

ریویز نام

مجله تحقیقات ایران شناسی

مقاله ها:

جلال متینی

«هنر اسلامی» علی رغم ایران و اسلام!

چند فتوی در باره کاربرد عنوان «هنر اسلامی»
یادداشت (۵)

دستنویس شاهنامه مورخ ۶۱۴ هجری قمری
(دستنویس فلورانس)

فصلی نانوشته در تاریخ معاصر ایران
تأملی در «کلیدر»

نظری در دیوان حافظ چاپ دکتر خانلری

احسان یارشاطر

جلال خالقی مطلق

حسین فرهودی

حشمت مؤید

نذیر احمد

برگزیده ها:

سعیدی سیرجانی

کرمان دل عالم است و ...

نقد و بررسی کتاب، بتوسط:

در باره «کلیدر»

«در حصر»

«گاهنامه پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی»

مهشید امیرشاهی

حورا یآوری

جلال متینی

ایران نامه

مجله تحقیقات ایران شناسی

از انتشارات بنیاد مطالعات ایران

مدیر:

جلال مثنی

بخش نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

دانشگاه شیکاگو

هیأت مشاوران

پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک

راجر سیوری، دانشگاه تورنتو

ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران

محمد جعفر محبوب

سید حسین نصر، دانشگاه جورج واشینگتن

احسان یارشاطر، دانشگاه کلمبیا

بنیاد مطالعات ایران که در سال ۱۳۶۰ (۱۹۸۱ م) بر طبق قوانین ایالت نیویورک تشکیل شده و به ثبت رسیده، مؤسسه ای است غیر انتفاعی و غیر سیاسی، بمنظور مطالعه و تحقیق درباره میراث فرهنگی ایران و نگاهبانی از آن و انتقال آن به نسلهای آینده. بنیاد مشمول قوانین «معافیت مالیاتی» امریکاست.

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران نامه» با ذکر مأخذ مجازست. برای تجدید چاپ تمام یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

Editor, Iran Nameh
4343 Montgomery Ave., Suite 200
Bethesda, MD 20814, U.S.A.

تلفن: ۶۵۷-۱۹۹۰ (۳۰۱)

بهای اشتراک

در ایالات متحده امریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۳۰ دلار، برای دانشجویان ۱۸ دلار، برای مؤسسات ۵۵ دلار

برای سایر کشورها هزینه پست بشرح زیر افزوده می شود:

با پست عادی ۶/۸۰ دلار

با پست هوایی: کانادا ۱۲ دلار، اروپا ۲۲ دلار، آسیا و افریقا ۲۹/۵ دلار

فهرست مندرجات

ایران نامه

سال هفتم، شماره اول، پائیز ۱۳۶۷

مقاله ها:

- ۱ ✓ جلال متینی «هنر اسلامی» علی رغم ایران و اسلام!
- ۲۳ چند فتوی در باره کاربرد عنوان «هنر اسلامی» یادداشت (۵): گزارش یک زندگی، پرداخت، عارفی از خراسان، نکونامی، باور
- ۴۲ احسان یارشاطر دستنویس شاهنامه مورخ ۶۱۴ هجری قمری (دستنویس فلورانس)
- ۶۳ جلال خالقی مطلق فصلی نانوشته در تاریخ معاصر ایران
- ۹۵ حسین فرهودی تأملی در «کلیدر»
- ۱۱۲ حشمت مؤید نظری در دیوان حافظ چاپ دکتر خانلری
- ۱۲۶ ✓ نذیر احمد

برگزیده ها:

- ۱۴۱ ✓ سعیدی سیرجانی کرمان دل عالم است و... (آخرین بخش)

نقد و بررسی کتاب:

- ۱۶۴ مهشید امیرشاهی در باره «کلیدر»، نوشته محمود دولت آبادی
- ۱۶۷ حورا یاوری «در حَضَر»، نوشته مهشید امیرشاهی
- ۱۷۱ ✓ جلال متینی «گاهنامه پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی» کتابها و مجله های اهدا شده به «ایران نامه»

نامه ها و اظهارنظرها:

- ۱۷۹ از ذبیح الله صفا، ا. نظامی، س. س. س.، جلال خالقی مطلق، شایان آریا، پروانه بهشتی، هایدی سهیم

ترجمه خلاصه مقاله ها به زبان انگلیسی

خواهیم تمام آثار هنری تمام مسلمانان جهان را از بنگلادش، هند، پاکستان، افغانستان، ترکستان، ترکمنستان، تاجیکستان، ایران، قفقاز، ترکیه، عراق، اردن، سوریه، لبنان، عربستان سعودی، یمن شمالی و جنوبی، کویت، قطر، بحرین، امارات متحده عربی، سلطان نشین عمان تا مصر، سودان، لیبی، مراکش، تونس، الجزایر، جیبوتی، موریتانی، و حتی اسپانیا و غیره را در زیر یک عنوان قرار بدهیم، چه کلمه دیگری - جز اسلام - که همه این سرزمینها را در بر می گیرد، پیشنهاد می کنید تا ما آن را بجای «هنر اسلامی» قرار بدهیم؟ جواب ما به ایشان آن است که اولاً چه الزامی دارید تمام انواع آثار هنری تمام مسلمانان را از سکه، تابلوی نقاشی، مینیاتور، تذهیب، جلد کتاب، شمشیر و خنجر و سپر، تار و کمانچه، ورقهای گنجفه و آس، تا ظروف سفالین و مسین و شیشه ای، لباس، وسایل شکار، قلمدان، اسطراب، قرع و انبیک و صدها نوع دیگر را در زیر یک عنوان قرار بدهید، حالا چه این عنوان «اسلامی» باشد یا لفظی دیگر. ثانیاً پایه این نامگذاری و تقسیم بندی شما بر آب است چنان که اگر قرار بود شما موزه داران و هنرشناسان، تمام آثار هنری تمام مسیحیان جهان را در آسیا، اروپا، امریکا، افریقا، اقیانوسیه - یعنی در پنج قاره جهان - یکجا و در زیر یک نام در معرض تماشا قرار بدهید، بیقین ناچار بودید همه آنها را در زیر عنوان غیر علمی «هنر مسیحی» بگذارید. ولی تا به حال درباره هنر مسیحیان به چنین عملی دست نزده اید و تقسیم بندیهای مختلفی را که پیش از این به آن اشاره کردیم بکار می برید تا آثار هنری اقوام و ملت های مسیحی به نوعی (از نظر نوع اثر هنری، یا تعلق به ملتی یا کشوری، و یا دوره ای تاریخی...) از یکدیگر متمایز گردند، که این البته کاری است صحیح و علمی. پس چرا درباره آثار هنری مسلمانان نیز به همین شیوه شناخته شده و متداول عمل نمی کنید؟ این که می شود «یک بام و دو هوا»! در ضمن این موضوع بسیار مهم را نیز به یاد داشته باشید که از آن زمان که «شرق شناسی» قدم به عرصه وجود گذاشت سالهای دراز می گذرد و در این مدت طولانی اقوام و ملل مسلمان و غیر مسلمان که سالها مستعمره اروپاییان بودند و مستعمره داران آنان را به چیزی نمی گرفتند، اندک اندک آگاهیهای پیدا کرده اند، احساسات ملی و قومی و استقلال طلبی در زمینه های سیاسی و فرهنگی و امثال آن در آنان زنده شده است. آیا در شرایط موجود، باز با آنان به زبان شرق شناسان دوران استعماری سخن گفتن کاری خردمندانه است؟

موضوع بسیار مهم دیگر که همواره باید در مد نظر داشته باشید آن است که اسلام با

بیشترین آثار هنری که شما دانشمندان غیر مسلمان در زیر عنوان «هنر اسلامی» قرار داده‌اید آشکارا مخالف بوده است و هست و خواهد بود الی یوم الدین. ولو شما بگوئید ما «اسلام» را به معنای دیگری جز «دین اسلام» بکار می‌بریم، ولی حقیقت آن است که اکثریت قریب باتفاق کسانی که به موزه‌ها مراجعه می‌کنند از آنچه شما از لفظ «اسلام» اراده می‌کنید و در برخی از کتابهای فنی خود نیز به آن اشاره کرده‌اید، بیخبرند، چنان که با اطمینان کامل می‌توان گفت که از هر هزار تن از بازدیدکنندگان بخش «هنر اسلامی» در هر یک از موزه‌ها، یکی هم نمی‌داند که مقصود شما هنرشناسان اروپایی و امریکایی از لفظ «اسلام» در عنوان «هنر اسلامی» مثلاً چیزی جز دین اسلام است. آنها بحق لفظ «اسلام» را به معنای حقیقی «اسلام» و بعنوان یکی از ادیان مهم جهان می‌شناسند در ردیف ادیان مسیحی و یهودی و...، و این نکته‌ای است که به هیچ وجه قابل انکار نیست. این شماست که لفظ «اسلام» را به قول خودتان در معنای غیر حقیقی آن - و لابد برای مقاصد خاص - بکار برده‌اید و البته، اینک، مسؤول تبعات آن نیز خود شما هستید.

برای بیان نادرستی و نیز نمایاندن قبح استعمال لفظ «اسلامی» در ترکیبی مانند «هنر اسلامی» ناگزیر به ذکر مثالی هستیم: می‌دانیم که رقصانه‌هایی در اروپا و امریکا دایر است، با نامهای مختلف، که در آن دختران و زنان می‌رقصند و بدن خود را عریان در برابر دیدگان تماشاچیان قرار می‌دهند، و این کار حرفه رسمی آنان است در چهار چوب قوانین و مقررات شناخته شده در این ممالک. بدیهی است بسیاری از این زنان مسیحی هستند که گاه نیز صلیبی زرین به گردن خود آویخته اند. حال اگر کسی رقص این زنان را Christian dance بنامد، و یا اگر گروهی از این رقصندگان یهودی باشند، کار آنان را Jewish dance بخواند، شما مسیحیان و یهودیان به کسی که این عنوانها را بکار می‌برد، چه می‌گوئید؟ ولوقبلاً وی اعلام کرده باشد که مقصود من از دو لفظ Christian و Jewish در این دو عنوان به هیچ وجه من الوجوه آن نیست که در دین مسیح یا یهود، رقص زنان با بدن عریان در حضور مردان بیگانه و در برابر دریافت مزد تجویز شده است، و یا این رقص، رقص مذهبی مسیحیان یا یهودیان است، بلکه مقصود آن است که... به گمان نویسنده این سطور، گرچه گوینده آن عبارات، قصد توهین به مسیحیان یا یهودیان را نداشته باشد، ولی مسیحیان و یهودیان، بی شک و تردید، نامیدن چنان رقصی را با چنان عناوینی، توهینی آشکارا نسبت به خود و دین خود احساس می‌کنند، و حق هم با آنان است، و نیز البته چنین است کار علمای غیر مسلمان

هنرشناس اروپایی و امریکایی درباره استعمال نابجای «اسلام» در عنوان «هنر اسلامی». می پرسید چرا؟

ما پیش از این رای چند تن از عالمان طراز اول اهل تسنن و تشیع مانند حجة الاسلام محمد غزالی (۴۵۰ - ۵۵۰ ق) و ملا محمد باقر مجلسی (۱۰۳۷ - ۱۱۱۰ یا ۱۱۱۱ ق) را درباره تابلوهای نقاشی و آلات موسیقی در همین مجله ذکر کرده ایم که آنان چگونه تصویر صاحبان روح از جمله آدمیان را بطور مطلق حرام دانسته و گفته اند تکلیف شرعی هر مسلمانی آن است که آنها را معدوم سازد...^{۱۲} و اینک برای این که روشن گردد این تنها فتوای قدمای علمای دینی مسلمانان نبوده است، بلکه امروز نیز، پیشوایان مذهبی اهل تسنن و تشیع در دهه اول قرن پانزدهم هجری و دهه های آخر قرن بیستم مسیحی بر همان عقیده اند، از چند تن از علمای شیعی و سنی در این باب استفتاء کرده ایم، به شیوه ای که در استفتاء از علما متداول است، و متأسفیم که پاسخ همه آنان هنوز به دست ما نرسیده است، شاید بسبب آن که برخی از این نامه ها را به عللی، دولت های مربوط به دست آنان نرسانده باشند. ولی از جواب های رسیده، کاملاً آشکار است که امروز نیز علمای شیعی و سنی، چیزی جز آنچه غزالی ها و مجلسی ها گفته اند نمی گویند، و بین عالمان شیعی و سنی نیز اختلاف نظر اساسی وجود ندارد، بلکه علمای معاصر در پاسخ استفتائی که از ایشان بعمل آمده است صریحاً اعلام کرده اند که نامیدن قسمت اعظم آثار هنری موجود در موزه ها و نمایشگاه های جهان با عنوان «هنر اسلامی» از نظر شرعی حرام است.

بر کسانی که بخش های معروف به «هنر اسلامی» را در موزه ها بازدید کرده اند، پوشیده نیست که قسمت قابل توجهی از آثاری که در این بخشها در معرض نمایش گذاشته شده است، آثار نقاشان و مینیاتور سازان است که در اکثر قریب باتفاق آنها صورت آدمیان نقاشی شده است مانند تصاویر پیامبران و امامان و پادشاهان و رجال سیاسی و علمی، یا صحنه های مختلف داستانها که بتوسط نقاشان تصویر گردیده است، و سپس نوبت می رسد به برخی از آلات موسیقی، کار هنرمندان معروف که در گوشه و کنار بخش «هنر اسلامی» بچشم می خورد، همچنان که بعضی از وسایل قمار یا باده گساری که از نظر هنری حائز اهمیت است در همین بخشها خودنمایی می کنند و... موضوع استفتاء ما از هریک از علما این بوده است که آیا از نظر دین اسلام جایز است چنین آثاری را در زیر نام «هنر اسلامی» در معرض نمایش بگذارند، ولو هنرشناسان فرنگی در برخی از کتابهای خود نوشته باشند که مقصودشان از «اسلام» در عنوان «هنر اسلامی» چیزی جز دین اسلام است، و آیا در تصاویر زیبای موجود در نسخه های خطی

شاهنامه فردوسی، خمسة نظامی، مثنوی مولانا جلال الدین، دیوان حافظ، گلستان سعدی و غیره که کار هنرمندان مسلمان است «روح اسلامی» وجود دارد و...، و در نتیجه آیا جایز است که چنین آثار هنری را در زیر نام «هنر اسلامی» قرار داد؟ استفتاء ما از هریک از علما (صفحات ۲۳، ۲۷، ۲۸ به زبان فارسی، و صفحات ۲۹-۳۰ به زبان عربی، در همین شماره مجله) پس از مقدمه، درشش مورد ذیل بوده است:

«۱- آیا مجاز است تصاویر صاحبان روح، اعم از انسان و دیگر حیوانات، را در زیر عنوان «هنر اسلامی» قرار بدهند؟

۲- آیا مجاز است تصاویر پیامبر اسلام (ص) و ائمه اطهار (ع) [در استفتاء از علمای اهل سنت و جماعت عبارت «و ائمه اطهار (ع)» ذکر نشده است] را در بخش «هنر اسلامی» عرضه نمایند؟

۳- آیا مجاز است تصاویر مربوط به داستانها و افسانه‌های پیش از اسلام مانند تصاویر قصه‌های شاهنامه، هفت پیکر، اسکندرنامه و امثال آن را، ولو نقاش آن مسلمان بوده است، در بخش مذکور قرار داد؟

۴- آیا مجاز است تصاویری که در آنها مجالس بزم و طرب مسلمانان و غیر مسلمانان نقاشی شده است و در آنها افرادی در حال نوشیدن شراب، و عده‌ای در حال نواختن سازهای مختلف، و برخی در حال رقص هستند بعنوان «هنر اسلامی» معرفی گردد؟

۵- آیا مجاز است تصاویری که در آنها زنان غیر مسلمان یا مسلمان، با روی و موی برهنه، و یا بدن نیمه عریان یا تمام عریان نقاشی شده‌اند، بعنوان «هنر اسلامی» در معرض تماشای افراد مختلف قرار داده شود؟

۶- آیا مجاز است آلات موسیقی مانند تار، کمانچه، سه تار و امثال آن، و نیز وسائل قمار مانند ورقهای آس، گنجفه و تخته نرد و غیره، و وسایل باده گساری مانند صراحی و جامهای شراب را، ولو از نظر هنری دارای ارزش باشد، بعنوان «هنر اسلامی» به جهانیان معرفی نمایند؟»

فتاوی رسیده به دست ما تا کنون عبارت است از فتاوی مفصل آیت الله عظمی حاج سید محمد رضا گلپایگانی و فتاوی مختصر آیت الله عظمی حسینعلی منتظری و آیت الله جنتی از ایران، و فتاوی مفصل شیخ عبدالعزیز بن عبدالله بن باز رئیس کل ادارات بحوث علمی و افتاء و دعوت و ارشاد (عالیترین مرجع رسمی دینی) عربستان سعودی. تصدیق می فرمایید برای آگاهی از نظر علمای شیعی و سنی راهی جز مراجعه مستقیم



جبرئیل، دلاوری حضرت علی را به حضرت محمد پیامبر می نمایاند.
 در این مینیاتور، سر ذوالفقار، شمشیری که حضرت علی در دست دارد، بر طبق عقیده
 عوام، «دو شاخه» تصویر گردیده است.
 از کتاب خاوران نامه، ابن حسام، ورق ۱۱۲، موزه هنرهای تزئینی، تهران.



معراج پیامبر اسلام، از کتاب زبدة التواریخ، موزه هنرهای ترک و اسلامی، استانبول
(Museum of Turkish and Islamic Arts)

به خود آنان وجود ندارد، و اگر کسی می‌پندارد، در موضوعهایی از این گونه، بجای مراجعه به علمای شیعی و سنی، بهتر بود به مراکز اسلام شناسی یا مطالعات اسلامی دانشگاه سوربن پاریس، دانشگاه لندن، دانشگاه مک گیل کانادا، یا دانشگاههای معتبر امریکا مراجعه می‌کردیم، بیقین این ضرب‌المثل معروف فارسی را از یاد برده است که «تیمم باطل است آن جا که آب است». بعلاوه استادان این مراکز اسلام شناسی در کشورهای اروپایی و امریکایی به هیچ وجه جانشینان علمای فرق مختلف اسلامی نیستند، این مراکز برای مقاصدی خاص و تربیت اسلام شناسانی خاص، از بین مسلمانان و غیر مسلمانان، بوجود آمده است، و بدین سبب است که می‌بینیم از جنگ دوم جهانی بعد بر تعداد آنها روز به روز افزوده می‌گردد.

و اینک فتاوی:

بخشی از فتوای آیت الله عظمی حاج سید محمد رضا گلپایگانی:

«۱- تصاویر مخلوقات جاندار در عداد هنرهای اسلامی نیست.

۲- تصاویر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین حکم جواب سؤال اول را دارند و عرضه کردن آنها نیز چون معرض هتک و ارائه خلاف واقع است جائز نیست.

۳- تصاویر قصه‌ها و افسانه‌های بی حقیقت یا با حقیقت مربوط به قبل از اسلام هنر اسلامی نیست لذا معرفی و عرضه کردن آنها به این عنوان دروغ و حرام است.

۴- تصاویر مجالس بزم و طرب و میگساری و رقص و موسیقی و این قبیل امور به هنر اسلامی ارتباط ندارد و نباید به این عنوان معرفی شود و از لحاظ فساد انگیز بودن و موجب ترویج کارهای حرام شدنش ارائه و عرضه آنها جائز نیست.

۵- تصاویر زن‌ها با حالات منافی حیا و عفت اسلامی هنر اسلامی نیست و به این عنوان معرض تماشا قرار دادن آنها دروغ و حرام است و از این لحاظ که موجب فساد اخلاق و ترویج فحشاء می‌شود نیز عرضه آنها حرام است.

۶- آلات موسیقی مانند تار و غیره و وسائل قمار و باده‌گساری و امثال اینها عنوان هنر اسلامی ندارند و نباید بعنوان هنر اسلامی معرفی شوند بلکه باید این گونه وسائل را شکسته و از قابلیت استفاده آنها در معاصی خارج گردانند.» (متن کامل این فتوی در

ص ۲۴-۲۶ چاپ شده است.)

فتوای آیت الله عظمی حسینعلی منتظری:

«بسمه تعالی هر چیزی که در دین مقدس اسلام حرام است نمایش دادن آن بعنوان هنر اسلامی جایز نیست ۶۵/۲/۲۱». (متن کامل این فتوی در ص ۲۷ چاپ شده است).

فتوای آیت الله جنّتی:

«بسمه تعالی با سلام ۱ - باید روشن ساخت که مراد از هنر اسلامی هنری است که مسلمین عرضه کرده اند نه هنر وابسته به اسلام ۲ - با رعایت بند ۱ آنچه در اسلام ممنوع است مانند مجالس عیش و عشرت و منظره‌های شهوت انگیز حتماً نباید بعنوان هنر اسلامی ارائه شود چون اسلام از آن بیزار است و آنچه در شرع ممنوع نیست مانند عکس مناظر و حیوانات و غیره بصورت هنر اسلامی بمعنای بالا قابل عرضه است ۳ - تصویر پیامبر و ائمه اطهار علیهم السلام چون واقعیت ندارد روا نیست. با امید موفقیت همه انسانهای صالح و خدمتگزاران اسلام و مسلمین ۶۶/۱۲/۲۵». (متن کامل این فتوی در ص ۲۸ چاپ شده است).

فتاوی شیخ عبدالعزیز بن عبدالله بن باز:

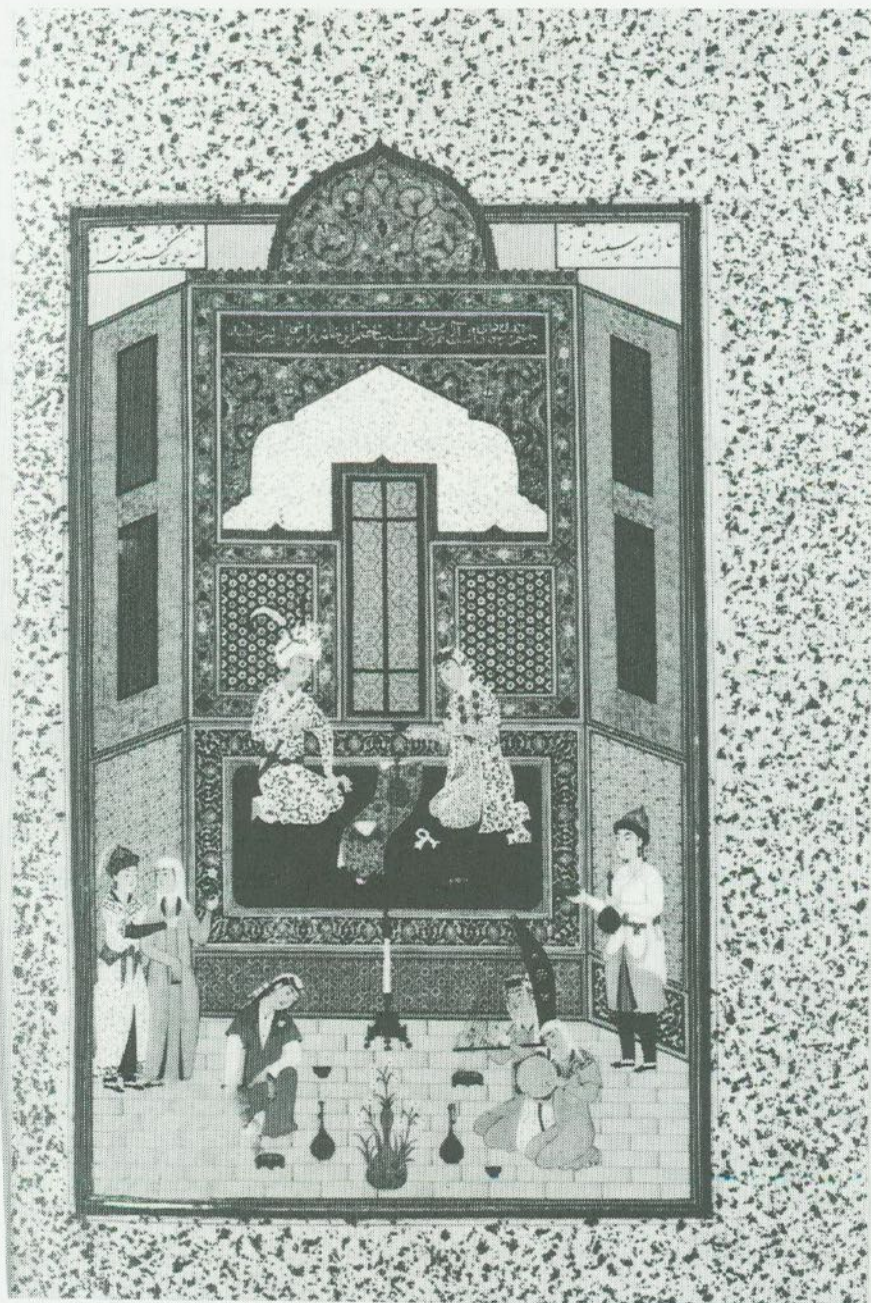
در فتاوی شیخ عبدالعزیز بن عبدالله بن باز رئیس کل ادارات بحوث علمی و افتاء و دعوت و ارشاد مملکت عربستان سعودی، و شیخ عبدالرزاق عقیفی، نایب رئیس، و شیخ عبدالله بن قعود و شیخ عبدالله بن غدیان اعضای این مؤسسه، تصویر انسان جز در موارد اضطراری (نظیر صدور گذرنامه) بی قید و شرط منع گردیده است. تصویر پیامبر اسلام و صحابه و یا تهیه فیلم سینمایی از آنان حرام شمرده شده است و موضوعهایی از این گونه. (متن کامل این فتاوی و ترجمه آنها به زبان فارسی در ص ۳۱-۴۱ چاپ شده است).

برای خوانندگان ایران نامه، پس از مطالعه متن کامل استفتاء مورد بحث و فتاوی صادر شده از سوی علمای مذکور در فوق، تردیدی باقی نمی ماند که استعمال عنوان «هنر اسلامی» لاقلاً برای آن دسته از آثار هنری که ما در استفتاء خود عنوان کرده ایم، از نظر دین اسلام «دروغ» یا «حرام» است، و بعلاوه بسیاری از این آثار، از نظر علما، بسبب «ترویج کارهای حرام» و یا «ترویج فحشاء» و یا «فساد انگیز بودن» شان نباید با عنوان «هنر اسلامی» در معرض تماشا قرار داده شود، و یا در کتابها و مقاله‌ها، آنها را «هنر اسلامی» بخوانند.

ما سه سال پیش، هم در مقاله «چرا اسلامی!»، و هم در «پاسخ به مدافعان هنر



«عاشق و معشوق»، کار رضا عباسی، اصفهان، ۱۰۳۹ هجری، موزه مترو پولیتن، نیویورک



بهرام گور در گنبد سپید، خمسة نظامی، نسخه مورخ ۹۳۱ هـ/ ۲۵-۱۵۲۴ م، موزه مترو پولیتن، نیویورک.
بنقل از آئینه جهان غیب، چاپ تهران ۲۵۳۵ شاهنشاهی

اسلامی» (ایران نامه، سال ۴، شماره ۲، ص ۳۳۷ - ۳۴۵) با علم به این که رای علمای مسلمان - نه اسلام شناسان اروپایی و امریکایی - در موضوع مورد بحث چیست، این پرسش را مطرح ساختیم که «آیا می توان چیزی را «اسلامی» خواند، در حالی که در دین اسلام صریحاً تحریم یا منع گردیده است؟» و بعنوان مثال به «مینیاتور «مجلس بزم خسرو پرویز» (که در آن پادشاه ساسانی به باده نوشی، و نوازندگان و خوانندگان به نواختن رود و خواندن سرود مشغولند)» مذکور در مقاله «چرا اسلامی!» و دهها مینیاتور گرانبهای دیگر نمایشگاه ژنو اشاره کردیم. همان موقع نظر ما این بود که به این گونه آثار هنری برچسب «اسلامی» زدن نادرست است، و اینک فتاوی علمای معاصر، آنچه را که تا کنون در این باب عنوان کرده ایم، کاملاً تأیید می کند.

با تمام این تفصیل، باز اگر مدافعان عنوان «هنر اسلامی» از راه دیگر درآیند و عنوان کنند که در قرن بیستم مسیحی نظریه علمای دینی محافظه کار را اعتباری نیست، اسلام را با شرایط جدید هر عصری باید منطبق ساخت! چنان که گروههای مترقی یا تندرو اسلامی با تکیه بر اسلام - و بی توجه به این گونه فتاوی - راه خود را می روند، راه «اسلام راستین» را. پاسخ ما آن است که اگر شما از گروههای باصطلاح بنیادگرا و انقلابی و تندرو مسلمان در کشورهای مختلف در باره موضوع مورد بحث نظرخواهی کنید، بیقین آنان نیز از راهی دیگر و با استدلالی دیگر، باز بکار بردن «هنر اسلامی» را برای آثاری که در موزه ها در زیر عنوان «هنر اسلامی» قرار داده اید رد می کنند. شما تصور می کنید گروه تندرو «اخوان المسلمین» مصر، «جماعت مسلمین» پاکستان، «فدائیان اسلام» ایران، «حزب الله» ایران و لبنان و نیز «حکومت جمهوری اسلامی ایران» با رای شما اسلام شناسان موافقت دارند. پاسخ این پرسش صد در صد منفی است. فی المثل رهبر انقلاب ایران معتقد است «...همان گونه که اسلام با هیچ علمی مخالف نیست، با هنر نیز مخالفتی ندارد، منتها باید تفکیک کرد هنری را که متعهد و در خدمت انقلاب است از هنری که مضر است و غیر جدی... هنر صحیح، هنری که در خدمت مملکت و مردم است باید ترویج شود.»^{۱۳} میر حسین موسوی نخست وزیر همین حکومت نیز در باره «هنر اسلامی» این طور اظهار نظر می کند: «این هنر از میزبانی که دارد، این است که شدیداً حاکمیت نظام اسلامی را در خود دارد. در این هنرها جا به جا طنین و آوای ارزشهای اسلامی را چه به صورت شکلی (فرمیک) و چه بصورت محتوایی می یابیم...»^{۱۴} و دیگری که ظاهراً از کارشناسان هنری همین حکومت است می نویسد: «هنر اسلامی، باید گفت که همانند همه اسناد اسلامی است و تعریف آن، شناسایی

دقایق آن، رسالت آن و نحوه کارگیری از آن، همه را آن گونه که از سایر اسناد اسلامی استفاده می‌کنیم باید تصور کرد»، «هنر اسلامی باید که امام را با امامتش مطرح کند، امامتی در امام (نه منهای امام) و کار اصلی هنر اسلامی از دیدگاه تشیع همین است که (امامت) را در وجود آدمی کامل، مولی، مقتدا، و بالاخره امام ارائه کند»، «هنر اسلامی باید اگر مسجد را نشان می‌دهد و از نوشته‌های کتیبه‌ها، نورانیت محراب، حال سجود، کشش عابد، به آستانه حق را هم ارائه کند که هنر در همین جا، کار اساسی خود را اعمال می‌نماید... تنها ارائه لباس و طرز زندگی مردمی که اسلام را می‌پذیرند و نحوه خانه‌سازی و آداب معاشرت قومی‌شان «هنر اسلامی» نیست و نمی‌تواند «هنر» نیز باشد...»، «بنا بر این آثار هنری اسلامی (آنچه بعنوان «هنر اسلامی» در کتابها آمده است) به هیچ وجه نمایش اسلامی ندارند...»، «آثاری از این قبیل: مسجد قرطبه که به فرمان عبدالرحمن اول بنا شده، منبری که برای یادآوری از حاکم بلند بالا ساخته می‌شد. خطوط و نقاشیهایی که تنها برای ایجاد شگفتی، بکار گرفته می‌شدند... این قبیل آثار، با همه ظرافتها و لطافتهاشان، کجا نقش اسلامی داشته‌اند؟ و کی می‌توانستند، لطافت اسلام را بازگو باشند»، و سرانجام: «این است انتظار که «هنر اسلامی» در خدمت «اسلام» باشد و هنرمند قطعاً انسانی مؤمن و شیفته «مکتب»، «در عین تخصص داشتن» و تمام عمر در راه ابلاغ اسلام، اعتلای اسلام، ساخت مسلمان و سامان دادن به جامعه اسلامی و بس». ۱۵.

با نقل این مطالب، دیگر جای اندک تردیدی باقی نمی‌ماند که «اسلام»، در هر شکل و صورت، اکثر این آثاری را که در نمایشگاهها و موزه‌های اروپا و امریکا در زیر عنوان «هنر اسلامی» قرار داده شده است، نه تنها اسلامی نمی‌شناسد، بلکه آنها را مغایر با تعالیم اسلامی نیز می‌داند، و در این اظهار نظر تفاوتی نیست بین پیشوایان مذهبی محافظه کار و پیروان فقه سنتی از یک سوی، و بنیادگرایان یا تندروهای انقلابی از سوی دیگر، و غیره.

به موضوع دیگری که نادرستی و ناروا بودن استعمال لفظ «اسلام» را در «هنر اسلامی» ثابت می‌کند نیز توجه بفرمایید:

در بین سبکهای مختلف نثر عربی و نثر فارسی در دوران اسلامی، سبک و اسلوبی به نام «نثر فنی» یا «نثر مصنوع» یا «نثر مسجع» معروف است که کتابهای بسیاری به این شیوه در هر دو زبان نوشته شده است. در این سبک نگارش نویسنده می‌کوشد بر

خلاف اسلوب نثرهای ساده و مرسل، به اطناب بگراید و مطلب خود را با نثری زیبا به خواننده عرضه بدارد و برای تزیین نوشته خود، از جمله آن را به قرائن متساوی یا نامتساوی تقسیم کند. وی به موزون بودن نثر توجه خاص مبذول می‌دارد، به تقلید از شعر، «قافیه» را هم با نام «سجع» در پایان قرائن بکار می‌برد و به کارهای دیگری نیز می‌پردازد که یکی از آنها اقتباس آیات قرآنی و احادیث است. نه بمنظور نقل، یعنی بصورتی که در کتابهای تاریخی یا مذهبی بسفراوانی استعمال می‌گردد. بلکه برای آن که نویسنده احاطه خود را به آیات و احادیث و شیوه هنرمندانه استعمال آنها بنمایاند. بعنوان مثال به این عبارت خواجه عبدالله انصاری در خطبه رساله کفر السالکین توجه بفرماید:

«دانای ضمائر هر قوم، لا تأخذه سِنَّةٌ ولا نَوْمٌ. بخشنده فرح و سرور، وهو علیم بذات الصدور. ذات و صفات او بی عیب، و عنده قفائح الغیب.»^{۱۶}

منتقدان و ادیبان مسلمان، در قرون پیشین، شرط اساسی اقتباس آیات قرآن و احادیث را در نثر فنی عربی یا فارسی در این موضوع دانسته‌اند که نویسنده در درجه اول مجاز نیست برای آراستن نثر خود تمام آیه یا حدیث و یا بخشی از آنها را در نوشته خود در معنایی خلاف معنای اصلی یا نظیر آن بکاربرد:

«بطور کلی در نظر متقدمان، اقتباس از قرآن و حدیث در صورتی که در معنی اصلی خود یا معنی نظیر آنچه در اصل، آیه در جهت آن نازل شده است بکار رود و از حیث کثرت استعمال به تکلف نینجامد و نیز آیاتی که برای رعایت ایجاز و اختصار در مخاطبه خاص به عام، یا عام به خاص، دقت و ظرافتی در آن بکار رفته است که فهم آن جز بر فصحای اهل زبان میسر نیست اقتباس نشود، از دلایل زیبایی و رسایی و رونق و جزالت و انسجام کلام و بلاغت و رسایی معانی شمرده می‌شد.»^{۱۷}

خوانندگان علاقه‌مند برای تفصیل بیشتر می‌توانند به کتب معتبر ادب عرب مانند صبح الاعشی^{۱۸} و المثل السائر^{۱۹} و غیره مراجعه نمایند. در ضمن ذکر این مطلب لازم می‌نماید که نویسندگان مسلمان که آثار خود را به نثر مصنوع نوشته‌اند همه این دستور کلی را مراعات کرده‌اند. حال ممکن است کسی پیرسد شرق شناسان و هنر شناسان فرنگی چگونه به خود اجازه داده‌اند که حتی معنی لفظ «اسلام» - نام دین مسلمانان - را این چنین مسخ کنند و بر این اساس، کارهای ممنوع و حرام در دین اسلام را «اسلامی» معرفی نمایند و عنوان «هنر اسلامی» را برای معرفی چنان آثاری بر روی جلد کتابهای خود به خطی جلی بنویسند و در موزه‌های کوچک و بزرگ خود نیز آثار هنری را که پیش



مجلس نغم در دربار هارون الرشید، کار قوثر آقاسی

از این بشرح از آنها یاد کردیم «اسلامی» بنامند. آیا این نیز دلیلی بر آن نیست که اگر در بکاربردن «هنر اسلامی» مقصودی خاص نهفته نباشد، هنرشناسان فرنگی بی توجه به این گونه نکات ظریف، و بی مراجعه به صاحب نظران مستقل و بی غرض، به کاری دست زده اند که سرانجام خود باید به جبران آن پردازند، چه بقول شاعر: سرچشمه، شاید گرفتن به بیل... .

و اینک اگر موزه داران و هنر شناسان می پرسند بجای «هنر اسلامی» چه نامی برگزینیم؟ پاسخ ما به این پرسش، اگر «رندانه» نباشد، آن است که برای تقسیم بندی آثار هنری مسلمانان همان شیوه ای را بکار ببرید که برای آثار هنری مسیحیان در موزه های خودتان متداول است. شما موزه داران در درجه اول می توانید آثار هنری بیست و چند کشور عرب زبان کوچک و بزرگ را جدا کنید و آنها را در زیر نام Arabian Art (هنر عربی) قرار بدهید. این عنوان شامل تمام کشورهای مسلمان خاورمیانه (بجز ایران و ترکیه) و همه کشورهای مسلمان عرب زبان افریقایی می شود که خود واحد بسیار بزرگی است، و یا آثار هنری هریک از این کشورهای عرب زبان را به نام همان کشور بخوانید مانند: هنر مصر، هنر کویت، هنر عربستان سعودی، هنر قطر، هنر اردن و... عنوان Persian Art (هنر ایرانی) را بکار ببرید برای تمام آثار هنری ایران و آثاری که در محدوده فرهنگی ایران در قرون پیشین بوجود آمده است، و اگر می خواهید نام ممالک جدیدی را هم که در شصت هفتاد سال اخیر در محدوده فرهنگی قدیم ایران قدم به عرصه وجود گذاشته اند ذکر کنید، آن هم بلامانع است، پس بطور کلی می توان آثار هنری هر منطقه را، بر اساس تقسیمات جغرافیایی جدید، به همان سرزمین نسبت داد.

خلاصه آن که باصطلاح معروف ما فارسی زبانان «ریش و قیچی در دست شماست»، در دست شما هنر شناسان و مسؤولان موزه ها در اروپا و امریکا. لطف بفرمایید و همچنان که عنوانهای نادرست Arabian Art یا Mohammedan Art (برای آثار هنری همه مسلمانان) را به دست فراموشی سپردید، اینک نیز عنوان جدید و نادرست Islamic Art را از فرهنگ اصطلاحات شرق شناسی خود بزداید و به علم و منطق تسلیم شوید. و بویژه این موضوع را از یاد نبرید که برخی از نویسندگان و شاعران مسلمان در قرون پیشین نه فقط کتابهای متنور و منظوم الفیه و شلفیه^{۲۰} از خود به یادگار گذاشته اند، بلکه برخی از هنرمندان مسلمان نیز این کتابها را مصور ساخته و شکلهای گوناگون هم بستری زنان و مردان را بر اساس متن کتاب الفیه و شلفیه، عریان و واضح و بی هر گونه حجابی تصویر کرده اند، و چنین است وضع کتابهایی نظیر لذت

النساء تألیف ضیاء نخشی «که کتابی است در کیفیت تمتع مردان از زنان و خالی از جهات عفت...»^{۲۱} و نیز نسخ خطی کتابهای فارسی مشابه این دو اثر، بخصوص در شبه قاره هند که همراه با چنین تصاویری است. بدیهی است چنین آثاری را - بمانند بسیاری از آثار هنری موجود در بخش «هنر اسلامی» موزه‌ها - «هنر اسلامی» نامیدن به همان اندازه نادرست و موهن است که کتاب منظوم الفیه و شلفیه از رقی شاعر و کتاب لذت النساء ضیاء نخشی را در زیر عنوان «ادبیات اسلامی» قرار دادن،^{۲۲} و یا رقص زنان تمام عریان مسیحی یا یهودی را در رفاصخانه‌های اروپا و امریکا «رقص مسیحی» و «رقص یهودی» خواندن.

یادداشتها:

۱ - نگاه کنید به *Encyclopaedia of Islam*, New Edition, Leyden - London, 1978

ذیل: Islam... (From Islam to Islam...) (5) و

G. Fehervari, "Art and Architecture," *The Cambridge History of Islam*, (eds) P.M. Holt, Ann K. S. Lambton and Bernard Lewis, vol. II pp. 702-704.

(به نقل از: Sir Thomas Arnold, "painting in Islam", Oxford, 1928)

۲ - *The Encyclopaedia Britannica*, 14th ed. 1929 ذیل: Arabian Art

۳ - همان مأخذ، ذیل: Mohammedan Architecture, Mohammedan Art

۴ - همان مأخذ، ذیل: Mohammad

۵ - سید حسین نصر، «هو، راستی چرا اسلامی؟»، ایران نامه، سال ۴، شماره ۲، ص ۳۳۱-۳۳۲. در این مقاله از جمله آمده است:

«... مینیاتورهای این کتاب [یعنی شاهنامه فردوسی] و یا خمسة نظامی و سایر شاهکارهای ادب فارسی نیز برخوردار از همین خصوصیت است. چه موضوع این مینیاتورها معراج پیامبر اسلام (ص) باشد و چه جلوس جمشید بر تخت سلطنت، چه طيور منطق الطير عطار باشد و چه جنگ رستم و اسفندیار، این آثار در عین حال که هنر ایرانی است هنر اسلامی نیز هست و بدون جهانیسی اسلام چنین هنری بوجود نمی‌آید.» یا «[اسلام] به ایرانیان اجازه داده است در عین خلقت آثار بدیع ایرانی که در زمره شاهکارهای هنری جهان است، هنری بوجود آورند که عمیقاً اسلامی است و به همین جهت توانسته است احتیاجات روحی و ذوقی مردمی عمیقاً مسلمان را برآورده سازد...»

۶ - *Encyclopaedia of Islam*، ذیل: Islam

G. Fehervari, "Art and Architecture," *The Cambridge History of Islam*, vol. II, pp. 702 - 704.

۸ - از جمله Oleg Graber, *The Formation of Islamic Art* که از «معماری اسلامی یهودی» و «معماری اسلامی مسیحی» نام برده است. رک. مهدی بوربور، «هنر و معماری اسلامی، ضرورت‌های تغییر یک عنوان»، ایران نامه، سال ۶، شماره ۱، ص ۱۱۲-۱۱۵.

۶۰۱

بسم الله الرحمن الرحيم

جناب آقای حیدرعلی سیفی دام عزه و توفیق

نامشهوری ۱۹ مهر ۶۰۰ تا بهضمیمه فوقی نامشهوری ۹/۶/۶۰۰ که نوشته
 بودید در جواب مانده بر این دفتر و اصل و انظار مبارک حضرت این
 المظهر آقای طباطبائی ملاحظه گذرانده شد و از آنیکه نامش قبل تا به
 علت نرسیدن به این دفتر در جواب مانده متأسفیم و برای
 جواب دادن به سؤالات شما بیان یک مقدمه لازم است :
 انظار نفوس و پرسش و تحقیق تقسیم دوره های هنرین بدو
 قبل از ظهور اسلام و بعد از آن اشکال شریعی ندارد . از آنجا که
 هنرها کم و بیش با آنکه طرز تفکر و پیشرفت و مقدار آگاهی و احسانات
 و عواطف بشری و اجتماعی هنرمندان است این تقسیم میتواند اینها را
 شناخت عقائد و میزان تأثیر آنها بر ذوق و اندیشه هنرمندان باشد
 در دوره های قبل از ظهور اسلام هنرها کم و بیش در بخشهای
 ۱- مناطق مسکونی زمین ، بیانگر طرز تفکر مشرب و بت پرستی
 و اعتقاد برابر با انواع و علاقه بر امور حیوانی و ظاهر شهوت خشم
 و غضب بوده و کمتر بر بیان عقائد صحیح و بیرون از مکتب انبیاء استوار
 در دوره بعد از ظهور اسلام در مناطقی که فرهنگ اسلام
 نفوذ کرده و هیچ تحول یافت و دیگر گزشتند هنرین تحت تأثیر
 این تحول قرار گرفت حتی هنرهای ممنوع در اسلام مانند مجسمه سازی
 که از این طرز تفکر عقیده مشتق شد ، بگونه ای که در ساجدها شجره
 یک هنرمند موجود و خدا شناس بر وجود آورده با مجسمه های کاری
 یک بت پرست تنها و تعالی هر چند دقیق دایره یا منظره ها و نقاشیها
 و تصویرهای غیر مجسمه نما از این منظره ها و تصویرهای عجیب مجسمه یک
 نظر لحاظ تفاوت دارد .
 این جزایر هنرهای ممنوع و غیر ممنوع و بیشتر همه در فنسیر
 و فنون معاصر ظهور بدست می دهد . از این جهت تقسیم دوره ها هنر
 بر دو دوره اسلامی و غیر اسلامی قابل قبول است و لطیفه بر این مسئله که این
 خاص از نظر اسلام پذیرفته و هنر است اسلامی .

اصطلاح هنر اسلامی در مورد هنرهای نامی و صریح است که اسلام
و تفکر و ذوق اسلامی می‌سازند. تمهید مسلمانان بر پدید آمدن آن تأکید کرده‌اند
و هنرمند را در برابر آثار هنری اسلام هدایت کرده باشد و هنرش گویای
عقائد و افکار و اخلاق اسلامی و تجلی روح اسلامی بوده و با اهداف
اسلامی ایجاد شده باشد.

منوع شدن کلیه پررشته‌های هنر از یک سو و توغیب و تشویق
بپررشته‌های دیگر زمینه کار هنری در آنها وجود دارد از سوی دیگر موجب
ظهور و تکامل آثار هنری خاص در بین مسلمانان باشد و اثر بی‌وقف و
دوستانه از هنرمندان بسوی آن پررشته‌های آزاد و منوع نشده
گرایند یافت و در هر دو وقت آنها را از پررشته‌های غیر مسلمین بیشتر
و گسترده تر بیرون یافت.

انرا از جمله هنرهای پررشته معماری، خطاطی، حکاکی، کاشیکاری،
نقاشی و تصویر مجسمه‌سازی بنا بنا، تندیس و تندیس و بافتند و مشق و اشغال
اینها هنرهای نامی است که مساجد و شاه‌مسجد شرف و عزتین و کتب ادعیه
و کتب حدیث و تندیس و نقاشی و رنگ آمیزی جلدها و حواشی و صنایع
قرآنی و کتابهای مذهبی و در سجاده‌ها و ... و دیده میشود
و نریای و نظرافت و قدرت فنون آنها اعجاب و تحسین هر بیننده خصوصاً
هنرشناسان را بر میآورد و در هر کیف ممتازترین آثار هنری حجاز
قرار دارند و بطور وضوح تأثیر ایمان در پر وجود آوردن آنها مشهود است

بنابراین با توجه بر اینکه ساختن مجسمه جلاله از اعم انراست
و جواز در اسلام حرام و تصویر غیر مجسم آنها مکروه است جواب
سؤالات شایسته نظر بنحضر است آیه الله العظمی آخوند خراسانی در ملاحظه
که ذیل طرح میشود معلوم خواهد شد:

- ۱- تصاویر مجسمه‌جات جاندار در عبادتگاهها و هنرهای اسلامی نیست
- ۲- تصاویر غیر از مصلی الصلوة و الروم و المغانطها در اسلام
الصالحین اجماع حکم حرام است اولی در باره آن عرض کردیم که در آنها
بیشتر موجب معصیت است و اثر اخلاقی واقع است جائز نیست.
- ۳- تصاویر قصه‌ها و افسانه‌های و حقیقت یا با حقیقت مرتبط به
قبل از اسلام هنر اسلامی نیست لذا امر نمی‌عرض کردیم آنها را از عنوان

دروغ و حرام است .

۴- تساوی و بیابالینم و طرب و میگساری و زهر و موسیقی و این قبیل امور بر هنر اسلامی ارتباط ندارد و نباید بر این عنوان معرفی شود و از لحاظ فساد انگیز بودن و موجب ترویج کارهای حرام شدنش امر آن و عرضیه آنها جایز نیست .

۵- تساوی و نیز آنها با حالات منافع و عفت اسلامی و از اسلام نیست و بر این عنوان معرفت تمام اشخاص را بدادند آنها دروغ و حرام است و از این لحاظ که موجب فساد اخلاق و ترویج بزه می شود نیز - عرضیه آنها حرام است .

۶- آلات موسیقی مانند تار و پیانو و وسائل تفریح و بازی و کمانچه و مانند اینها عنوان هنر اسلامی ندارند و نباید عنوان هنر اسلامی معرفی شوند بلکه باید اینگونه وسائل را بشکند و از قابلیت استفاده آنها در مباحات خارج کرد .

خداوند توفیق بفرماید از سالیم عالم اسلام عطا فرماید .
 قم ۱۵/۶/۱۴۰۷ = ۲۵/۱۱/۲۵ فقط حضرت آیت الله العظمی ابانجانی



بسم الله الرحمن الرحيم
مفسر مبارک حضرت آیت الله العظمی آیت الله العظمی حسینعلی منتظری مد ظله العالی

عرض عالی برساند. انبیا در صحن از منزه؟ و فایده اش این که در اردو با داریا از آنار منزه است و اقوام مختلف عالم تکمیل
نگردد، آنار منزه را که دست مسلمان همیشه است در سخن جدا و با همکار "هر اسلام" (محمد بن عبدالمطلب)
به عرض نماند فرمایند، ظاهراً باین استظهار که در هر آنکه "روح اسلام" مشهود است، و یا به این سبب که آنار آنار
منزه است سبب منزه است و مشهور در مسلمان است. ولی عدالت الهی مقرر است که این تقسیم بندی غلط و متضاد است زیرا
در هیچ کس از منزه عاقل و ناطق و حیوانی دنیا، آنار منزه بر اساس ادیان و مذاهب تقسیم بندی نگردیده است او به همین
علت در منزه ها و فایده اش، بخشیدن به نام "هر سبب" "هر سبب" "هر سبب" و "هر سبب" و اشکال آن وجود ندارد تا
بجز آن وجود بخش "هر اسلام" را در حقیقت که از منزه است تا آنکه بخش "هر اسلام" و "هر اسلام" و "هر اسلام"
- دست مسلمان و در سر منزه ای مسلمان وجود آمده است - ما شامل عالی اسلام شناخت و معنای تمام دین
و قرار دادن چنانچه در هر نام "اسلام" و آن هم در تالیف غیر اسلام "توحیدی" "اسلام" نقلی نگردد.
بعده مکن است تا مشاهده چنان غیر مسلمان، با دیدن چنان اشتباهی در زیر عنوان "هر اسلام" تصور کنند، این
اسلام هر نوع چنان اظهار آن نام است، وجهی بسا که مؤلفان در سخن اسلام نیز از این بار سود استفاده
نمایند.

چون در این باب اختلاف نظر وجود است، لازم است این اجماع عالی که کتب تکلیف بعمل آید، مستعمل است
هر یک برای مبارک را در باره اول در ذیل اعلام فرمایید:

- ۱- آیا مجاز است تعدادی صاحبان روح، ایمان داشته و دیگر حیوانات را در زیر عنوان "هر اسلام" قرار دهند؟
- ۲- آیا مجاز است تعدادی بیایر اسلام (همه) و ائمه اطهار (ع) را در بخش "هر اسلام" عرض نمایند؟
- ۳- آیا مجاز است تعدادی هر چه بود و الاکتفا و افسانه های پیش از اسلام، مانند تعدادی سر بریده و
شافت، هفت بیکر، اسکندر نامه، و اشکال آن را، در بخش "هر اسلام" قرار دهند؟
- ۴- آیا مجاز است تعدادی که در آنجا مجلس نهم و طلب مسلمانان و غیر مسلمانان تقاضای شده است،
و در آنجا انفرادی در حال نوشیدن شراب، و عده ای در حال مزاحمت سازهای مختلف، و برخی در حال
رقص هستند، میزان "هر اسلام" معرفی گردد؟
- ۵- آیا مجاز است تعدادی که در آنجا زنان غیر مسلمان یا مسلمان با روس و روسی بپوشند، و یا بدن
غیر عریان با تمام عریان تقاضای شده اند، میزان "هر اسلام" در معرض تقاضای افراد مختلف قرار داده شود؟
- ۶- آیا مجاز است آداب که پس مانده نام، لکچر، بسته نامه و اشکال آن، و نیز وسیله قمار مانند در قمار و
گنجه و گنجه نزد و غیره، و وسیله باوه سازی مانند مراحل و جامه های شراب را، در این نظر منزه را در این باره

تاریخ: ۱۳۶۵
محل: تهران
موضوع: فتاویٰ
مفسر: آیت الله العظمی حسینعلی منتظری
تاریخ: ۱۳۶۵

۴ سوال ۱۲۰۶

ساحة الشيخ مبدالعزیز بن باز رفاة البحوث العلمية و الافتاء و الدعوة و الارشاد . المحترم

اللام علیکم و رحمة الله و بركاته

يُشاهد في الآونات الابعيرة أن بعض الأفراد او الجماعات يعتقدون معارض في أوروبا او امريكا و يعرضون فيها أشياء تحت عنوان " الفنون الاسلامية" (Islamic arts) باعتبار أنها تمثل او تعكس " الروح الاسلامي" او ان مُوجدوها كانوا من المجتمعات الاسلامية .

و هناك من يستنكر هذه التسمية و حتى يرى كائنا وراها هادفاً باطلاً و غيبياً في بعض الأحيان أو كلها . و يستند هؤلاء في مخالفتهم الى امور: منها ان تصنيف الفنون حسب الأدب ان امر غير مسموع و غير مسموح به عند متخصصي الفن. فمثلا لن نجد متحفاً من المتاحف المعروفة في العالم و لا كتاباً من مؤلفات الفلما البارزين تعرض او تبحث عن " الفن اليهودي " او " الفن المسيحي " او " الفن اليهودي " - حتى نستطرد ونقول " الفن الاسلامي" - و منها ان كثيراً مما يعرض في هذه المعارض فانها، بالرغم من كونها من لثان مسلم أو مجتمع اسلامي تمثل اموراً و صُوراً و اشياء تتباين و التعاليم الاسلامية تبايناً واضحاً تعرضها في بلاد اوروبا او امريكا تحت اسم الاسلام اهانة لدين الاسلام او محاولة غيبية بصورة غير مباشرة لأثارة فكرة ان الاسلام يروج و يشجع هذه الافكار و الآثار و من ثم اعطاء فرصة لمعادى الاسلام الرامين الى هدنه . و نظراً لان الآراء متخالفة في الموضوع وجدنا من الضروري أن نسأل رأيكم فنستدعي من سماحتكم اجابة واضحة على الأسئلة التالية. جزاكم الله منا و من المسلمين المغلطين غيراً :

- ۱- هل يجوز عرض تماوير لذوي الروح من الانسان و غيره تحت عنوان "الفن الاسلامي"؟
- ۲- هل يجوز عرض صورة رَسَمها انسان على أنها صورة النبي صلى الله عليه وسلم؟
- ۳- هل يجوز عرض ما يُصور و يعكس ما كان يجري في حفلات الملوك قبل الاسلام (مثل ملوك فرنسا) من اللهو و الشرب و الفناء تحت عنوان " الفن الاسلامي" بصرف ان رَسَم هذه الصور كان من بلد مسلم؟
- ۴- هل هناك فرق في المنع و الجواز لو كانت " ابطال" التماوير المذكورة في البند

السابق من سلاطين المسلمين في القرون السابقة؟

هـ- هل يجوز عرض صورة امرأة ترقص و تفتى في المجالس و هي غير متحجّه بل و اكثر

اجزاء جسمها مكشوفة تحت العنوان المذكور ؟

و- هل يجوز عرض صور الآلات الموسيقية و ادوات القمار و ككوس العمر تحت هذا العنوان

الاسلامي؟

الميدونا جزاكم الله خيراً

و السلام عليكم و رحمة الله و بركاته

جلال متيني

بجور

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الأمانة العامة لهيئة كبار العلماء

الرقم ۲۱۴۲۱۹
التاريخ ۱۶/۷/۸۴
الرفقات

الموضوع :

من عبدالعزيز بن عبدالله بن باز الى حضرة الاخ المكرم جلال متغلي . سلمه الله
سلام عليكم ورحمة الله وبركاته . . . وبعد :
فاشهر الى استفتائك المعهد بادارة البحوث العلمية والافتاء . برقم ۳۰۲ وتاريخ
1407/7/1 الذي تسأل فيه عن عدد من الاسئلة حول التصاوير وبيع الصورات .
وافهدك انه سبق ان صدر من مجلس هيئة كبار العلماء . ومن اللجنة الدائمة
للبحوث العلمية والافتاء . فتاوى في حكم التصوير والتماثيل وتمثيل الانبياء . فترفق لك
نسخا منها وفيها الكفاية ان شاء الله .
وفق الله الجميع لما فيه رضاه والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته . . .

الرئيس العام

لادارات البحوث العلمية والافتاء والدعوة والارشاد



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الرقم : _____

التاريخ : _____

المرفقات : _____

الموضوع : _____

فتویٰ رقم ۶۷۲ و تاریخ ۱۱/۷/۱۹۰۷

الحمد لله والصلوة والسلام على رسوله واله وصحبه وبعد :

فقد وردت اليها اسئلة من حكم تشييل الانبيا* عليهم الصلاة والسلام والصحابة والتابعين رضی اللہ عنہم . ومن حكم تشييل الانبيا* واتباعهم من جانب الكفار من جانب اخر . وقد اجابت اللجنة عن ذلك بما يلي :

اولا : ان المشاهد في التشييلات التي تقام والمعهود فيها طابع اللهو وزعزعة القول والتصنيع في الحركات ونحو ذلك ما يلفت النظر ويستحيل نفوس الحاضرين ويستولى على مشاعرهم ولو ادعى ذلك الى لسي في كلام من يشكك او تحريف له ، او زيادة فيه ، وهذا مما لا يليق في نفسه فضلا عن انه يتقبح تشييل من شخص او جماعة للانبيا* وصحابتهم واتباعهم فيما يصدرونه من اقوال في الدعوة والبلاغ وما يلزمون به من عبادة وعباد اداء الواجب ونصرة للاسلام .

ثانيا : ان الذين يشتغلون بالتشييل يخلب عليهم عدم تحري الصدق والتخلي بالاخلاق الاسلامية الفاضلة وفيهم جراحة على الجواز في عدم مخالفة بالادلاق الى ما لا يليق مادام في ذلك تحقيق لغرضه من استهزاء الناس وكسب للمادة ويظهر نجاح في نظر السواد الاعظم من المتفرجين فاذا قاموا بتشيل الصحابة ونحوهم انفس ذلك الى السخرية والاستهزاء بهم والنيل من كرامتهم والحط من قدرهم وقضى على ما لهم من هبة ووقار في نفوس المسلمين .

ثالثا : اذا تدان التشييلة لجانبين ، جانب الكافرين كفرعون وابس جهل ومن على شاكلتهما ، وجانب المؤمنين كوسى وسعد عليهم الصلاة والسلام واتباعهما فان من يشيل الكافرين سيقيم مقامهم ويتكلم بالسنتهم فينطق بكلمات الكفر ويوجه السباب والشتم للانبيا* ويرسبهم بالكذب والمحرم والجنون . الخ ويسفه احلام الانبيا* واتباعهم ويهتهم بكل ما تسوله له نفسه من الشر والبهتان ما جرى من فرعون وابس جهل واضرابهما مع الانبيا* واتباعهم لا على وجه الحكاية عنهم بل على وجه النفاق بما نطقوا به من الكفر والخلال هذا اذا لم يزيدوا من عند انفسهم ما يكسب الوثائق بشافة ويهدد نكرا وحتايا والا كانت جريمة التشييل اشد حلاوها اعظم وذلك ما يؤمن الى ما لا تحمد عقاه من الكفر ونسب السجتن وتقيمه الانبيا* والصالحين .

رابعا : دعوى ان هذا العرض التشييلي لما هوى بين المسلمين والكافرين طريق من طرق البلاغ الناجح والدعوة الموحدة والاعتبار بالتاريخ . دعوى بردها الواقع وعلى تدهير صحتها فشرها بطغي طس غيرها . وسفندتها تربي على صحتها وما كان كذلك يجب شمه والقضا على التفكير فيه .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الجمهورية الإسلامية الإيرانية
مجلس علماء الدين

الرقم :
التاريخ :
المرفقات :
الموضوع :

- ۲ -

خاصا : مسائل البلاغ والدعوة الى الاسلام ونشره بين الناس كثيرة وقد رسمها الانبياء* لاسيما
واثنت ثارها بامعة قصرة للاسلام وعزة للمسلمين وقد اثبت ذلك واقع التاريخ فظنناك
ذلك الصراط المستقيم صراط الذين انعم الله عليهم من النبيين والمديقين والشهداء*
والمالحين ولفكتف بذلك ما هو الى اللعيب واشباع الرضة واليهود اقرب منه الى الجسد
وطو الهبة ولله الامر كله من قبل ومن بعد وهو احكم الحاكمين . وصلّى الله على نبينا
محمد واله وصحبه وسلم .

اللجنة الدائمة للبحوث العلمية والافتاء*



الرئيس

نائب رئيس اللجنة

سيد الشيرازي

عضو

عضو

عبد العزيز بن عبد الله بن باز

عبد الرزاق عفيفي

عبد الله بن قديان

عبد الله بن محمد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الرقم : _____
 التاريخ : _____
 المرفقات : _____
 الموضوع : _____

مضمون القرار رقم (١٣)

قرر المجلس ما يلي :

- ١- ان الله سبحانه اتى على الصحابة وبين منزلتهم العالية ومكانتهم الرفيعة وفى اخراج حياة اى واحد منهم على شكل سرحية اولهم سينمائي منافاة لهذا الشا* الذى اتى الله عليهم به وتنزيل لهم من المكانسة العالية التى جعلها الله لهم واكرمهم بها .
 - ٢- ان تشيد اى واحد منهم سيكون موصفا للسحرية والاستهزاء* به ويتولا ه اناس ظالبا ليس للمصالح والتقوى مكان فى حياتهم العامة والاخلاق الاسلامية مع ما يقصد ه ارباب السارح من جعل ذلك وسيلة الى الكسب المادى وانه مما حصل من التحفظ فسيشتمل على الكذب والغيبة كما يضع تشيل الصحابة رضوان الله عليهم فى انفس الناس وضعا مزريا فتنزع الثقة باصحاب الرسول صلى الله عليه وسلم وتخف الهيبه التى فى نفوس المسلمين من المشاهد بين ويفتح باب التشكيك على المسلمين فى دينهم والجدل والمناقسة فى اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم ويتضمن ضرورة ان يقف احد المتظنين موقف ابن جهل وامثاله ويجرى على لسانه سب بلال وسب الرسول صلى الله عليه وسلم وما جا* به من الاسلام ولا شك ان هذا سكر كسا يتخذ هدفا لبليلة افكار المسلمين نحو عقيدتهم وكتابهم وسنة نبيهم محمد صلى الله عليه وسلم .
 - ٣- ما يقال من وجود مصلحة وهى اظهار مكارم الاخلاق وسامان الاداب مع التحرر للحقيقة ونهبط السيرة وعدم الاغلا بشى* من ذلك بوجه من الوجوه رغبة فى العبارة والا تعاطف فهذا مجرد فرس وتقدير فان من عرف حال المتظنين وما يهدفون اليه عرف ان هذا النوع من التشيل باهـ واقع المتظنين ورواد التشيل وما هو شانهم فى حياتهم واحصالهم .
 - ٤- من القواعد المقررة فى الشريعة ان ما كان بحسدة محضة او راجحه فانه محرم وتشيل الصحابة على تعدد سب وجود مصلحة فيه تفسده راجحه فطاعة للمصلحة وسدا للذريعة وحفاظا على كرامة اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم ويجب منع ذلك .
- وقد لفت نظر الهيئة ما قاله طلال من ان محمد صلى الله عليه وسلم وعلمفاه الراشدن هم ارفع من ان يظهروا صورة او صوتا فى هذا الفيلم . لفت نظرهم الى ان جراءة ارباب السارح على تصوير بلال وامثاله من الصحابة انما كان لضعف مكانتهم ونزول درجاتهم فى الافلية من الخلفاء الاربعة فلمس لهم من الحصانة والوجاهة ما يمنع من تشيلهم وتعرضهم للسحرية والاستهزاء* فى نظرهم فهذا غير صحيح لان لكل صحابى فضلا يخصه وهم مشتركون جميعا فى فضل الصحبة وان كانوا متفاوتين فى منازلهم عند الله حل وعلا . وهذا القدر المشترك بينهم وهونفضل الصحبة يمنع من الاستهانة بهم صلى الله وسلم على نبينا محمد واله وصحبه .

هيئة كبار العلماء*



الجمهورية الإسلامية الإيرانية
 المجلس الأعلى للثقافة والفنون والآداب
 المجلس الأعلى للدراسات والبحوث العلمية والأدبية

الرقم

التاريخ

المرفقات

الموضوع

فتوى رقم ۱۳۵۸ و تاريخ ۱۳۵۷/۵/۴

الحمد لله ، والصلاة والسلام على رسوله وآله بعد نقد اللجنة الدائمة للبحوث العلمية والأنتا على المصوّال المقدم من أحمد بن ناصر بن فهدم الى سماحة الرئيس العام والمحال اليها من الامانة العامة برقم ۲/۵۳۲ و تاريخ ۲۴/۳/۹۶هـ.

ومضمونه أن انسانا عمل صنفا من شيء نافع كالذهب والفضة وما دونهما وكان على صورة آدمي أو حيوان لغصد الزينة مثلا ثم رجع عن ذلك فربما أن يحوله الى شيء ينتفع به شرعا ككفد أو حليه أو بناء فهل يجوز ذلك وماذا يفهم من كلمة "بعمد" من قول النبي صلى الله عليه وسلم لمن تذر أن ينحر ابلا بيوانه : "هل فيها وش من أوثان الجاهلية بعمد".
 وقد أجابت اللجنة بما يلي :-

يجب هدم التماثيل والقفا على رسوميها وهتك الصور وإزالة معالمها سواء اتخذت للعبادة أم للزينة ، إنكارا للمنكر وحماية للتوحيد ، وكلمة "بعمد" في جملة هل فيها وش من أوثان الجاهلية بعمد. وصف كاشف لبيان أن الغالب في عمل الاوثان أو اتخاذها أن يكون ذلك للعبادة وليس القصد به الاحتراز ، ويجوز الانتفاع بانقاض التماثيل والاصنام فيما يناسبها من بناء بيوت واسوار ومساجد أو عمل نقد أو حلية للنساء ونحو ذلك كما يجوز الانتفاع بالأوراق والألواح والعمارات التي بها صور بعد طمسها وانهاب معالمها لما رواه مسلم عن أبي الهياج قال : قال لي علي : ألا ابعثك على ما بعثني عليه رسول الله صلى الله عليه وسلم ألا تدع صورة الا طمسها ولا تقرا شرفا الا سوته. فاكثف على الله عليه وسلم في أمره عليا رضي الله عنه بطمس الصور وتسوية القبور المرتفعة بالأرض ، كما اكثف على الله عليه وسلم من عائشة رضي الله عنها بجعل الستارة التي في حجرته في نازق بعد أن طمسها قطعا تذهب بمعالم ما كان فيها من الصور وأقرأها على ذلك ولم يأمرها باتلافها ولأن الاصل جواز استعمال هذه الخانات والحرمه طارئة فاذا زال ما طرأ عليها عادت الى أصل اباحة الاستعمال فيما يناسبها شرعا. وصلى الله على نبينا محمد وآله وصحبه وسلم .

اللجنة الدائمة للبحوث العلمية والأنتا

الرئيس

نائب الرئيس

عضو

عضو

عبدالله بن سليمان بن شيع / عبدالمعتمد الرحمن بن فدهان / عبد الزقاف عفيفي / عبد العزيز بن عبد الله بن

ترجمه نامه رئیس کل ادارات بحوث علمی و افتاء

و دعوت و ارشاد عربستان سعودی، و فتاوی ضمیمه آن به فارسی:

از عبدالعزیز بن عبدالله بن باز به حضرت برادر مکرم جلال متینی سلمه الله

سلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و بعد:

با توجه به استفتای شما، ثبت شده در «اداره بحوث علمی و افتاء» بشماره ۳۰۳۴ و بتاریخ ۱/۸/۱۴۰۷ هجری قمری] که در آن پرسشهایی درباره تصاویر و بیع مصورات نموده‌اید، باطلاع می‌رسانم که در گذشته فتوایی از طرف «مجلس کبار علما» و «کمیته دائمی بحوث علمی و افتاء» درباره تصویر و مجسمه‌ها و تمثیل [شبه بازی] پیامبران (در نمایشها و فیلمها) صادر گشته که به پیوست نسخه‌هایی از آنها را ارسال می‌دارد و اینها مقصود شما را بسنده آیند ان شاء الله.

خداوند همگان را در آنچه که رضای اوست موفق بدارد والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

رئیس کل

ادارات بحوث علمی و افتاء و دعوت و ارشاد

محل مهر

پرسش و پاسخی از فتوی شماره ۴۵۱۳ و تاریخ ۵/۴/۱۴۰۲ هـ. [قمری]

س: گویند اگر تصویر حرام بود مجاز نمی بود که برای گذرنامه، که مثلاً یک مصری با آن به حج می رود، عکس گرفته شود چه برای انجام فریضه حج که به کار حرام دست نتوان زد و همچنین چگونه می توان تصویر را برای حج مجاز دانست و برای دیگر ضروریات زندگی مانند کارت شناسایی و امثال آن ندانست.

ج: آنچه به نظر کمیته دائمی [بحوث علمی و افتاء] می آید این است که تصویر جانداران (ذیروح) جائز نیست و این بخاطر دلائل مسلمی است که از رسول اکرم در دست است. این دلائل عام‌اند و شامل تمام کسان: چه آنان که عکاسی حرفه و وسیله کسب معاش آنان است و چه غیر آنان، و همچنین خواه آن بصورت نقاشی با دست باشد و یا تصویر با وسایل عکاسی و فیلمبرداری. آری وقتی که ضرورت ایجاب کند، مانند عکس گرفتن بخاطر تابعیت و گذرنامه و تعقیب مجرمین و مانند اینها که چاره‌ای از آنها نیست، آن مانعی ندارد و اما داخل کردن صور «ذوات الارواح» در منازل آن چند حالت دارد: اگر بصورت تحقیر و استخفاف باشد چنان که زیر پا قرار گیرد [چون نقش قالی] و یا امثال آن در آن محذوری نیست و همچنین است در صورتی که آن در گذرنامه و امثال آن باشد. ولی اگر حالت تعظیم و بزرگداشت داشته باشد این بسا اتفاق آراء غیر مجاز است و این که آن چه حکمی دارد «معصیت» یا «شرک اکبر»، آن بسته به نیت شخص است: اگر نگاهداری آن در منزل بخاطر یادآوری و تذکر صاحب آن باشد [مانند آیوم‌ها]، این ممنوع است چه اصل در این بر منع است و گفتیم که چنین کاری فقط در کارهای ضروری جائز است و این از آن موارد نیست. و آنچه که در مجلات با قبح و بی عفتی تمام چاپ می شود نه خرید آنها مجاز است و نه داخل کردن آنها به خانه‌ها چه به فرض اگر مصلحتی در آنها باشد - مانند یادبود و یادآوری - مفساد آنها از این مصلحت بمراتب فزونتر است و اگر هم نیست که حرمت و منع آن عظیمتر است و [پیامبر] صلی الله علیه و سلم گفت: «آنچه حلال است روشن است و آنچه حرام روشن، و بین این دو «مشتبهاتی» هست که بیشتر مردم از آنها آگاهی

روشن ندارند. پس آن که از شبهات پرهیز کرد عرض و دین خود را براثت خرید و آن که در شبهات گام نهاد در حرام افتاد همچو آن شبانی که گله خویش را در مرز فرقه‌گاه بچراند و با این خطر که هر آن ممکن است رمه در منطقه ممنوعه افتد آری هر ملکی را حریمی است و حریم خدا محرمات اوست» و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود «آنچه را یکت شک برانگیزد بهل و آنچه را یکت در آن یقین است برگیر» و هموصلی الله علیه و سلم فرمود کسی را که از او درباره پارسایی پرسید: «پارسایی کاری است که روان و دل را اطمینان آفریند و گناه آنچه که در نفس تردید و در دل دودلی زاید - هر چند که جمله ناست بدان فتوا دهند و رای زنند» عکس گرفتن معمولی مانند ارتسام نقش در آینه نیست چه دومی با کنار رفتن از جلوی آینه محو می شود ولی اولی نه چنین است. نتیجه آن باقی می ماند و باعث فتنه در اعتقاد [دینی] و فساد در اخلاق می شود و هر چند احیاناً هم در مواقع ضرورت مانند صدور گذرنامه و کارت شناسایی و امثال آن سودی از آن حاصل آید.

و این عمل عکس گرفتن صرف انعکاس صورت نیست بلکه کار با ابزاری است که انعکاس صورت از آن حاصل آید، و این، نوعی تشبیه به خداوندگار است [در آفرینندگی]. و نبی از تصویر حکمی عام و فراگیر است بخاطر همین تشبه به خدا و مخاطرات اخلاقی و عقیدتی ناشی از آن بدون توجه به ابزار یا نحوه تصویر.

کمیته دائمی بحوث علمی و افتاء

عضو	عضو	نایب رئیس کمیته	رئیس
عبدالله بن قعود	عبدالله بن غدیان	عبدالرزاق عقیفی	عبدالعزیز بن عبدالله بن باز

۰۰۰

فتوای شماره ۴۷۲۲ و تاریخ ۱۴۰۲/۷/۱۱ هـ. [قمری]

الحمد لله والصلاة والسلام على رسول وآله وصحبه وبعد:

پرسشهایی به ما رسیده است درباره نمایاندن انبیاء علیهم الصلاة والسلام و صحابه و تابعین رضی الله عنهم در فیلمها و نمایشنامهها [بطور کلی] و انجام این کار بوسیله کفار [بطور اخص]. کمیته [دائمی بحوث علمی و افتاء] چنین پاسخ داده است:

اولاً: نمایشهایی که بمورد اجرا در می آیند همه بالطبع حالاتی دارند از لهو و لعب و گفته‌ها و حرکات مصنوعی و گزافه بمنظور جلب توجه و ارضای تمایلات نفسانی و تأثیر بر مشاعر بینندگان ولو این که این کار با «پنجاندن» گفته‌های قهرمانان اصلی و تحریف و افزودن بر آن صورت گیرد. این کار در ذات خود ناشایسته است چه رسد به این که در نمایاندن سیرت و سیمای پیامبران و یاران و تابعین آنها باشد و گفتار و کردار آنان در دعوت و تبلیغ رسالت و عبادت و جهاد و ادای واجب و نصرة اسلام.

ثانیاً: آنان که تمثیل [هنرپیشگی] حرفه خود سازند خوی بیعلاقگی به جستجوی حقیقت و آراستگی به اخلاق اسلامی فاصله بر آنها چیره گردد و جرأت بر گزافه گویی و بی مبالاتی به لغزیدن در پستیها مادام که این کار تأمین کننده هدف آنان یعنی جلب مشتری و نفع مادی و کسب محبوبیت در میان توده مردم باشد در آنها ریشه دواند. و هرگاه که اینان رفتار و سیرت صحابه و امثال آنان را در معرض نمایش می گذارند این کار چه بسا که به مسخره کردن و استهزاء این بزرگان بینجامد و کرامت و منزلت آنان را بانحطاط کشد و هیبت و وقار آنان را از قلوب مسلمین بزداید.

ثالثاً: در مواردی که نمایش در بر گیرنده هر دو جانب کفر و دین یعنی از یک طرف فرعون و ابوجهل و امثال آنان باشد و از طرف دیگر موسی و محمد علیهما الصلاة والسلام، روشن است که بازیگران نقش کفار

باید به زبان آنان سخن گویند و کلمات کفر آمیز آنان را بر زبان راند و سب و دشنام بر انبیاء زنده و نستهای کذب و جادوگری و جنون بر آنان روا دارند..... [و بطور خلاصه] بگویند و بکنند آنچه امثال فرعون و ابوجهل با انبیاء و پیروان آنها کردند و اینها همه بعنوان خود انجام عمل خواهد بود و نه نقل قول و تازه این وقتی است که این بازیگران [برای دراماتیزه کردن بیشتر داستان] از خود چیزی بر آنچه بوده است نیفزایند ورنه ماجرا زشتی و قبیح افزوده تری خواهد یافت و بر کفر و فساد اجتماعی ناشی از آن همه توهین بر انبیاء و صالحین حدی تصور نتوان کرد.

رابعاً: این ادعا که به نمایش گذاشتن آنچه که بین مسلمانان و کفار روی داده است، خود بهترین راه تبلیغ دین و مؤثرترین روش دعوت است ادعائی است که تأییدی از واقع و حقیقت ندارد و اگر هم چیزی از حقیقت داشته باشد شر آن از خیر آن فزونتر است و مفسده اش از مصلحتش بالاتر و هر چنین چیزی را باید و واجب است که منع کرد و به کفر آن حکم داد.

خامساً: روشها و وسایل دعوت و تبلیغ اسلام و نشر آن بین مردم فراوان است و انبیاء این راهها را برای امتهای خود باز نموده اند و تاریخ نیز شاهد زنده ثمرات و فوائد این راهها در راه کمک به اسلام و نشر دین است. پس چه بهتر که از این راههای راست پیروی کنیم «راه آنان که خدایشان نعمت ارزانی داشت» از پیامبران و صدیقین و شهدا و صالحین، و چه بهتر به این راهها بجای راههای لپه و لعب و هوی و هوس بسنده کنیم و صلی الله علی نبینا محمد و آله و صحبه و سلم.

کمیته دائمی بحوث علمی و افتاء

عضو	عضو	نایب رئیس کمیته	رئیس
عبدالله بن قعود	عبدالله بن غدیان	عبدالرزاق عقیفی	عبدالعزیز بن عبدالله بن باز

مضمون قرار شماره ۱۳

مجلس کبار علما مقرر داشت:

- ۱ - خداوند سبحانه و تعالی بر صحابه ثنا گفته و مقام والا و منزلت رفیع آنان را بیان داشته است و در آوردن زندگی هر یک از ایشان بصورت نمایشنامه و یا فیلم سینمایی منافی این ثناگویی الهی است و پایین آوردن مقام عالی آنان از مرتبتی که خداوند به آنان کرامت فرموده است.
- ۲ - به نمایش درآوردن [زندگی] هر یک از آنان باعث مسخره و استهزاء به آنها می گردد و افرادی خود را به صورت و نقش آنان در می آورند که از صلاح و تقوی و اخلاق اسلامی بویی نبرده اند، و صاحبان نمایشخانه ها زندگی این بزرگان را وسیله کسب و تجارت می سازند و هر قدر در این کار دقت و امانت بکار رود باز دروغ و بهتان به آنان نسبت داده خواهد شد و از آنان در دل مردم انگاره های ناپسند نقش خواهد بست و اطمینان و ایمان مردم به آنان متزلزل و از هیبت اصحاب رسول در نفوس مسلمین کاسته خواهد شد و این در شک و تردید مسلمانان را در دینشان خواهد گشود و باب مناقشه و جدال در اصحاب محمد ص باز خواهد گشت. در این کار بناچار کسی باید نقش مثلاً ابوجهل را بعهده گیرد و لازمه این آن است که سب بلال و سب محمد صلی الله علیه و سلم و تمام آنچه را که او درباره اسلام انجام داد تکرار کند و تردید نیست که این بس ناپسند است و هدف و نتیجه اش آشتنگی افکار مسلمانان است در مقابل عقایدشان و کتاب خدایشان و سنت پیامبرشان محمد صلی الله علیه و سلم.

۳- در توجیه این کار دلایلی می‌آوزند مانند اظهار مکارم اخلاق و محاسن آداب و جستجوی حقایق و ثبت شرح حال بزرگان و نمایاندن حقیقت آن چنان که هست و بی کم و کاست و پند و عبرت آموزی. ولی همه اینها فرض و خیال است، و آنان که با این هنرمندان و زندگی آنان آشنایند می‌دانند که این سخن چقدر از واقعیت دور است.

۴- یکی از قواعد مقرر در شرع این است که آنچه مطلقاً یا مرجحاً فساد انگیز است حرام است. و با این اساس به نمایش درآوردن زندگی صحابه، به فرض وجود فایده‌ای در آن، ضررش بمراتب بیشتر است و لذلك برای جلوگیری از فساد و پاسداری از مقام اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم واجب است منع آن. در ضمن آنچه توجه «هیأت کبار علما» را جلب کرد این گفته طلال [یکی از دست اندرکاران تهیه فیلم محمد که در خارج کشورهای عربی و اسلامی به نمایش گذاشته شد] است که «محمد صلی الله علیه و سلم و خلفای راشدین برتر از آن‌اند که چه از نظر صدا و چه از نظر سیما در این فیلم ظاهر شوند.» جالب توجه مفهوم مخالف این گفته و عمل ارباب سینماست که نمایاندن امثال بلال [حبشی مؤذن پیامبر] در فیلم به معنی پایین بودن درجه و مقام او در مقایسه با خلفای اربعه است و برای او و امثال او پاکی و رفعت مقام آن چنان نیست که نشود آنان را نمایش داد و در معرض مسخره و استهزای دیگران قرار داد. و این مطلقاً نادرست است، چه جمیع صحابه در فضل صحبت پیامبر شریک‌اند و هر چند مقامشان در نزد خدای متفاوت باشد. و همین قدر مشترک مانع آن است که آنان را بتوان مورد اهانت قرار داد. و صلی الله و سلم علی نبینا محمد وآله و صحبه.

هیأت کبار علما

محل مهر

فتوای شماره ۱۲۵۸ و تاریخ ۱۴۹۶/۵/۲ هـ. [قمری]

الحمد لله و الصلاة و السلام علی رسوله وآله و بعد. آقای احمد بن ناصر بن عثیم پرسشی برای حضرت رئیس کل [اداره بحوث علمی و افتاء و دعوت و ارشاد] ارسال داشته‌اند که بشماره ۴/۵۳۲ و تاریخ ۱۴۹۶/۳/۲۴ هجری در دبیرخانه اداره ثبت و به کمیته دائمی بحوث علمی و افتاء ارسال گردیده است. مضمون این پرسش این است که شخصی از ماده‌ای با ارزش و مفید مانند طلا و نقره یا کم ارزشتر از آنها مجسمه‌ای از انسان یا حیوان بقصد زینت می‌سازد و سپس از این منظور منصرف شده و می‌خواهد آن را به چیزی که شرعاً مفید فایده باشد مانند پول نقد یا زیورآلات یا بنای خانه تبدیل کند. آیا این درست است؟ و معنی کلمه «یعبد» چیست در گفتار پیامبر صلی الله علیه و سلم به کسی که نذر کرده بود شتری را..... [کلمه نامفهوم] سر ببرد که فرمود: «آیا در آن بتی است از بت‌های جاهلیت که پرستش می‌شود؟» پاسخ کمیته چنین است:

واجب است در حمایت از یکتاپرستی و مبارزه با منکرین آن، نابود کردن مجسمه‌ها و از بین بردن نقوش آنها و محو کردن تصاویر آنها و ازاله‌ی علامات آنها، خواه برای پرستش باشند یا برای زینت. و کلمه «یعبد» در حدیث مزبور فقط بیان‌کننده وضع غالب و رایج در بتهاست که پرستش است و نه موهم این که اگر برای غیر پرستش باشند حکم مزبور در باره بت مورد پرستش صادق نیست. و جائز است استفاده از مجسمه‌های خرد شده در کارهای مناسب و مختلف مانند ساختن خانه‌ها و سورها و مساجد و تبدیل به نقد و زیورآلات و امثال

آن چنان که این کار جائز است درباره تمام چیزهای عکس‌دار بعد از تخریب آنها مانند تابلوها و اوراق و اتمیله‌ها. و اساس این حکم احادیثی است و از آن جمله است روایت مسلم از ابوالهجاج که گفت: علی گفت «هان، تو را می‌فرستم به کاری که رسول خدایم بدان مأمور کرد و آن این که تمام تصاویر را محو و همه قبرهای دارای برآمدگی را با سطح زمین یکسان کنی.» می‌بینیم که پیامبر صلی الله علیه و سلم به همین که علی تصاویر را نابود کرد و قبرهای برآمده را هموار ساخت بسته کرد، و در مورد دیگر وقتی که عایشه رضی الله عنها پرده منقش اطاق خود را برای از بین بردن و مثله کردن نقش‌هایش قطعه قطعه کرد و از آنها بعنوان روبالشی استفاده کرد، پیامبر صلی الله علیه و سلم به همین قدر بسته کرد و مانع از استفاده این اشیاء پس از ازاله تصاویر نشد. چه اصل در این اشیاء بر جواز و اباحه است و حرمت یک صفت عارضی است که بمحض ازاله این عرض اشیاء مزبور به اصل خود باز می‌گردند و استعمال آنها شرعاً مجاز می‌گردد. و صلی الله علیه و سلم و آله و صحبه و سلم.

کمیته دائمی بحوث علمی و افتاء

رئیس	نایب رئیس کمیته	عضو	عضو
عبدالعزیز بن عبدالله بن باز	عبدالرزاق عفیفی	عبدالله بن عبدالرحمن بن غدیان	عبدالله بن سلیمان بن منیع

یادداشت

۵

۲۴ - گزارش یک زندگی

دانشگاه طهران در ۱۵ بهمن ۱۳۱۳ به پیشنهاد علی اصغر حکمت و با همکاری هیأتی مرکب از محمد علی فروغی و غلامحسین رهنما و دکتر عیسی صدیق و دکتر علی اکبر سیاسی و تصویب رضا شاه تأسیس شد و در ۱۵ بهمن ۱۳۲۱ در کابینه قوام که دکتر سیاسی در آن وزارت فرهنگ را داشت استقلال یافت. استقلال آن به این معنی بود که از حوزه تصرف وزارت فرهنگ بعنوان یکی از ادارات تابعه آن خارج شد و اداره آن به استادان آن واگذار گردید. هیأت آموزشی دانشگاه اعتقاد راسخ داشتند که دانشگاه نه تنها می تواند مدیر و راهبردار خود باشد و کارها را با شور و تبادُل نظر بگذراند، بلکه باید چنین کند، تا از دخالت سیاستهای وقت و فشار نمایندگان مجلس و هیأت دولت و تصمیمات فردی وزیر فرهنگ برکنار بماند. چهار سال بعد، یعنی در ۱۵ بهمن ۱۳۲۵ در کابینه بعدی قوام استقلال مالی دانشگاه نیز تأمین گردید.

بنیانگذار استقلال اداری و مالی دانشگاه دکتر سیاسی بود که از نامش بی اختیار دانشگاه طهران در دوره های بهتر آن بخاطر می آید. دوازده سال متوالی رئیس منتخب دانشگاه طهران بود و در همه این مدت آن را با سربلندی و کیاست و پابندی به اصول اداره کرد و آن را از صورت چند دانشکده پراکنده بصورت مؤسسه آموزشی بزرگ و با حیثیتی درآورد؛ و این میان سالهای ۱۳۲۱ و ۱۳۳۳ بود که ایران دوره جوشان و پرباشویی را می گذراند. در آغاز آن سپاه انگلیس و شوروی در ایران بودند و دولت مرکزی قدرت چندانی نداشت و ایران دستخوش تلاطمات ناشی از جنگ بود. پس از آن صحنه

برخورد اغراض سیاسی و کشمکش احزاب شد، و در سالهای آخر آن مسائل نفت و زمامداری دکتر مصدق و سپس سقوط دولت وی و نفوذ روزافزون امریکا در ایران پیش آمد. در این دریای ناآرام دانشگاه طهران جزیره‌ای بود که دکتر سیاسی و همکارانش سعی کردند آن را از اغراض سیاسی دور نگاهدارند و علی‌رغم مخالفان، اداره و حکومت آن را بر اساس شور و انتخاب استوار سازند، نه امر و ایجاب.

این کار آسان نبود. از یک طرف امر مشورت و قبول و اجرای رای اکثریت در کشور ما سابقه چندانی نداشت و از طرف دیگر وزرای فرهنگ و اعضای مجلس دست بردار نبودند، و مدعیان ریاست دانشگاه نیز دائماً آب را گل آلود می‌خواستند. آنچه غریب است این نیست که آن بنا که در ساختن و استوار کردنش آن‌همه کوشش بکاررفته بود و طوقی از امیدهای دانش‌دوستان و ترقی‌طلبان را بگردن داشت آخر استوار نماند و شکاف برداشت و سست گردید؛ غریب این است که دوازده سال خلاف شیوه مرسوم عمل کرد و در راهی که پیش گرفته بود دوام آورد و برپا ایستاد.

ماجرای عبرت‌انگیز دانشگاه و استقلال یافتن آن موضوع عمده جلد اول کتابی است که دکتر سیاسی در شرح زندگی خود از کودکی تا ۱۳۳۳ به نام گزارش یک زندگی (لندن، ۱۳۶۶) منتشر ساخته است. کتابهای سرگذشت، بخصوص از طرف کسانی که در کارهای جامعه موثر بوده‌اند، بالاخص اگر نویسنده صادق باشد و قلم را بیشتر بمنظور توجیه اعمال خود و تحریف تاریخ بکار نبرد، بسیار مغتنم است؛ و گزارش یک زندگی از این نوع است.

وقتی من در دانشکده ادبیات تحصیل می‌کردم دکتر صدیق رئیس دانشکده ادبیات و دانشسرای عالی بود و دکتر سیاسی کرسی روانشناسی را در اختیار داشت. هنگامی که در ۱۳۳۲ از انگلستان برگشتم و در همان دانشکده با سمت دانشیار بتدریس مشغول شدم دکتر سیاسی رئیس دانشگاه و هم رئیس دانشکده ادبیات بود. با قامت کشیده و موی روش و بشه سفید و لباس آراسته و خرام موقر، دکتر سیاسی رئیس محترم و شایسته‌ای برای دانشگاه جوان و غربی مآب بشمار می‌رفت و وقار و متانت او در رفتار و گفتار به دلها می‌نشست. از ظاهر آرام و طبیعت عنان کشیده و خوددار او در بادی امر بنظر نمی‌آمد که در مجاهده سخت کوش و در پیگیری مقصود چنین پر شور باشد. اما کسانی که زندگی علمی و فرهنگی او را می‌شناختند می‌دانستند که در پس ظاهر آرام او عشقی پنهانی در جوشش است که او را در راه هدف استوار و در میدان عمل گرم می‌دارد. دکتر سیاسی از جوانی و بخصوص پس از آشنایی با مدارس و دانشگاههای

فرانسه، بطوری که از گزارش زندگی وی نیز بر می آید، پیشرفت جامعه نوین ایران را در یک چیز می دید و آن فرهنگ و توسعه آموزش و پرورش بود. به این هدف دل بست و زندگی سیاسی و علمی و اداری خود را وقف آن کرد.

کوشش فرهنگی دکتر سیاسی غیر از تدریس و تألیف دور دو محور گردیده است. یکی تعلیمات عمومی اجباری و دیگر توسعه و ترقی دانشگاه و حفظ استقلال آن. هدف نخستین بشرحی که دکتر سیاسی نوشته است در عمل متاسفانه توفیق نیافت. قانون آن در مرداد ۱۳۲۲ در دولت قوام باهتمام دکتر سیاسی بتصویب مجلس رسید. اما ضعف بنیة مالی کشور، و بخصوص مخالفت باطنی متولیان سیاسی مجلس که گمان داشتند سواد موجب خواندن آثار نامطلوب و انحراف سیاسی مردم خواهد شد اجرای آن را دچار مشکل کرد و آخر به دست فراموشی سپرد.

هدف دوم با پایداری و کوشش مداوم دکتر سیاسی و به اعتبار احترامی که جامعه به وی می گذاشت و با کمک دوستانی که در انجمن ایران جوان - که خود بنیان گذاشته بود و رئیس آن بود - داشت بشمر رسید و دانشگاه بزودی قدم در راه توسعه گذاشت و جامعه استادان احترامی حاصل کرد. دکتر سیاسی پیوسته چون سردار هشیاری مراقب بود تا این مؤسسه جوان و چشم و چراغ دانش طلبان از صدمه قوای مخالف مصون بماند و برشان و حیثیت آن افزوده شود.

در سال ۱۳۲۷ دولت دانشگاه را سخت زیر فشار گذاشت تا استادان توده ای را اخراج کند. دکتر سیاسی گرچه حسن ظنی به مکتب سیاسی آنها نداشت سرباز زد و مقاومت کرد و گفت که اینها ملزم شده اند در محیط دانشگاه فعالیت سیاسی نداشته باشند. اگر جرمی دارند باید به دادگاه رجوع داد تا اگر محکوم شدند طبق قانون اخراج شوند، نه بر حسب شایعه و به تصمیم فردی رئیس دانشگاه. این مقاومت بر احترام دکتر سیاسی در نظر افراد قانون دوست افزود، ولی زبان طاعنان را دراز کرد و از نفوذ و محبوبیت او در محافل سیاسی وقت و دربار کاست.

در همان سال شاه در طی جشن دانشگاه مورد سوء قصد قرار گرفت. پی آمدهای این واقعه بر مشکلات دانشگاه افزود و اندیشه استیلائی دولت بر دانشگاه را قوت بخشید. با این همه، استقامت و پایداری دکتر سیاسی اصول دانشگاهی را در برابر حملات مخالفان محفوظ داشت و با وجود کوشش نهان و آشکار مدعیان و مخالفت روز افزون دولت و دربار، دکتر سیاسی بار چهارم نیز به ریاست دانشگاه برگزیده شد. پس از سقوط دولت دکتر مصدق دولت باز دکتر سیاسی را زیر فشار قرار داد تا عده ای از

استادان، من جمله دکتر عبدالله معظمی، دکتر سحابی، دکتر جناب، مهندس بازرگان، دکتر سنجابی، دکتر آلبویه، دکتر محمد قریب را بعلت نامه‌ای که در مخالفت با قرارداد نفت و اشاره به دخالت بیگانگان در سقوط مصدق منتشر ساخته بودند از دانشگاه اخراج کند. دکتر سیاسی باز معترض شد که اگر اینها بعنوان افراد جامعه اظهار نظر سیاسی کرده اند قانوناً نمی‌توان آنها را اخراج کرد، مگر آن که جرم آنها در محکمه ثابت شود. با این همه برای حفظ اساس دانشگاه این استادان را با استدلال متقاعد نمود تا نامه‌ای امضاء کردند که قصد اهانت به دولت نداشته‌اند و ماجرا سوء تفاهمی بیش نبوده است. اما این اقدامها مصلحین خیر اندیش را خرسند نکرد و برناخشودی دولت و دربار افزود و دکتر سیاسی مورد بیمه‌ری قرار گرفت. با این همه، چون انفصال او وجه قانونی نداشت و سعی در اعمال نفوذ در شورای دانشگاه سودی بیار نیارود سرانجام دولت برای خلاصی از دست وی به مجلس متشبت شد. صادق سرمد لایحه‌ای به مجلس برد که بموجب آن حق انتخاب رئیس دانشگاه از شورای دانشگاه عملاً سلب گردید و مدت ریاست نیز به دو بار محدود شد.^۱ با تصویب این لایحه انتخاب مجدد دکتر سیاسی نامقدور گردید، و وی از آن پس تا بازنشستگی هم خود را به تدریس و تألیف و ریاست دانشکده ادبیات موقوف نمود. به این ترتیب حصن استقلال دانشگاه شکسته شد و دانشگاه در مدار جریانهای سیاسی افتاد و پیرو تصمیمات سیاسی دولت گردید.

گرچه دکتر سیاسی در نوشتن شرح زندگی خود سبکی موجز و منضبط و خالی از چاشنیهای عاطفی اختیار کرده است، باز خواننده از احساس رنج و اندوهی که نظاره فرو ریختن بنایی که با آن همه خون دل فراهم شده بود و تماشای نارواییهایی که بعدها در دانشگاه مکرر روی داد باید در خاطر وی ایجاد کرده باشد باز نمی‌ماند، و پیداست که برخی اسفها و نکوهشها از خاطری اندوهمند و معترض برخاسته است.^۲



در گزارش یک زندگی نکات جالب و فوائد تاریخی کم نیست. کمتر کسی می‌داند و من هم نمی‌دانستم که دکتر سیاسی با آن صورت و سیمای فرنگی نما و تسلط بردو زبان فرانسه و انگلیسی و ریاست گروه پیشرو و ترقیخواه ایران جوان، از خاندانی مذهبی برخاسته و پدرش که در دین راسخ و تا حدی قشری بوده است با رفتن او به فرنگ برای تحصیل موافقت نداشته و ابتدا جد داشته که آخرین فرزندش در مدرسه مروی به تحصیل علوم دینی پردازد؛ و یا این که دکتر سیاسی به کشیدن سیگار معتاد بوده، ولی به نیروی اراده آن را در ۳۲ سالگی ترک گفته است.

وصف مکتبخانه (ص ۶) و منزلی که مسکن قدیمی خانواده وی بوده (ص ۲۳) و توصیف واگن اسبی (ص ۲۱) و غیره منظره‌ای از طهران دوره احمد شاه ترسیم می‌کند. از فوائد تاریخی، گذشته از آنچه مربوط به تاریخ دانشگاه و فراز و نشیب آن و قانون تعلیمات اجباری از زبان آگاه‌ترین فرد در این کتاب آمده، نکات متعددی درباره دولتهایی ذکر شده است که دکتر سیاسی در آنها شرکت داشته و از نزدیک شاهد رفتار آنها بوده است. نمونه بارزی نیز از دخالت ناموجه و بی‌پروای سر ریدر بولارد، سفیر بریتانیا، در امور ایران بدست داده شده (ص ۱۳۸ و بعد).

در طی کتاب مؤلف از چند تن از چهره‌های سیاسی و نیز دوستان و همکاران خود به نیکی یاد می‌کند و آنها را می‌ستاید؛ و این برای من بخصوص مغتنم بود، زیرا کمتر لذتی بزرگتر از این است که انسان صفات نیک کسانی را از زبان فرد موثقی بشنود و از درستی و خلوص و پاکی آنان مطمئن شود و بتواند آنها را محترم بشمارد و دوست بدارد. از آن جمله یکی دکتر مشرف نفیسی برادر بزرگتر سعید نفیسی است که بطوری که دکتر سیاسی شرح می‌دهد مردی درستکار و وطنخواه و خوش فکر بوده است. بیاد آوردم که مخارج طبع فرهنگ نفیسی را که ناظم الاطباء پدر آنان تألیف کرده است و از فرهنگهای بسیار مفید فارسی است وی پرداخت ولی هرگز بدان تظاهری نکرد. دیگر «پروفیسور» شمس استاد چشم پزشکی دانشگاه است که در تأسیس و توسعه بیمارستان فارابی کوشید. دیگر اسماعیل مرآت وزیر پیشین فرهنگ است که دبستانهای نمونه را در طهران امر به ساختمان داد. دیگر دکتر غلامحسین صدیقی و دکتر یحیی مهدوی استادان شریف دانشکده ادبیات و علوم انسانی اند که هر دو در طی پست و بلندهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی چهل و پنج سال گذشته مثالی از استواری و دانش پروری و ادب باطن در برابر دیدگان دانشجویان و همکاران بوده‌اند. دیگر دکتر عبدالحمید زنگنه وزیر مقتول فرهنگ است که به درستی و آزادگی ستوده شده است، و هم دکتر احمد فرهاد که چندی ریاست دانشگاه را داشت. مثالی نیز از مناعت و بزرگواری محمد قزوینی بدست داده شده است که حاضر نشد استثناء لایحه‌ای برای استخدام او در دانشگاه به مجلس داده شود، هر چند برای معاش بدان نیاز داشت، و مضر شد تا دکتر سیاسی لایحه را از مجلس پس گرفت. قضاوت دکتر سیاسی درباره‌ی علی سهیلی از همکاران نزدیک او در ایران جوان ترش و شیرین است.



دانشگاه طهران در آغاز نشانی از کوشش در جبران عقب ماندگی و همت در کسب

دانشهای غربی بود که از مشروطیت شروع شد. در آخر مصداق دیگری از تأسیسات عمومی ما گردید: ظاهری آراسته و باطنی کاسته. در سال ۱۳۴۴ که باز در طهران بسر می بردم نیم سالی در دانشکده ادبیات تاریخ ایران باستان تدریس کردم. در میان همه دانشجویان حتی یک تن که شوق تحصیل و کسب دانش داشته باشد ندیدم. همه سخن از نمره و امتحان و کم کردن تکالیف بود. دلم از آن همه بی دردی و بیحاصلی گرفت. از یکی از همکاران که جامعه شناسی تدریس می کرد از وضع تحصیل در دانشگاه پرسیدم، به امید آن که خلاف تجربه خود چیزی بشنوم. گفت آن روزگاری که کسی برای تحصیل به دانشگاه می آمد گذشت. حال اگر استثنائی دیدی در تأیید قاعده است. مقصر که بود؟ دولت بود؟ مجلس بود؟ دربار بود؟ رؤسای بی اعتقاد و جاه طلب دانشگاه بودند؟ استادان بودند؟ مقصر یک تن بود یا چند تن؟

گمان من این است که به اعتباری همه و در حقیقت هیچ یک. در جوزندگی ما خاصیتی است که پولاد را پنبه می کند. پس از قرن‌ها تلاش در صحنه تاریخ، فرسوده شده ایم و کوشش معدودی افراد جاهد و با ایمان جز حرکت کوتاه مدت و بی پشتوانه‌ای در اندام خسته ما ایجاد نمی کند. تمدنهای درخشان مصر و بابل و یونان نیز به این آفت از پای درآمدند.

۲۵- پرداخت

مشکل یافتن معادلی در فارسی برای editor و editing هنوز بر جاست. «تهذیب» که ریشه آن «ه.ذ.ب» بمعنی پیراستن و آراستن و پاکیزه کردن و اصلاح است لغت مناسبی است، بخصوص که صفت فاعلی آن «مُهِذَّب» حق editor و صفت مفعولی آن «مِهذَّب» حق edited را بدرستی ادا می کند و «تهذیبی» را می توان در ترجمه editorial در عبارتی مثل editorial policy بکار برد. از «تصحیح» و «مصحح» درستتر و جامعتر و در نوشتن خوش صورت‌تر و در تلفظ آسانتر است و من هنوز در موارد لازم آن را بکار می برم.

اما تمایل دوران ما به اختیار لغات فارسی است و از این رو بسیاری در جستجوی معادلی فارسی برای آن بوده‌اند. حال برخی «ویراستار» را برای editor بکار می برند. به گمان من چندان مناسب نیست. معنی «ویراستن» ستردن و کم کردن و زدودن است و از این لحاظ جامع نیست. از این گذشته به گوش خوش نمی آید، شاید از این جهت که با «ویر» که فعلاً از معانی آن معنی میل شدید و سواس آمیز متبادر به ذهن می شود آغاز

می شود. اگر منظور چنین کلمه ای باشد «پیراستار» مناسبتر است که گرچه معنی فعلی آن کاستن و هرس کردن و چیدن است بمعنی آراستن و زینت دادن هم در متون قدیم بکار رفته و از این رونه تنها به گوش خوشتر می آید و مأنوستر است بلکه معنی آن جامعتر هم هست.

اما «آراستن» و «آراینده» یا «آراستار» از آن هم مناسبتر بنظر می رسد، چون بخلاف پیراستن معنی مثبت دارد و در معنی اصلی راست و درست کردن و در صف آوردن است. اخیراً دیدم که آقای محمد روشن در تهذیب تاریخنامه طبری آراستن را بکار برده اند (از جمله ص ۲۳ و ۲۵ مقدمه) و بسیار خوش آیند است. با این همه از بکار بردن آن در صفحات عنوان باز ایستاده اند و «به تصحیح و تحشیه محمد روشن» نوشته اند. علت عمده مرسوم نشدن «آراستن» ظاهراً این است که بیشتر معنی زینت کردن از آن مستفاد می شود و در تداول فعلی اشاره ای به کاستن و پیراستن که ممکن است در تهذیب پیش بیاید ندارد.

به گمان من لغتی که میان این دو و جامع معنی هر دو است و مناسب می نماید ولی تا کنون ندیده ام کسی بکار برده باشد و اگر قبول عام بیابد معادل خوبی برای منظور بدست می دهد «پرداخت» و مشتقات آن است. «پرداخت» قالی پست و بلند آن را با ستردن و چیدن سر رشته ها هموار می کند و پرداخت نقره آن را آب و صیقل می بخشد و درخشان می کند. کار مهذب هم همین است. این که این اصطلاح در صنایع دستی بکار می رود نباید مانع بکار بردن آن در معنی تازه مشابهی بشود. کلماتی که بر حسب مورد در معانی مختلف بکار می روند بسیارند، مثل «حل» که هم بمعنی آب کردن است و هم گشودن مشکل، و «فتح» که هم بمعنی گشودن است و هم پیروزی، و «عارضه» که هم بمعنی پدیده است و هم بمعنی بیماری و «غرض» که هم بمعنی هدف و فایده است و هم نیت ناصواب. پرداخت گذشته از مرسوم بودن و آسان فهم بودن، هم از لحاظ معنی خنثی است و هم خوش آهنگ است. ترکیبات آن هم آسان بکار می رود. (پرداخت یا پرداخته فلان = edited by، پردازنده = editor، پرداخت و پرداختن = editing چهارمقاله. پرداخت یا پرداخته قزوینی، شاهنامه پرداخت یا پرداخته مسکو...)

۲۶ - عارفی از خراسان^۳

از عارفان نامی ایران یکی ابوسعید ابوالخیر است که در قرن پنجم درگذشت. شهرت این عارف بیشتر مدیون کتاب اسرار التوحید است که محمد بن منور، که نسبش در چهار

پشت به ابوسعید می رسد، در احوال و سخنان و ریاضات و مقامات وی تألیف کرده است. کتابی است شیرین با نثری ساده ولی قدیمی که با اعتقادی خالص نوشته شده و آکنده است به حکایات و کرامات ابوسعید و لطایف و اشعاری که بر زبان او رفته است. وقتی انسان به شیوه نگارش آن عادت می کند لذت خواندنش افزون می گردد.

باب اول آن که مهمترین و جذابترین قسمت کتاب است سرگذشت ماندنی است از دوران علم آموزی و مُریدی ابوسعید و استادانی که از آنها درس گرفته و پیرانی که در صحبت آنان بسر برده و ریاضتهای گوناگون که بر خود هموار کرده، از عبادت دائم و پیوسته روزه داشتن و در نماز رکعتهای بسیار گزاردن و ختمهای مکرر گرفتن و نیاسودن و سر بصحرا نهادن و خاریابان خوردن و به پستترین کارها در خدمت درویشان تن دادن و حتی خود را شبها باژگونه در چاه آویختن و در آن حال ختم قرآن برداشتن، تا آن گاه که «حالت و کشف» برای او حاصل می شود و از مجاهدت به مشاهدت می رسد و ریاضات را فرو می گذارد و پرهیز از فراخبالی و تنعم را بکناری می نهد.

مردی بوده است دانشمند و صاحب نفس و مردم شناس و صاحب ذوق و سخت شیفته شعر و موسیقی. از کراماتی که به او نسبت داده اند، پیداست که استعدادی بیش از حد متعارف در شناخت خواطر و ما فی الضمیر مریدان و مخالفان و مدعیان داشته و بسا که آنان را از این راه به شگفتی می انداخته و از منکران مرید می ساخته. دوازده سال پیش فریتز مایر، استاد دانشمند سوییسی کتاب مفصل و جامعی بنام ابوسعید ابوالخیر: حقیقت و افسانه^۴ مشتمل بر تحقیق حال ابوسعید و نقد اسرار التوحید و احوال کسانی که با ابوسعید ارتباطی داشته اند و مکتب تصوف ابوسعید و سوابق و خصوصیات آن انتشار داد و طالبان را مرهون تحقیقات بسیار دقیق و عالمانه خود ساخت.

طبع جدید و بسیار منقح و با ارزش اسرار التوحید در دو جلد (طهران ۱۳۶۶) بهمت دکتر محمد رضا شفیع کدکنی موجب شد که یک بار دیگر از مطالعه این اثر دلپذیر برخوردار شوم.

سالهای ۱۳۶۰ شاهد بثمر رسیدن طبع دقیق و فاضلانه چند متن مهم زبان فارسی بوده است. از این جمله است دیوان حافظ بکوشش دکتر پرویز ناتل خانلری در دو جلد و بوستان بکوشش دکتر غلامحسین یوسفی و تاریخنامه طبری (قسمت اسلامی) ترجمه ابو علی بلعمی بکوشش محمد روشن در سه جلد. آغاز طبع تحقیقی شاهنامه بکوشش دکتر خالقی مطلق که جلد اول آن انتشار یافته و جلد دومش در دست طبع است نیز فصل مهمی در تاریخ طبع متون فارسی بشمار می رود. یکی نیز طبع همین اسرار التوحید است.

طبع اسرار التوحید طبعی است دقیق و جامع با مقدمه‌ای مبسوط و حواشی و توضیحاتی موفور و فهارسی بیش از انتظار خواننده متنوع. مؤلف دانشمند آن در مقدمه می‌گوید که «به لحاظ اشتمال بر تعلیقات و توضیحات... این چاپ در حدی است که می‌توان گفت کمتر متنی از متون زبان فارسی، تا بدین پایه، در باره اش و سواس و دقت بخرج داده شده است. کوشش مصحح بر آن بوده است که برای هیچ‌گونه خواننده‌ای - از حد دانشجوی علاقه‌مند تا محقق نقاد نکته‌یاب در تاریخ تصوف و زبان فارسی و مسائل شعر و عرفان ایرانی - هیچ‌گونه پریشی باقی نماند.» (ص ۶ مقدمه).

مهمترین نکته در این طبع تازه این است که بر اساس یکی از نسخ ترکیه در کتابخانه راشد افندی، مورخ ۷۰۱، قرار دارد که به تشخیص مصحح محترم از سایر نسخ کتاب برتر است و تا کنون مورد استفاده قرار نگرفته بوده و از آن بر می‌آید که چاپی که این اواخر رواج داشت (بکوشش دکتر صفا، طهران ۱۳۳۲) بخلاف طبع ژوکوفسکی (پترزبورگ، ۱۸۹۹) بر اساس نسخه ناقصی بوده است که حدود یک چهارم از آن تلخیص شده بوده (ص ۲۲۵ مقدمه).

نکته دیگر این است که پژوهش بیست ساله مصحح محترم توانسته است تقریباً همه مشکلات و مبهمات کتاب را که چندان کم نبود بگشاید و در این ضمن به بسیاری نکات تازه دست بیابد و در روشن ساختن هویت افراد و محل امکانه و معنی برخی لغات نادر و تعبیرات و اصطلاحات صوفیه کامیاب شود.^۵ در حقیقت با وفور توضیحات و حواشی، اسرار التوحید حال بصورت حلوی پخته‌ای درآمده که هر کس می‌تواند کام خود را از آن شیرین سازد. باید ممنون مہذب فاضل کتاب بود که با پژوهش ممتد خود کاری چنین تمام پرداخته است. خرده‌ای که بر کتاب می‌توان گرفت نقضی است که از حسن آن می‌زاید و آن این که فهرستها فقط ناظر به متن است و حواشی و مقدمه سودمند کتاب را در بر نمی‌گیرد.

در مقدمه مفیدی که آقای دکتر کدکنی بر طبع مصحح خود از اسرار التوحید نوشته‌اند، یکی دو نکته بنظم کمی درخور تامل و تردید آمد. از جمله مرقوم داشته‌اند «اگر در جستجوی عناصر سازنده هویت و معنویت ایران باشیم، در ترکیب پیچیده اندیشه‌ها و چهره‌هایی که سازنده این معنویت‌اند، در کنار خیام و فردوسی و نظامی و حلاج و بایزید و رستم و سیاوش و بوریحان و بوعلی و سهروردی و هزاران هزار عنصر فرهنگی دیگر، از گاتاها تا مسجد شیخ لطف‌الله - بوسعید... یکی از مایه‌های اصلی این

مفهوم و معنویت است» (ص پنج). در میان این اسامی جای دو تن از بزرگترین و مؤثرترین آنها، مولوی و سعدی، خالی است. همچنین با همهٔ محبوبیتی که امروز خیام در میان ما دارد باید توجه کرد که رواج رباعیهای منسوب به او به میزان کنونی و اصولاً شهرتش بعنوان شاعر عمده نسبتاً تازه است، هرچند اندیشهٔ خیامی تازه نیست و از زمان رودکی آغاز می‌شود. از این رو او را در ساختن هویت و معنویت ایرانی در کنار فردوسی گذاشتن خالی از مسامحه‌ای نیست، مگر آن که غرض هویت ایرانی در نظر خارجیان باشد. سهم بیرونی نیز در ساختن هویت و معنویت ایرانی، با همهٔ ستایشی که باید برای این نابعهٔ پژوهشگر و واقع بین داشت روشن نیست. بیرونی خوارزمی و ایرانی است ولی دوستدار زبان و انشاء عربی و حتی گریزان از فارسی، و علمش متعلق به عالم اسلامی است و معلوم نیست که بیش از امثال مسعودی و یاقوت و ابن الاثیر که ایرانی نیستند ولی آثارشان در ایران رواج وافی داشته سهمی در ساختن هویت و معنویت ایرانی داشته باشد.^۶ اگر بدرستی جو یا بشویم حق امثال شاه اسماعیل صفوی و محمد باقر مجلسی در ساختن هویت ما از غالب آن افراد بیشتر بوده است، هرچند آن هویت شاعرانه نباشد و در چشم ما زیبا ننماید. و هر سهمی برای سهروردی و اقوال فریبا و مرموزش قائل بشویم مشکل بتوان سهم او را با خواجه نصیرطوسی، دانشمند و فیلسوف رایج شیعی درخور قیاس شمرد. بی شک مؤلف فاضل کتاب نیز از این نکات غافل نیستند و بی تردید منظورشان هم حصر یا استقصا نبوده است، ولی چون کتابی تحقیقی است حق این است در این گونه افادات تعادل و موازنه از نظر دور نماند. هم باید توجه داشت که هزاران هزار چند میلیون است. شاید «صدها» در بیان مقصود مؤلف به واقع نزدیکتر باشد. و نیز در این عبارت مؤلف محترم که «در کلّ زبان فارسی یکی دو کتاب دیگر می توان سراغ گرفت که بتواند به لحاظ ارزش ادبی و عرفانی با اسرار التوحید رقابت کند» (ص هفت) و در جای دیگر «بی هیچ گمان در طول تاریخ هزار و دو یست سالهٔ زبان فارسی دری، اگر بخواهیم سه کتاب از شاهکارهای نثر فارسی انتخاب کنیم یکی از آن سه کتاب اسرار التوحید است، و آن دو کتاب دیگر به نظر من تاریخ بیهقی و تذکره الاولیاء» (ص صد و شصت و سه) اثری از مبالغه مشهود است. تردید نیست که اسرار التوحید کتابی شیرین و خوش عبارت و در ادای مقصود خود رساست، ولی آن را یکی از سه مهمترین اثر ادبی فارسی شمردن مستلزم از نظر دور داشتن آثاری در مقام مقایسه مثل قابوسنامه و کیمیای سعادت و سیاست نامه و لطائف عبید زاکانی و منشآت قائم مقام و آثار محمد علی فروغی و برخی دیگر از نویسندگان معاصر است که در

دایره هزار و دو یست ساله ایشان قرار می‌گیرند (گلستان و کلیله و دمنه را ایشان بمناسبت نثر «فنی» آنها مجزا شمرده‌اند). من با همه شیفتگی که نسبت به نثر محمد بن منور مؤلف اسرار التوحید و صفا و ادب باطن او دارم مشکل می‌توانم او را «در صدر میراث ادبی زبان فارسی» قرار بدهم، چنان که مشکل می‌توانم بپذیرم که «ابوسعید در تصوف و عرفان ایرانی، همان مقام را دارد که حافظ در قلمرو شعر» (ص بیست و سه)، چه ابوسعید نه مانند جنید و بایزید و حلاج از مبتکران عالم تصوف است و نه عرفان ملامتی یا اباحی و یا شاعرانه به او ختم شده است. باید در نظر آورد که عطار و شمس تبریزی و مولوی و نجم الدین کبری همه بعد از او بوده‌اند.

البته در ذوق شخصی جای بحث نیست و این طبیعی است که پس از آن که انسان مدتی به اثر مطلوبی مشغول بود شیفته آن بشود، ولی به گمان من کسانی که در کار تدریس‌اند و آثارشان راهنمای دانشجویان است پسندیده‌تر است اگر در بحثهای تحقیقی از سپردن عنان سخن به دست شوق پرهیزند. و در این مقال همچنین باید گفت که ابوسعید را که جز دو رباعی به او منسوب نیست و نویسنده اسرار التوحید تصریح کرده است که جز این دو رباعی شعری نسروده «در صدر شاعران زبان فارسی» قرار دادن و او را «یکی از معروفترین شاعران تاریخ ادب فارسی... و سراینده زیباترین رباعیات عرفانی» شمردن (ص صد و پنج) خالی از مسامحه‌ای در بکار بردن لفظ شاعر و سراینده نیست. البته منظور مؤلف محترم تاکید ذوق شاعرانه و کمال شعر دوستی ابوسعید و حفظ داشتن اشعار بسیار و نقل آنها در هر مورد و محل است و به قول ایشان «استعداد بسیار بسیار عجیب با شعر زیستن و با شعر نفس کشیدن» (ص صد و هفت) و از این روست که مرقوم داشته‌اند «تردید ندارم که هیچ کدام از بزرگان شعر فارسی... این گونه با شعر نزیسته‌اند». بی شک ابوسعید عارفی بسیار شعر دوست و شعر شناس و شعر خوان و سریع‌التأثر از شعر بوده است، اما او را در این خصوصیات برتر از دیگران شمردن حاکی از قطعیتی است که محتاج بینه‌ای مستند است و این در وضعی که ما از زندگی روزمره غالب بزرگان ادب و صاحب ذوقان گذشته بیخبریم مشکل بدست می‌آید. ما چه می‌دانیم عطار که این همه غزل و قصیده و مثنوی سروده است بیش از ابوسعید با شعر نمی‌زیسته. از او سرگذشتی چنان که از ابوسعید در دست است در دست نیست؛ اما این را می‌دانیم که مولوی غزلیاتش به دیوانی عظیم بالغ می‌شود و تعلیمات خود را عمده به شعر سروده و عده کثیری رباعی از او بجا مانده و نیز اهل سماع بوده که شعر از ارکان آن بشمار می‌رود و بیشتر عمر خود را در عاشقی و شیفتگی و شیدایی گذرانده است. حال

چگونه می توان بوسعید را «بی تردید» از مولوی بر شعر عاشقتر و یا با آن مأنوستر شمرد. در این گونه موارد قید «بسیار» کاملاً بجاست اما در بکار بردن صفات تفضیلی شاید امساک و احتیاط بیمورد نباشد. ابوسعید را «مؤسس شعر عرفانی» دانستن (ص صد و پنج) نیز محتاج اندکی تأمل است و قول دانشمند ایتالیایی، زنده یاد الساندر و بوزانی، در این باب^۷ چندان دقیق نیست، چه در خود اسرار التوحید می خوانیم (ص ۱۹) که ابوسعید وقتی هنوز طفل بود روزی نزد ابوالقاسم یاسین از عارفان رفت. ابوالقاسم گفت «ای پسر، خواهی که با خدای سخن گویی؟» گفت «خواهم، چرا نخواهم». گفت هر وقت در خلوت باشی این گوی و بیش از این مگویی:

بی تو جاننا قرار نتوانم کرد احسان تو را شمار نتوانم کرد

گر بر تن من زفان شود هر مویی یک شکر تو از هزار نتوانم کرد.

پیش از آن هم محمد منور یک رباعی عرفانی از سرود خوانی نقل کرده است هنگامی که ابوسعید پنج ساله بوده (ص ۱۶). اما البته اینها را هم نمی توان آغاز شعر عرفانی شمرد. کوشش در یافتن نخستین شعر عرفانی مثل جستجوی نخستین شعر فارسی کوششی بی ثمر است.

نکته دیگری که از مرور مقدمه کتاب ناچار به ذهن می رسد تندی انتقادی است که مؤلف محترم درباره آقای دکتر صفا و چاپ ایشان از اسرار التوحید رواداشته اند، و با آن که مرقوم داشته اند «ما به هیچ روی قصد انتقاد از چاپ ایشان نداریم» (ص دو یست و سیزده) شیوه بیان ایشان در نمودن کمبودهای آن چاپ پای نقد را غالباً به طعن و شماتت کشانده است. تحقیق ارزنده مؤلف گرامی محتاج آن تفصیل نیست، چنان که محتاج بر شمردن مزایای آن در آغاز کتاب هم نیست. خوشبختانه ایشان نسخ بسیار بهتری در اختیار داشته اند و طبع متن را به زیور تحقیقات خود نیز آراسته اند. عطری است که خود می بوید. در شیوه بیان، نگاهداشتن پاس کسانی مثل دکتر صفا که عمری خادم فرهنگ و ادب ایران بوده اند برزنده تر است.

همچنین مؤلف گرامی محتاج توجیه و اعتذار برای پرداختن به اثری بدین شایستگی نیستند و اگر از آشنایان یا همقدمان یا منتقدان ایشان کسانی هستند که با «اعتراض و نق زدنِ ماورای بنفشی که اصل موضوع را منکراند و این گونه مته به خشخاش گذاریها را روا نمی دارند و ترجیح می دهند با تورق نیمساعته اسرار التوحید یک مقاله مدرنِ روشنفکرانه در باب «عقدۀ اودیپ» در ابوسعید یا «وابستگی طبقاتی» او به «حواشی خرده بورژوازی شهری مهنه قرن پنجم در نظام تولید فئودالی» و بعنوان «یک انتلکتوئل

شیزوفرزیک دور از ماس» بنویسند» (ص هفت و هشت) نظرشان درخور توجه آقای دکتر کدکنی نیست و ایشان نباید از کاربرد جای خود احساس مدیونیتی به کسی بکنند و توضیح بدهند که «خانمها و آقایان ماوراء بنفش یادآور می‌شوم که تا متنی این مته به خشخاش گذاریم در باره اش اعمال نشود، چنان مقالاتی را نمی‌توان نوشت.» کسانی که کار تدریس و تحقیق پیش می‌گیرند کار اساسی و شغل واجیشان همین است. آنها که کار اصلیشان سیاست است و یا روزی آنها از آن جاست حکم دیگر دارند. این گونه عبارات در اثر پسندیده ایشان مثل خزفی در عقد مرجان است.



از مرور مجددی که بر اسرار التوحید و آن همه لطیفه‌های شیرین و نکته‌های بدیع و شعرهای پر احساس و داستانهای شگفت از یک طرف، و کرامات خرد ناپذیر و ریاضات جانفرسا و سیر و سلوکی منافی طبع آدمی کردم، باز در اندیشه تصوف افتادم. یادم از زنده یاد علی دشتی آمد که خرد پسند و خرافه ستیز بود و از اصول و استدالات غیر عقلانی بیزار. هنگامی که حدود پانزده سال پیش در طبع مرصاد العباد نجم الدین رازی که بهمت دکتر امین ریاحی انجام پذیرفت اقدام کردم معترض بود. می‌گفت مگر کتاب قحط است که انسان این یاهوها و گزافه‌ها را چاپ کند. گفتم طبع این آثار بیشتر از این لحاظ است که غالباً نمونه‌های زیبایی از نثر فارسی اند و از موارث فرهنگی ما بشمار می‌روند؛ اما مجاب نمی‌شد. وقتی که در ترجمه آن کتاب به انگلیسی که بهمت دکتر حامد الگار استاد دانشگاه کالیفرنیا در برکلی پایان گرفت اقدام نمودم اعتراض خود را از سر گرفت که آخر برای مرد بی‌حمیتی مثل نجم الدین رازی، مؤلف کتاب، که در حمله مغول به تصریح خود برای حفظ جاننش زن و فرزند خود را بی‌پناه و بی‌هزینه به دست حوادث سپرده و خود به ترکیه گریخته است چه احترامی می‌توان قائل شد و چگونه می‌توان اقوالش را راهنمای حیات معنوی قرار داد؛ و از مثنی بیکاره ساکن رباط و خانقاه که عمر را در عبادت باطلی که خدا از آن بی‌نیاز است می‌گذرانند و برای روزی خود چشم به دست دیگران دارند چه خیری متصور است؟ دو سالی که درسی در تصوف اسلامی می‌دادم داوریم درباره سود و زیان اجتماعی آن یکدست نبود.

تصوف اسلامی از تکلف و مبالغه در زهد برخاست و در طی زمان از رهبانیت مسیحی و سنت مذاهب عرفانی پیش از اسلام و مذهب مانوی و رسوم و اندیشه‌های بودایی که زمانی در مشرق ایران رواجی داشت اثر پذیرفت. از یک سوراخ و رسمی شبیه آنچه در دیرهای عیسوی و معابد بودایی و مانستانهای مانوی رایج بود، مبتنی بر فقر و ریاضت و

پیروی بیچون و چرا از پیری و مرشدی و اعاشه از دستگیری مردمان، پیش گرفت و زندگی خانقاهی را بنیاد گذاشت. از سوی دیگر بتدریج به توجیه مبادی سلوک صوفیان بوسیله مخلوطی از حکمت مکتبهای عرفانی پیش از اسلام و فلسفه نوافلاطونی پرداخت و از ترکیب این عمل و نظر مکتب مذهبی خاصی در درون اسلام بوجود آمد که شور عاطفی بر آن غلبه داشت و در مآل بیشتر به باطن عبادات ناظر بود تا به ظاهر آنها. توجیهات خود را عمده در قالب رمز و استعاره و مثل و داستان ریخت، و در ایران خاصه به زبان شعر گویا شد و شعر غنایی فارسی را بُعدی تازه بخشید. سپس در قالب سلسله های تصوف درآمد. کم کم روی و ریا در آن راه یافت و صورت نازل آن به فرسودگی و فساد گرایید و به کشکول و بوق و تکدی انجامید و موجب اسف معدودی عارفان روشن بین و لایق طعن شاعر وارسته و تیزبینی چون حافظ شد.

تصوف مثل خود هر مذهبی که در درون آن نمودند طیفی گسترده و متنوع دارد و به رنگ عاملان خود در می آید. از یک طرف مثل مذهب عوام مجمع اعتقادات کهن و خرافی است و پدیده های خرد ناپذیر و معجز آسا را صخه می گذارد و نیاز مردم ده و کوچه و بازار را به خدایی محسوس و شنوا و شفاعت پذیر و بقعه ای مشکل گشا و معجز نشان و پیری خطا پوش و تسلا بخش بر می آورد. از طرف دیگر در طبعهای لطیف و ذهنهای صافی مذهبی مبتنی بر صفای باطن و عشق و توحید و شوق خدمت و اعراض از آرزو و شهوت پدید می آورد.

بزرگترین خدمت اجتماعی تصوف ایجاد روح تحمل و تساهل و صبر بر آراء دیگران است. از این نظر تریاکی بوده است در برابر زهر تعصب و خامی و سخت کوشی قشریانی چون خوارج و کرامیه، و متعصبان دیگری از هر نوع، که امثال محمود غزنوی و نظام الملک و حسن صباح و بعدها اسماعیل صفوی و سلطان سلیم عثمانی و اورنگ زیب از مصادیق آن اند.

طبایع مختلف است و دین در قالب این طبایع به عده آنها متعدد می شود. اسلام ابن سینا با اسلام «دوست دادا» خادم ابوسعید (ص ۵۶-۲۵۳)، نمی تواند یکسان باشد. اما از خصوصیات ادیانی که از خاورمیانه برخاسته و سنت مذهب یهود را دنبال کرده اند این است که حقیقت را تنها یک نوع دانسته اند و خلاف آن را کفر پنداشته و درخور کیفر و عذاب شمرده اند و در پیروی بی چون و چرا از دستورهای دینی و اطاعت از مقامات مذهبی اصرار ورزیده و چون و چرا در احکام و اعتقادات دینی را نشان فساد عقیده دانسته اند. در ادیان خاور دور که پیرو سنتی دیگرند چنین سختگیری و تعصبی نیست و

التقاط مذاهب مختلف امری رایج است و بسیار روی می دهد که مثلاً کسی هم بودایی باشد و هم از بعضی جهات پیرو کنفوسیوس و هم برای دعا و پرستش به کلیسا برود. متصوفه - لاقلاً آنها که عارف بودند - با قبول این نکته که راه رسیدن به حقیقت یکی نیست و از مسجد و دیر و کنشت، حتی میخانه و خرابات نیز، به خدا راهی هست در نرم کردن حدت و سختگیری متعصبان کوشیدند و نسیمی از انسانیت و عطفوت در خشونت بی امان آنان دمیدند و راهی و مفری برای طبایع مختلف باز کردند و مبلغ محبت و مردمی و بردباری و گذشت و خدمت به خلق گردیدند و هم پناهی برای ستمدیدگان و حتی گاه زبانی برای اعتراض به امرای خودگامه شدند.

اما هر چند از نظر فایده اجتماعی و انسانی تصوف را باید قدر شناخت، از نظر عقلی همان قدر می توان آن را موجه شمرد که عقاید خرافی عامه را، حال چه مصاحبت ابوسعید با خضر باشد (ص ۲۸) و یا راه سپردن او در هوا (ص ۳۲) و یا پدید آمدن دستی از غیب به فرمان شیخ و گرفتن طفلی را در حال سقوط میان زمین و آسمان (ص ۵۸) و یا این که: از موجبات خلقت آن بود که خداوند «رحمتش بسیار بود، گناهکارش می بایست» (ص ۲۷۴) و یا این که سلطان غزنین چهل شبانه روز خواب ابوسعید را می دید که وامی دارد و کسی را بر در سرای نشانده بود تا خادم ابوسعید برسد و وام را به وی پردازد (ص ۳۵۵)؛ چه سخن گفتن اولیاء با شیر و پلنگ و سایر حیوانات باشد و چه شطحیات حلاج و بایزید و رمزگوئیهای سهروردی و یا گفته های تب آلود فصوص معما و ابن العربی (که همه را ابن خلدون بی معنی و تفتازانی باطل شمرده است)^۸ در تجدید فلسفه نوافلاطونی و هلنی، که همه مبتنی بر طرد عقل بعنوان وسیله معرفت و جانشین ساختن آن با کشف و شهود بر مبانی مبهم و مشکوک عاطفی است.

این که برخی مانند کسروی تصوف را موجب کاهلی و بیکارگی و از عوامل انحطاط شرق شمرده اند به گمان من نظری سطحی است. تصوف خود معلول بعضی عوامل نفسانی و اجتماعی بوده است، هر چند به نوبه خود در برخی امور، خاصه امور ذوقی، موثر شده. ذم آن همان قدر رواست که ذم عقاید عامه، و حکمت اشراق و شهود مآلاً همان قدر عقلانی است که همه فلسفه‌هایی که بر اساس تفکر و نظر قرار دارد، بدون پشتیبانی علم و تجربه. زیرا اینها همه، چه فلسفه غزالی و سهروردی و ملا صدرا باشد و چه فلسفه فارابی و ابن سینا توجیه عقاید پیش ساخته است، با این تفاوت که فلاسفه به ظاهر استدلال منطقی را اختیار کرده اند و عرفا خیالشان را اول آسوده کرده و عقل را ناصالح و بی اعتبار شمرده اند. اگر اینان بیان خود را شعر بخوانند - چنان که گاه خوانده اند -

پذیرفتنش به مشکل محک عقلی بر نمی خورد و گاه لذت بخش نیز هست. اگر معتقد باشیم که در این زندگی که نصیب ماست، اعضاء بدن برای بکار بردن آنهاست، و بهره مندی از نعمات زندگی تا حدی که مایه آزار دیگران نباشد حق ماست باید تصوف را در صورت حادثی که مستلزم ریاضتهای طاقت فرسا و ترک دنیا و کشتن نفس و دوری جستن از لذائد مجاز زندگی است نوعی انحراف بیمارگونه ذهنی و عاطفی شمرد که غالباً از حس عمیق گناهکاری و یا وحشت پنهان از سرکشی نفس وارثکاب گناه سرچشمه می گیرد.

از طنزهای ظریف ابوسعید طنزی است که نشان می دهد تنها در دوره ما نیست که دوزخ منظور نظر صاحب نظران است: شیخ بوعبدالله با کو در مجلس شیخ ابوسعید نشسته بود، با تبختری. کسی شیخ را دعایی گفت که «خدایت در بهشت گناده». بوسعید گفت هرگز، «ما را بهشت نباید با مشتی لنگ و لوک و درویش. در آن جا جز شلان و کوران و ضعیفان نباشند. ما را در دوزخ باید: جمشید درو، و فرعون درو، و هامان درو، و خواجه درو» - و اشاره به شیخ بوعبدالله کرد - «و ما درو» و اشارت به خود کرد. شیخ بوعبدالله بشکست... با خویشتن توبه کرد... و استغفار کرد و بعد از آن هرگز چنان ننشست.» (ص ۲۰۸)

۲۷ - نکونامی

یکی از بیتهایی که آقای سلطان الخطاطین معلم خط ما در دبستان مکرر بعنوان سرمشق به ما می داد این بیت سعدی بود که نام نیکوگر بماند ز آدمی به کز و مانند سرای زرنگار در نتیجه این بیت در ذهن من بکلی از اثر افتاده و حالت شعری خود را از دست داده بود. اما این ایام بمناسبت درگذشت دوست ارجمند دیرینی این بیت در نظرم جان گرفت و از صورت عبارتی موزون به صورت شعری گرم و گیرا درآمد.

هر وقت به اندر زها و نصایحی مثل «چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر» و «ای دل تو را که گفت به دنیا قرار گیر» و «نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش» که ادبیات نظم و نثر ما بدانها انباشته است بر می خورم، با آن که از لطف بیان آنها لذت می برم از توجه به این نکته نیز غافل نمی مانم که بیشتر این نوع اندر زها برای تسلی خاطر محرومان و به مقصد نرسیدگان است، و بسا که در تحلیل نهایی برای

تلقین اصولی است که سواران را از مزاحمت پیادگان محفوظ بدارد و یا انگور شیرین دور از دسترسی را غوره جلوه دهد. با این همه اگر هم بتوان دعوت به ترک دنیا را از آن نوع نصایح شمرد، این بدان معنی نیست که شیوه درست زندگی سودجویی و خودپرستی و آزرزی و ربودن حق دیگران است. نظم اجتماع برپایه خودداری و مهار کردن خواهشهای تندرو و فزون طلب درونی استوار است. ایثار اگر در باطن به قصد خودنمایی یا فرار از حس گناه نباشد صورت متعالی کف نفس و رعایت حق دیگران است. دشواری آن است که عاملان آن را در نظر ما بزرگ می‌کند و ستایش ما را برمی‌انگیزد. از این رو راستی - وقتی با خطر یا زیان همراه باشد، و درستی - هنگامی که حرامخواری به عامل آن زیانی نرساند، و آزر - زمانی که درشتی و شوخ چشمی و سماجت کارگشا باشد و دانش طلبی و هنر پروری - در مواردی که از تصادف و کار دیگر ندانستن و نامجویی برنخیزد، در دیده ما گرمی است و درستکاران و جوانمردان و فرهنگ دوستان و بخشندگان و پوزش پذیران و بی‌نیازان و دریادلان را ثنا می‌گوییم و آنان را سرمشق فرزندان خود قرار می‌دهیم.

دکتر مهری آهی، استاد نکنونام زبان روسی و ادبیات تطبیقی در دانشکده ادبیات و علوم انسانی و رئیس مؤسسه زبانهای خارجی دانشگاه طهران، بانویی موقر و آراسته و با کمال و پرآزرم بود. امروز که در گذشته است خاطره او بیشتر از آن جهت در دل ما زنده است که در کشاکش نزدیک به سی سال تدریس و خدمات اجتماعی احترام شغل خود را بدون ادعایی و تظاهری نگاه داشت و بر حسب تربیتی که یافته بود و تصویری که از رفتار درست و پاکیزه داشت در کار خود استوار ماند و با وجود امکاناتی که غالباً برای او فراهم بود نه در پی سودجویی از این امکانات برآمد و نه در پی شهرت یا ثروت از شاخی به شاخی پرید و نه تن به جریانهای مطلوب نمای روز سپرد.

مهری آهی را من بار اول در کلاس مقدماتی دانشسرای عالی شناختم. دوره متوسطه را در مدرسه ژان دارک پایان آورده بود. لباسی ساده و غالباً روپوشی از ارمک با پیراهنی سفید که یخه آن روی روپوشش برمی‌گشت می‌پوشید و موی خود را در پشت سر گرد می‌آورد و با سنجاق ثابت نگاه می‌داشت. آرایش نمی‌کرد. سنگینی و لطف رفتارش از نظر کمتر کسی دور می‌ماند. بزودی آشنایی ما به دوستی و مودت کشید. مودتی که بر اساس یک رشته پسندها و اعتقادات مشترک قرار داشت. هر دو به رشته ادبیات فارسی رفتیم و آن را پایان بردیم. من بعداً ضمن تدریس، در رشته دکتری زبان و ادبیات فارسی ثبت نام کردم و وی که پدرش آقای مجید آهی به سفارت ایران در

شوروی منصوب شده بود در ۱۳۲۱ به روسیه رفت. پدر مهری مردی متین و خوشنام و درستکار و دانش‌پیشه بود. در زمان سلطنت رضاشاه در سالهای حساسی که برنامه ساختن راهها و راه آهن بثمر می رسید وزارت راه (طُرُق و شوارع) را بعهده داشت، و در دولت منصور وزیر دادگستری و فرد متعین هیأت دولت بود. پس از آن که متفقین استعفای رضاشاه را خواستار شدند، رضاشاه وی را برای نخست وزیری در چنان ایام باریکی نامزد کرد. اما زنده یاد آهی مصلحت کشور را بر مصالح خود ترجیح شمرد و به تفصیلی که آقای عباسقلی گلشانیان به یادگار گذاشته (یادداشت‌های دکتر قاسم غنی، جلد یازدهم، ص ۵۴۸ و بعد) با وجود اصرار رضاشاه، محمد علی فروغی را که خود او و هم هیأت دولت مناسبتر می شمرد پیشنهاد کرد و دلایل ترجیح او را توضیح داد و به اگره رضاشاه فائق آمد تا فروغی را احضار کرد و کارها را بدو سپرد. هنگامی که ایران محتاج سفیری وطن دوست و کاردان و درخور اعتماد بود سفر به شوروی و تحمل مضایق زندگی در روسیه زمان جنگ را بر عهده گرفت و چهار سالی در روسیه ماند و سلامت خود را بر سر آن باخت و بیمار و بستری به ایران بازگشت و پس از چند هفته درگذشت.

دکتر آهی بسیاری از صفات پدر خود را به ارث برده بود. همان متانت رفتار و بی ادعایی و پایبندی به اصول در وی مشهود بود. کمی پس از آن که مهری آهی از روسیه بازگشت، من برای ادامه تحصیل عازم انگلیس شدم. محمود صناعی دوست مشترک ما دو سه سالی زودتر به لندن رفته بود. خانم آهی هم یک سالی بعد به ما پیوست و در دانشگاه لندن به ادامه تحصیلات زبان روسی پرداخت. پس از چند سالی به پاریس رفت و به ادامه همان تحصیلات در آنجا پرداخت و با دکتری در زبان و ادبیات روسی در سال ۱۳۳۳ به ایران بازگشت و بزودی به دانشیاری در این رشته در دانشکده ادبیات دانشگاه طهران انتخاب شد و سپس به درجه استادی ارتقاء یافت و پس از چند سال بر حسب قبول عام و احترامی که داشت به ریاست گروه زبانهای خارجه و سپس به ریاست مرکز زبانهای خارجی که عده دانشجویان آن بخصوص در رشته زبان انگلیسی بفرزونی می رفت منصوب گردید، و تا بازنشستگی در سال ۱۳۵۸ در این سمت باقی بود.

از آثاری که از وی بجا مانده یکی ترجمه‌های خوب اوست. هنگامی که بنگاه ترجمه و نشر کتاب تأسیس شد من چند اثر روسی را برای ترجمه به وی پیشنهاد کردم و او پدران و پسران تورگینف را انتخاب کرد و ترجمه این اثر همراه با ترجمه ویلهم تل (محمد علی جمالزاده) و ترستان و ایزوت (پرویز ناتل خانلری) و پنج رساله افلاطون (محمود صناعی) و مکالمات کنفوسیوس (کاظم زاده ایرانشهر) جزو پنج اثر نخستین بود

که در سال ۱۳۳۵ یکجا منتشر شد. بعد دکتر آهی ترجمه قهرمان عصر ما اثر لرمانتوف را نیز بانجام رسانید که در «مجموعه ادبیات خارجی» بنگاه مزبور بطبع رسید. از این دو گذشته کتاب جنایت و مکافات و ابله اثر داستایفسکی را نیز ترجمه کرد که خوارزمی منتشر ساخت. چند سالی نیز با همکاری نادر نادر پور به ترجمه ابلیس لرمانتوف مشغول بود، ولی بمرحله چاپ نرسید.

دکتر آهی نشر فارسی را بسیار خوب و شیوا می نوشت و این را گذشته از ذوق طبیعی باید نتیجه تربیتی دانست که پدر فاضل و ایران دوست وی مقرر داشته بود. تأکیدی که زنده یاد مجید آهی برای آموختن زبان و ادب فارسی داشت آشکارتر می شود وقتی بیاد بیاوریم که زبان مادری دکتر آهی روسی بود^۱ و دبیرستان را در مدرسه ژان دارک گذرانده بود. در آن ایام هنوز خانواده ها میراث فرهنگی خود را برابر چشم داشتند و یکسره دل به هوای فرنگ نسپرده بودند.

در کنار تدریس و تحقیق و ترجمه، دکتر آهی به خدمات اجتماعی نیز دلبستگی داشت در سال ۱۳۳۴ در تأسیس «جمعیت راه نو» شرکت کرد و از اعضای مؤسس «شورای عالی جمعیت های زنان ایران» بود که بعداً به سازمان زنان ایران تبدیل شد. چند سالی رئیس کمیته روابط بین المللی آن سازمان بود و به نمایندگی آن چند بار در مجامع بین المللی شرکت کرد. اما از تظاهر و تفاخر و توجه به مقاماتی که به «سیاست» آمیخته بود پرهیز داشت و از این رو همیشه محبوب و محترم ماند. بی آن که وارد مناقشات سیاسی شود، دوستدار آزادی، درستی، و پاکیزگی در اداره جامعه بود.

چهار پنج سال پیش معلوم شد به سرطان مبتلا گردیده است. آخر سرطان به ریه او اصابت کرد. سال گذشته بیماریش شدت یافت و چند بار در بیمارستان بستری شد، تا آن که روز جمعه هفتم اسفند ۱۳۶۶ در آپارتمان خود واقع در الهیه چشم از جهان پوشید. دکتر آهی از آن دسته استادان دانشگاه بود که مقام آنها به آنان اعتبار می یافت، چه در فرهنگ ما، لا اقل فرهنگ دیرین ما، از مدرس و استاد نه تنها دانش، بلکه تقوی و قناعت و ادب باطن چشم داشتند. استادی که با وجود انتساب به مدرسه دل به دنیا خوش داشت و در درون آرزوی فزونی می پخت و در این آرزو خود را به آب و آتش می زد و از فضائلی که با مقام تعلیم و استادی ملازمه داشت دور می افتاد، پیمان ناگفته ای را که معهود جامعه بود شکسته و حیثیت صنف خود را متزلزل ساخته بود. از این استادان، که دکتر سیاسی در گزارش زندگی خود از برخی نام برده است، در دانشگاه طهران کم نبودند. در دوره های آشوب فرهنگی که فضیلت های دیرین رنگ می بازد، اتصاف به این

فضائل دشوارتر و گرامی تر است. دکتر آهی با آن نجابت رفتار و متانت و آزر از این استادان بود، و تا این صفات در نظر ما ارجمند است یاد او در خاطرها گرامی خواهد بود. آری سرمشق درستی بود که:

نام نیکو گر بماند ز آدمی به کز و ماند سرای زرنگار

۲۸ - باور

هر دمی از باغ بری می رسد و کلمه‌ای یا عبارتی بر سر زبانها می افتد و نشان عقب نماندن از قافله می شود، برخی درست و بیشتر نادرست یا نالازم. چندین سال پیش «رسالت» به بازار آمد و معلوم شد از شاعر گرفته تا معمار و کتابفروش و پینه دوز رسالتی دارند یا باید داشته باشند. مقارن همان ایام گرفتار «دلهره» شدیم و کار هیچ نویسنده اصیلی بی دلهره‌های فرهنگی و اجتماعی نمی گذشت. بعد در میان برخی که میان اصطلاحات نوین و کهن معلق بودند عبارت «در این برهه از زمان» یا «در این مقطع زمانی» که ظاهراً ترجمه‌ای از یک عبارت اداری مآب و نافصیح انگلیسی است از راه رسید و مدتی تازه جویان را بخود مشغول داشت. حال مدتی است که «باور» بر قلمها جاری است و از «باورهای اقوام بدوی» و «باورهای مذهبی» و «باورهای قرن نوزدهم» و جز اینها سخن می رود و حتی بعضی از فضلا نیز به استعمال آن تن در داده اند. معلوم نیست «عقیده» و «اعتقاد» چه عیبی داشته است که باید باور را بوجهی که مرسوم نبوده و به ذهن خوش نمی آید بکار ببریم. البته اگر مرسوم شد و سگه خورد و نویسندگان فصیح بکار بردند، چاره نیست. ولی هنوز آن روز نیامده و من هر وقت به آن بر می خورم خراشی در خاطر احساس می کنم. چه باور هر چند در فرهنگها بعنوان واژه مستقل ذکر شده است در آثار استادان زبان بصورت اسم تنها بکار نرفته آنچه بکار رفته ترکیب این کلمه با برخی افعال است: باور داشتن، باور کردن، باور (کسی) آمدن، (کسی را) باور بودن، باور (کسی) شدن یا بودن. همچنین در چند صفت: خوش باور، بد باور، دیر باور، و حتی ناباور که فصیح نیست (چون باور صفت نیست)، ولی نظامی بکار برده است:

سخن گر چو گوهر بر آرد فروغ چون باور افتد نماید دروغ
(دهخدا، ذیل باور)

باید دید سال آینده شاهد چه ابتکار عبثی خواهیم بود.

یادداشتها:

- ۱ - طبق این لایحه که بتصویب رسید مقرر شد که شورای دانشگاه سه نفر را پیشنهاد کند و دولت یک نفر را از آن میان به فرمان شاه منصوب نماید.
- ۲ - از جمله صفحات ۱۳۸ و بعد، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۱۶، ۲۱۹ و بعد، ۲۲۳، ۲۴۹، ۲۶۱، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۸ و بعد.
- ۳ - این عنوان مقتبس از عنوان مقاله ای است بقلم دکتر غلامحسین یوسفی در مجله دانشکده ادبیات مشهد، پنجم/۲، ۱۳۴۸.
- ۴ - Fritz Meier, *Abū Saʿīd Abū l-Ḥayr (357-440-967-1049) Wirklichkeit und Legende* (Acta Iranica II), Leiden, 1976.
- ۵ - از آن جمله است برخی جزئیات در آداب خرفه پوشی و باز خرید خرفه و خرقه سوزی؛ هویت ابومنصور ورقانی و احمد نجار وری (یا ری آباد) قومس و بُست نیشابور و معنی «خای».
- ۶ - حتی اخیراً برخی در انتساب تحریر فارسی کتاب *التفهیم بدو تردید کرده اند*.
- ۷ - تاریخ کمبریج ایران، جلد پنجم، ص ۲۹۷.
- ۸ - احمد آتش در *Encyclopaedia of Islam*,² III, p. 733a
- ۹ - مادر دکتر آهی که بانویی با فرهنگ و کتابخوان و موسیقیدان و مهربان بود از مردم روسیه بود.

دستنویس شاهنامه مورخ ششصد و چهارده هجری قمری

(دستنویس فلورانس)*

پیش از این نگارنده در همین مجله تعداد چهل و پنج دستنویس شاهنامه را که میان سده هفتم تا دهم هجری کتابت شده‌اند معرفی نمود^۱ و قصد این است که آن مطالب سپستر نیز با تفصیل بیشتری در آغاز دفتر «یادداشتهای شاهنامه» که در شرح و توضیح ابیات و گزارش شیوه کار ضمیمه دفترهای تصحیح شده منتشر خواهد شد بیاید. با این همه چون دستنویس فلورانس مورخ ۶۱۴ هجری که فعلاً کهنترین دستنویس موجود شاهنامه است، در عین حال مهمترین دستنویس اساس تصحیح ما نیز هست، بیراه ندیدیم که فعلاً بمناسبت انتشار دفتر نخستین شاهنامه معرفی دیگر و جداگانه‌ای از این دستنویس در دسترس خوانندگان و خواهندگان قرار گیرد.

هویت - این دستنویس متعلق است به کتابخانه ملی شهر فلورانس^۲ در ایتالیا به نشان Ms. Cl. III. 24, (G.F.3). قطع بیرونی آن ۴۸×۳۲، ابعاد صفحات آن ۴۷/۵×۳۰/۵ و اندازه جدول آن ۳۶×۲۶ سانتیمتر است. دارای ۲۶۵ برگ، بدون تصویر، به خط نسخ، کاتب ناشناس و محل کتابت نامعلوم. این دستنویس در اصل در دو مجلد کتابت شده بوده است، ولی مجلد دوم آن از دست رفته است. مجلد اول شامل نیمه نخستین شاهنامه (تا پایان پادشاهی کیخسرو) است و کتابت این مجلد در سه شبه سی ام محرم ۶۱۴ هجری (۹ مه ۱۲۱۷ میلادی) به پایان رسیده است. عبارت کتیبه تاریخ آن چنین است: تمام شد مجلد اول از شاهنامه بیروزی و خرمی روز سه شبه سیّم ماه مبارک محرم سال

* نخستین بار است که کهنترین دستنویس موجود شاهنامه فردوسی با شرح و بسط کامل به زبان فارسی معرفی می‌گردد. رسم الخط عبارات منقول از دستنویس فلورانس، از نظر اتصال و انفعال کلمات، در چاپ مراعات گردیده است.

ششصد و چهارده بحمدالله تعالی و حسن توفیقه و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین الطیبین.

صفحات این دستنویس در چهار ستون جدول بندی شده‌اند. صفحات متن اصلی دارای یک یا دو لوح زینتی و تعداد کمی نیز دارای سه لوح زینتی هستند و چهار صفحه هم (۹ب، ۱۱آ، ۱۴ب، ۱۵آ) اصلاً لوح ندارند. در صفحه نخستین متن اصلی هر یک دارای ۱۳ سطر و سه لوح، و صفحات دیگر بنا بر تعداد لوحهای آنها حداقل ۱۵ و حداکثر ۲۷ سطر دارند. برخی از صفحات دارای یک یا دو و بندرت سه سر نویس هستند و یک صفحه هم (۵آ) دارای چهار سر نویس است. عبارت سرنویسها غالباً تمامی یک سطر یعنی جای دو بیت، ولی گاه تنها نیم سطر، یعنی جای یک بیت را گرفته‌اند. رقم ابیات صفحات در دو صفحه نخستین به ترتیب ۲۵ و ۲۴ بیت و در صفحه آخر ۱۸ بیت و در صفحات دیگر به نسبت تعداد لوحها و سرنویسها حداقل ۲۸ بیت و حداکثر ۵۴ بیت است. کتاب رو بهمرفته ۷۱۴ لوح زینتی و ۳۴۳ عنوان و سرنویس دارد که از آن ۴۸ تا نیم سطر و بقیه تمام سطراند و رقم کل بیتهای آن ۲۱۹۴۷ است. از برگ ۲۴۹ تا پایان کتاب خط کتاب با شتاب و بی دقتی نوشته شده است و سرنویسها هم در چند جا در بالا و پایین صفحات بیرون از جدول نوشته شده‌اند. در لوحهای زینتی به خط کوفی عباراتی به عربی در دعای مالک و صاحب کتاب آمده است. برای نمونه: العز (بالعز) و الدولة والسعادة والسلامة (در بیشتر صفحات از آن میان در ۸۷آ، ۱۱۱آ، ۱۱۵آ، ۲۶۴ب)، و یا: العز (بالعز) والبقا والسعادة لصاحبه (در بسیاری از صفحات از آن میان در ۲۵۵ب، ۲۵۶ب، ۲۵۷ب، ۲۵۸آ، ۲۵۸ب)، و یا: بالعز و الدولة و المال و السعادة (۲۲۵ب، ۲۲۷آ و غیره)، و یا: بالعز والبقا و السعادة و العافية (۱۷۲ب و غیره)، و یا: بالعز و السعادة والسلامة والبقا (۱۷۱آ و غیره)، و یا: بالعز والبقا و العفو و العطا لصاحبه (۱۵۴ب) و غیره و غیره. تنها کتیبه‌های بالا و پایین دو صفحه نخستین متن اصلی به فارسی است و متن آنها چنین است:

۳ب، لوح بالا: بنام ایزد بخشاننده بخشایشگر

۴آ، لوح بالا: کتاب شاه‌نامه از گفتار امیر حکیم ملک

۳ب، لوح پایین: الکلام... الشعرا بوالقسم منصور

۴ب، لوح پایین: بن الحسن الفردوسی الطوسی رحمة الله

این دستنویس دارای مقدمه‌ منثور نیز بوده که تنها سه صفحه از آن باقی مانده است.

جملات و ابیاتی به فارسی از جمله بیتی از سعدی و دوبیت در ستایش علی (ع) که در دامن صفحه آخر این دستنویس آمده است نشان می دهند که این دستنویس زمانی در مالکیت شخصی شیعی به نام نظام کاشی بود. در همین صفحه نام اخی محمد بن اخی... نیز خوانده می شود و کاشف دستنویس در این جا تاریخ ۶۳۲ هجری را می خوانند، ولی در عکسی که نگارنده از این دستنویس دارد، این تاریخ دیده نمی شود. همچنین برخی توضیحات به ترکی عثمانی در حواشی برخی ابیات هست. از این رو محتمل است که این دستنویس نخست در ایران بوده و از آن جا به کشور عثمانی رفته باشد. در هر حال سرانجام به طریقی سر از مصر در آورده تا این که در سال ۱۵۹۴ توسط Gerolamo Vecchietti به ایتالیا آمده و از ۱۶۳۳ تا ۱۷۱۴ در کتابخانه شخصی Antonio Magliabechi بوده و سپس به کتابخانه فلورانس منتقل گردیده و در آن جا بیش از ۲۵۰ سال زیر نام از تفسیر قرآن فارسی ناشناخته مانده بود تا آن که سرانجام در سال ۱۹۷۶ هویت اصلی آن توسط خاورشناس ایتالیایی آقای پروفیسور آنجلو بیه مونتره شناخته گردید.^۳

رسم الخط - کاتب در کتابت قاعده ذال را رعایت کرده است (: خرد، ۳، بیت ۱). حرف ژ را غالباً با سه نقطه (: ژرفی، ۳، بیت ۱۴) و بندرت با یک نقطه (: نژاد، ۷۹، بیت ۳۵)، حرف چ را غالباً با یک نقطه (: هرجه، ۳، بیت ۷) و بندرت با سه نقطه (: چنگ، ۷، بیت ۳۰) و حرف پ را تقریباً بهمان اندازه با سه نقطه می نویسد (: پرده، ۳، بیت ۱۶) که با یک نقطه (: برستنده، ۳، بیت ۱۴). حرف گ را همیشه با یک سرکش نوشته است (: نکذرد، ۳، بیت ۱). حرف ی را غالباً به همین صورت و گاه بصورت \bar{y} می نویسد و گاه در زیر آن یا در شکم آن دو نقطه می گذارد (: نبینی، ۳، بیت ۵؛ رهنمای، ۳، بیت ۲؛ بنگری، ۳، بیت ۲۴؛ وی، ۲، سطر ۶). در زیر حرف س گاه سه نقطه می نهد (: خستو، ۳، بیت ۱۲). حرف که را بصورت کمی (: هرکی، ۳، بیت ۱۵) و حرف چه را مفرد بصورت جه ولی در ترکیب گاه به همین صورت و گاه با حذف مصوت پایانی (: آنج، ۱۳۳، بیت ۲۰) می نویسد. حرف اضافه به را متصل (: بنام، ۳، بیت ۱) می نویسد. نشان مدّ روی الف را گاه می اندازد (: ایذ، ۳، بیت ۸) و گاه بکار می برد (: آفریننده، ۳، بیت ۵) و نشانه تشدید را نیز گاه می اندازد (: فرهی، ۲۷، بیت ۳۳) و گاه بکار می برد (: فر، ۲۷، بیت ۳۴). همچنین نشان سکون را نیز گاه بکار می برد (: شهرناز، ارتواز، ۱۵، بیت ۳۹). حرف ی را که برای روانی و آسانی تلفظ در میان دو مصوت می افزایند، گاه

می اندازد: گیاه زهر گونه‌ی تر و خشک، ۴۵ آ، بیت ۱۷؛ کمر بسته کارزار، ۲۷ آ، بیت ۱۳؛ همه قر و زیبای از تخت اوست، ۲۷ آ، بیت ۳۴) و گاه بکار می برد (: ازویی، ۳ ب، بیت ۲۳؛ نگارنده بر شده، ۳ ب، بیت ۴). واژه‌ها در موارد بسیاری مشکول اند، ولی حرکت حروف همیشه بدرستی تعیین نشده است. برای نمونه همال را گاه به پیش یکم نوشته است (۱۷ آ، بیت ۳۷).

اعتبار - در ارزیابی دستنویسهای شاهنامه باید به شش اصل توجه داشت: نقطه گذاری، ترتیب مصراع و بیتها، افتادگی، بیتهای الحاقی، روایات الحاقی، ضبط واژه‌ها. اعتبار دستنویسهای شاهنامه از نقطه نظر مواردی که برشمرديم متفاوت است.

نقطه گذاری. غالباً نقص نقطه گذاری در دستنویسهای جوانتر کمتر است و بیشتر دستنویسهای کهن هستند که در آنها در نقطه گذاری حروف اهمال شده است و یا در اثر کهنگی دستنویس تشخیص نقطه حروف دشوار است. خوشبختانه کاتب دستنویس فلورانس در نقطه گذاری حروف دقت شایسته‌ای نشان داده است و این دستنویس از این بابت درست نقطه مقابل دستنویس لندن مورخ ۶۷۵ هجری است که بسیار کم نقطه و از این رو در موارد بسیاری از یک واژه واحد در آن احتمال چند قراءت گوناگون هست.

ترتیب مصراعها و بیتها. ترتیب درست مصراعها و بیتها را گاه از روال سخن و جریان داستان، ولی بیش از آن از راه مقایسه دستنویسها با یکدیگر و در مواردی با توجه به ترجمه عربی بنداری می توان شناخت. در میان دستنویسهای شاهنامه فاسدترین آنها از این بابت باز همان دستنویس لندن ۶۷۵ است و کاتب این دستنویس یا کاتب پیش از او آشکارا در بسیار جاها در ترتیب بیتهای کتاب دست برده است و جای آنها را بنا بر ذوق شخصی خود گاه تا صد بیت پس و پیش کرده است. نگارنده قبلاً این نقص دستنویس لندن را در مورد داستان رستم و سهراب نشان داد،^۴ ولی این نقص تنها منحصر به این داستان نیست، بلکه در بخشهای دیگر کتاب نیز مثال فراوان دارد. خوشبختانه دستنویس فلورانس از این بابت با بیشتر دستنویسها و ترجمه بنداری همخوانی دارد و در مواردی که در آن ترتیب مصراع و بیتها بهم خورده باشد بسیار کم است.

افتادگی. در برخی از دستنویسها صفحاتی یا بخشهای بزرگی از کتاب افتاده اند، چنان که مثلاً در مورد دستنویس استانبول مورخ ۷۳۱ هجری و دستنویس بی تاریخ انستیتوی شرقشناسی کاما در بمبئی می بینیم. همچنین در مورد دستنویسهایی که در دو مجلد نوشته شده اند خطر این که تمامی یک مجلد از دست رفته باشد کم نیست، چنان

که متأسفانه در مورد دستنویس فلورانس و دستنویس کراچی مورخ ۷۵۲ هجری روی داده است. همچنین پیش می آید که به قصد مصور کردن دستنویسی که از آغاز مصور نبوده و یا جایی که کاتب برای تصویر سفید گذاشته کافی نبوده، در برخی صفحات بیتهایی را پاک کرده و بجای آن تصویر کشیده اند، چنان که در برخی از صفحات دستنویس استانبول مورخ ۹۰۳ هجری دیده می شود. از همین قبیل اند پارگی و رفتگی و آبدیدگی و لکه های بزرگ در صفحات. در این جا این گونه نواقص عارضی اگر چه در هر حال از اعتبار یک دستنویس می کاهند، مورد نظر ما نیستند، بلکه نظر ما در این جا بسوی آن افتادگیهایی است که در اثر بی دقتی کاتب یا کاتب پیش از او بوجود آمده اند و این یک نقص ذاتی است که به نسبت در سراسر آن دستنویس دیده می شود و مربوط به بخش خاصی از کتاب نیست.

بنا بر روش تصحیح نگارنده هر بیتی که در اقدم نسخ نباشد، ولی همه یا اکثریت قریب باتفاق دستنویسهای دیگر آن را داشته باشند و در آن عناصر الحاقی نباشد و بودن آن در متن به روال سخن یا جریان داستان کمک کند و یا دست کم بدان آسیبی نزند، باید آن را جزو افتادگیهای اقدم نسخ بشمار آورد و در تصحیح، درون متن کرد. دستنویس فلورانس مانند هر دستنویس دیگر شاهنامه دارای مقداری افتادگی است.^۵ این دستنویس بر اساس تصحیح نگارنده تا برگ ۱۹۴ ب مقدار ۲۵۶ بیت افتادگی دارد و به این حساب مقدار افتادگیهای آن در همه دستنویس که نیمه نخستین شاهنامه باشد، به پیرامون ۳۵۰ بیت می رسد. ولی این رقم به نسبت چندان زیاد نیست و مقدار افتادگیهای این دستنویس از دیگر دستنویسهای اساس تصحیح نگارنده کمتر است.

بیتهای الحاقی. بنا بر روش تصحیح نگارنده هر بیتی که در اقدم نسخ آمده باشد که همه یا اکثریت قریب باتفاق دستنویسهای دیگر آن را نداشته باشند و نبودن آن در متن به روال سخن یا جریان داستان کمک کند و یا بدان آسیبی نزند، باید آن را جزو بیتهای الحاقی اقدم نسخ بشمار آورد. در این جا به زیبایی و استواری و حتی کهنگی این گونه ابیات نباید پر بها داد، چون بیتهای الحاقی همه سست و نو نیستند و در میان آنها بیتهایی هم که با مهارت به سبک کهن سروده شده باشد یافت می شود و در هر حال استواری و کهنگی سخن نمی تواند تنها معیار اصالت آن باشد. دستنویس فلورانس مانند هر دستنویس دیگر شاهنامه مقداری بیتهای الحاقی دارد و نگارنده پیش از این برخی از آنها را نشان داد^۶ و اینک چند نمونه دیگر از آن را از نظر خوانندگان می گذرانند.

در دیباچه کتاب تنها در یک محل ۹ بیت سست را به متن افزوده است:



شاهنامه ، دستنویس کتابخانه ملی فلورانس ، به نشان Ms. Cl. III. 24 ، برگ ۲



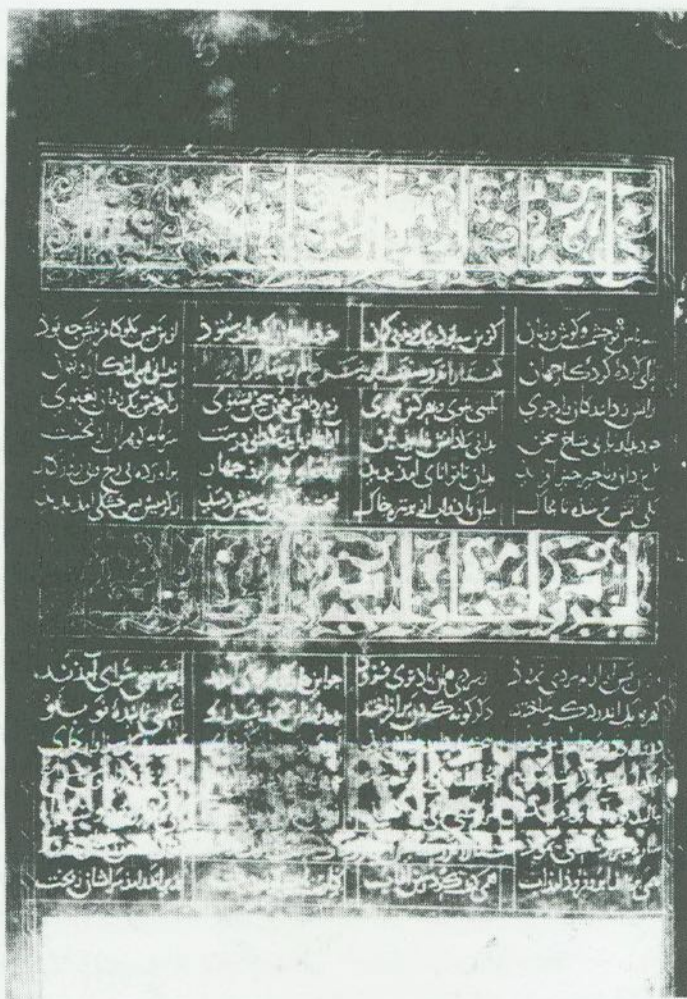
سم خندان به از خنود	ز روی خاله پیمه بر گذرد	خداوند نام خندان بجای	خداوند نام خندان بجای
خندان کز آن کوان چنان	ز رویه ناله تا نمود گذر	ز نام خندان و زین بر وقت	نکایه و زنده گریست
سیندکن از پیمده را	چنین کوان خنده	دانه و دانه میزانه	ای ایروا... به بشاه
سوز مریه ز کوان بخورد	ناید بدمه خانی خنود	خرد گریه بر کبر بدای	عاج نیست کس بنده ای
بندان نادر از بوست	ماتر به کمال از نیت	هداوت نامی بخنود	داریبه کندگی بخنود
دعای خنود بخنود	در قصه آن کوان	صنوبر نامی کسب شوی	قاریشکار خنود



کون رخ دهد بر خنود	منه جاک کس از بخنود	برشته ایی بخنود	زین مویس از بخنود
زبان زبانه از نا بود	زبان و لاله و نا بود	ز رویه مویس از بخنود	مویس و مویس از بخنود
هک کس از کوان بود	هک کس از کوان بود	هک کس از کوان بود	هک کس از کوان بود
زبان از کوان بود	زبان از کوان بود	زبان از کوان بود	زبان از کوان بود
زبان از کوان بود	زبان از کوان بود	زبان از کوان بود	زبان از کوان بود
زبان از کوان بود	زبان از کوان بود	زبان از کوان بود	زبان از کوان بود
زبان از کوان بود	زبان از کوان بود	زبان از کوان بود	زبان از کوان بود



همان دستویس، برگ ۳ ب



همان دستنویس، برگ ۴ آ

<p>کلی او دایستی بخندد خجسته خنک بجه از نوامدندان گذرد ز یک است صدق شهزادان برآورد کرد که شمریان جهان همه گشود تا همه باز بود شاه دلدور بدوی کسی کو را شس سالی نیست سخن او شیدا ز گلهای در غنچه می بود شکر کینه نشان کرد ماه را که جوگی بد که کوی بیانش کرد نشان در سه کی کینه اندیشان یکی کرد از در اجابت کلاه نام خود صغری نوشت سر راه یکسر بود نشان حرم دل را چو وایری شکار بر روی نشاندید آرام تو در کوه کجا حد من مال کز راه می رسد همان یک سر کرد چو شمریان چون شد از دیگسین دو ماه تو در شاهزادگان می سخت چو در دایح و زایشکار سو می باشی کار می ظاهر این که نوشت در راه صاف از کار می در راه او شمشیر گران</p>	<p>سکنی بیست زنی که خدای در ایام یکی با چرخ زین تو مدهی که کلاه روی از توان همیشه می تابانده ز کار سر زین ترا بر ما بد بلا کی بود آن خدای بی شوکی با شمشیر از آن خدای نیست بکوه کفش می ده و نه پای شنی که در چرخ حاجت سزید سوی شاه خانی نهاد زوی ترک کرد زین اند نشان راهی بر روی بفرم گران هر چه بود زبان کوه همه در بندگی تو نوشت همه غرض خود بر آغوش نشان کی جهان را با کز یک و بار ز باج و یکسر برانگام تو کی جهان کساج همه غایب چه کار شد از شمشیر تو بد که عند زان از توان کی نوزده ماهه دلخوه تو سکنی می بریا شتر بنام کی اندوز گام می شمریان را که راه کی خون می یک کس ز که چو برست بخور و لذت ز دنیا زوی همه در دیوار جنگ از توان</p>	<p>بود که زده خواندی نام نوشته نام که شکر گاه نامش همه گزیده بر سیدار همه میز قرسا و سبب ز نو دست از نر نامش می از آن که سیکار از انوش با او سخن کین بر غنچه سن می و سوار بود اسکیان چو شد نام کنی در آن گذرد جا در شمس سید و سید سه در از آن که سیکور سال گشت فریوش پیش ما را بیاید با جان شاه با یکسر زان دلدور جوان بد که کجا آید بدیدان بهای آید تو ز کج حیدر تا من پیش او زان ساس خیر و از اسم بدو گذرد کی بخوره از جهاندار چشم شتر کوه هم زدن کند ما در کجا آید برسان کس بدو که ز تو در جان من کز آن خدای که نمی تو شتر چو در نشان می که رخش ز باج می ز کج می از کوه در روز خنده می تو یق زوی که در رخ زانام و دد</p>	<p>مکملی در پیش سیدار کام هر سر و مولد او برش کرد ماه نایشی از دین و دوش نشان کی هستی با او شاهنشاهی کوه است راه را در رخش تیر چو بماند کی خوان جناح بر سر دگر بخشد نشان ملان در خوش با هم ز نران بر روی انداز شمشیر سازید کوه کوه در پیشند با دلدور از در دستور از آن خدای که هدایت دور ز بگه ما او چو حاج در روزی که از در جوان تو کی جهان بود نشان آید بدیدان کز شی بهمان کار سوس خیر و از اسم بدو گذرد کی بخوره از جهاندار چشم شتر کوه هم زدن کند ما در کجا آید برسان کس بدو که ز تو در جان من کز آن خدای که نمی تو شتر چو در نشان می که رخش ز باج می ز کج می از کوه در روز خنده می تو یق زوی که در رخ زانام و دد</p>
--	--	---	--

همان دستویس، برگ ۱۵ آ

این قطعه در دستنویس استانبول ۹۰۳ آمده است. بنداری که در ترجمه خود غالباً خطبه داستانها را می زند، در این جا این مقدمه را ترجمه کرده است و ترجمه او نیز با متن دستنویس استانبول ۹۰۳ کامیاب می خواند و بیشتر بیتهای الحاقی دستنویسهای دیگر را ندارد. و اما دستنویس فلورانس در این جا نیز دست کم ده بیت الحاقی دارد که در هیچ یک از دستنویسهای دیگر نیست:

شبى همچو روز آسمان سیاه	به چاه فلک در چو خورشید و ماه
ز سعدان فلک یاره وانگشتری	هم از مه ربوده هم از مشتری...
من از بهر آن نامه خسروان	بدم در تفکر خلیده روان
چو آن ماه رخ دلبر نازنوش	مرا دید بسته درین کار هوش
مرا گفت کز کار بیژن خبر	چه داری تو ای خواجه نامور
شنیدی چه آمد به بیژن زن	از این قصه ام داستانی بزن
بدو گفتم ای مایه نیکوی	اگر دانی این نامه خسروی
مرا بررسان از ره راستی	چو روی سخن را بیاراستی
مرا گفت کاکنون مرا گوش کن	حدیث دگر کس فراموش کن...
منیژه کجا بود و بیژن چه کرد	چه آمد به رویش ز تیمار و درد

نبودن این بیتها در هیچ یک از دستنویسهای دیگر، سستی ابیات و کاربرد واژه هایی چون سعد، تفکر و حدیث الحاقی بودن این بیتها را بخوبی نشان می دهند و بسیار محتمل است که این ابیات نیز اثر طبع همان کسی است که در دیباچه کتاب و خطبه داستان اکوان دیونیز دست برده بود.

افزودگیهای دستنویس فلورانس منحصر به این بیتها نیست. این دستنویس بر اساس تصحیح نگارنده تا برگ ۱۹۴ ب مقدار ۴۶۸ بیت و روایت الحاقی دارد و به این حساب مقدار افزودگیهای آن در همه دستنویس که نیمه نخستین شاهنامه باشد به پیرامون ۶۴۰ بیت می رسد. ولی این رقم به نسبت چندان زیاد نیست و مقدار افزودگیهای این دستنویس از دیگر دستنویسهای اساس تصحیح نگارنده کمتر است.

روایات الحاقی. اگر بخواهیم همه روایاتی را که دیگران در طی قرنهای متوالی سروده و یا از جای دیگر گرفته و به متن شاهنامه افزوده اند در جای جداگانه ای گردآوری کنیم، کتابی خواهد شد دو برابر متن اصلی. ولی در این جا همه این روایات که در میان آنها تمامی یا بخش بزرگی از حماسه های مشهور دیگر چون گرشاسپنامه و بهمن نامه و

فراهمز نامه و غیره و غیره نیز یافت می شوند،^۸ مورد بحث ما نیستند. آنچه در این جا مورد نظر ماست چند تایی از روایات الحاقی مشهور و کهن اند که در سده های پنجم و ششم و هفتم به شاهنامه راه یافته اند و از این رو گاه در دستنویسهای کهن یا معتبر شاهنامه نیز دیده می شوند. مهمترین این روایات در نیمه نخستین شاهنامه عبارتند از: ۱ - روایت پیدایش آتش و سده در پادشاهی هوشنگ؛ ۲ - روایت کشتن رستم پیل سپید را و رفتن او به کوه سپند به خونخواهی نریمان در پادشاهی منوچهر؛ ۳ - روایت پادشاهی گرشاسپ پس از پادشاهی زوطهماسپ؛ ۴ - روایت آوردن رستم کیتباد را از البرز در پایان پادشاهی زوطهماسپ؛ ۵ - روایت پیلسم در داستان رستم و هفت گردان در شکارگاه افراسیاب و در برخی از دستنویسها در داستان جنگ هاماوران؛ ۶ - روایت آگاهی یافتن مادر سهراب از مرگ پسر؛ ۷ - روایت به زنی گرفتن سیاوخش جریره را در داستان سیاوخش؛ ۸ - روایت کنگ دزد در داستان سیاوخش؛ ۹ - روایت زادن فرود از مادر در داستان سیاوخش؛ ۱۰ - روایت آوردن افراسیاب کیخسرو را در داستان کین سیاوخش.^۹

در شش تا از معتبرترین دستنویسهای شاهنامه که نگارنده می شناسد - یعنی دستنویسهای فلورانس ۶۱۴، لندن ۶۷۵، استانبول ۷۳۱، قاهره ۷۴۱، لندن ۸۹۱ و استانبول ۹۰۳ و همچنین ترجمه عربی بنداری وضعیت به قرار زیر است:

ترجمه بنداری تنها روایت ۱ را دارد. دستنویس فلورانس ۶۱۴ تنها روایات ۷ و ۹ را دارد. دستنویس استانبول ۹۰۳ روایات ۳، ۷، ۸، ۹ و ۱۰ را دارد. دستنویس لندن ۸۹۱ روایات ۱، ۵، ۶، ۹ و ۱۰ را دارد و در محل روایت ۸ افتادگی دارد. دستنویس استانبول ۷۳۱ روایات ۵، ۷، ۹ و ۱۰ را دارد، ولی در محل روایات ۱، ۴ و ۶ افتادگی دارد. دستنویس قاهره ۷۴۱ روایات ۲، ۳، ۴، ۵، ۷، ۸ و ۹ را دارد و روایت ۱ را در حاشیه دارد و تنها روایات ۶ و ۱۰ را ندارد. دستنویس لندن ۶۷۵ روایات ۲، ۳، ۴، ۵، ۷، ۸، ۹ و ۱۰ را دارد و روایت ۱ را در حاشیه دارد و تنها روایت ۶ را ندارد.

البته یک چنین محاسبه ای اعتبار صد در صد ندارد و با پذیرفتن روایات الحاقی دیگر در این فهرست ممکن است درجه اعتبار برخی از دستنویسها تغییر کند. ولی آنچه مسلم است ترجمه عربی بنداری و دستنویس فلورانس از نظر کمتر داشتن روایات الحاقی از دیگر دستنویسها معتبرترند و دستنویس لندن ۶۷۵ با وجود قدمت نسبی آن، از این بابت در میان دستنویسهای معتبر در پایان فهرست قرار می گیرد.

ضبط واژه ها . دستنویس فلورانس مقدار زیادی از ضبطهای کهن را داراست و ما اکنون از راه این دستنویس دارای تصور بهتری از متن اصلی هستیم. در زیر نمونه هایی

چند از ضبط‌های کهن این دستنویس را نشان می‌دهیم:

۱ - تبدیل حرف پ به ف که سپستر در زبان فارسی عمومیت یافته است، در این دستنویس کمتر دیده می‌شود و واژه‌هایی چون گوسپند، سپید، پولاد، پارس، پیل، پیروز و غیره جز در موارد انگشت شمار مطابق با صورت پهلوی آنها با پ است و نه با ف. از میان این مثالها گوسپند در دستنویسهای دیگر غالباً با ف است و بندرت با پ، ولی در دستنویس فلورانس جز در دو سه مورد همه جا با پ است.

فعل نوشتن و مشتقات آن که در دستنویسهای شاهنامه مطابق تلفظ امروزی آن غالباً با و و بندرت با ب است، در دستنویس فلورانس جز دو سه مورد همه جا مطابق صورت پهلوی آن با ب است: نوشتن، نبشته، نبیسند. بیت زیر از کتاب راحة الصدور راوندی از سال ۵۹۹ هجری قمری (به تصحیح محمد اقبال، لندن ۱۹۲۱، ص ۳۶۲) نشان می‌دهد که در دستنویسهای کهن شاهنامه این واژه را به حرف ب می‌نوشتند:

جهاندار بر چرخ چونین نبشت به فرمان او بدرود هرچ کشت

۲ - حرف اضافه به که صورت کهنتر آن بد/بذ هنوز در فارسی ادبی در جلوی ضمائر او، آن، این، ایشان مانده است (: بدو، بدان، بدین، بدیشان)، در دستنویس فلورانس در بسیار جاها در جلوی واژه‌های دیگر آغازیده به مصوت نیز آمده است:

بذآهن سراسر بپوشید تن	ضحاک، بیت ۴۳۴
چنانچون سزا بُد بذآیین خویش	فریدون، بیت ۲۳۸
سپارم سپاهت بذافراسیاب	کاموس، بیت ۲۷۲۷
بذایران نماند یکی جنگجوی	کاموس، بیت ۲۷۴۵
بذابر اندرآمد دم کَرَنای	کاموس، بیت ۲۷۸۲
گرفتتش بذآغوش در شاه تنگ	کاموس، بیت ۲۸۴۴

صورت بذ بجای به در متنهای دیگر از سده چهارم هجری نیز مثال دارد. مثلاً در ترجمه تفسیر طبری (به تصحیح حبیب یغمائی، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۶): بذآتش (ص ۶۹۶، سطر ۱۱)، بذآب (ص ۸۹۰، سطر ۲)، بذآخر (ص ۱۲۴۱، سطر ۱۱). یا این مثال در دانشنامه میسری تألیف سال ۳۷۰ هجری قمری (به تصحیح برات زنجانی، تهران ۱۳۶۶، ص ۱۷۵، بیت ۲۸۷۹) که در آن صورت اصلی یعنی بذآب به حاشیه برده شده است و در متن به بآب تصحیح شده است:

و گرنه شیخ و پودینه بجوشان بذاب اندر از آن بر پشت پوشان
مثال زیر از راحة الصدور (ص ۳۴۲) وجود صورت بذ را در دستنویسهای شاهنامه از

سده پنجم و ششم تأیید می کند:

هر آنگه که بخت اندرآید بخواب بکوشش نباشد سخنها بذب
در برخی از دستویسهای دیگر شاهنامه نیز این جا و آن جا صورت بد آمده است، ولی نه به این اندازه که در دستویس فلورانس است. ولی در این دستویس نیز البته چیرگی با به است، چنان که مثلاً در گواه بالا که از راحة الصدور نقل شد در دستویس فلورانس (فرود، بیت ۱۰۵۱) باب آمده است. در هر حال مثالهای فراوان بد در این دستویس و برخی متون دیگر جای شکی باقی نمی گذارد که در شاهنامه و دیگر متون سده چهارم هجری به را در جلوی مصوتها بد و شاید حتی مطابق صورت پهلوی پد می نوشته اند و سپستر در دستویسها غالباً به به تبدیل شده است.

۳ - همچنین حرف چو که هنوز در فارسی در جلوی ضمیر او، آن، این، بصورت چُن باقی مانده است (: چنان، چنین، و در فارسی ادبی چنو)، در دستویس فلورانس در موارد بسیاری در جلوی واژه های دیگر آغازیده به مصوت نیز هست:

چُن از پاک یزدان بپرداختند کاموس، بیت ۲۵۰۲

چُن آواز رستم به گردان رسید کاموس، بیت ۲۷۱۵

صورت چُن در برخی از دستویسهای معتبر دیگر چون دستویس لندن ۸۹۱ و دستویس استانبول ۹۰۳ نیز آمده است، ولی نه به اندازه ای که در دستویس فلورانس است.

۴ - صورت مشدد امید که در دستویسهای شاهنامه فراوان دیده می شود، در دستویس فلورانس همیشه بصورت کهن آن اومید آمده است:

از اومید سهراب شد ناامید رستم و سهراب، بیت ۶۵۸

گواه زیر از راحة الصدور (ص ۳۴۲) نشان می دهد که دستویسهای کهن شاهنامه اومید داشته اند و سپستر به دست کاتبان به امید تبدیل شده است:

همیشه خردمند اومیدوار نبیند بجز شادی از روزگار

به همین روش صورت مشدد مژه همیشه و تنها در دستویس فلورانس بصورت میژه آمده است:

سر میژه کردند هر دو پُر آب منوچهر، بیت ۵۵۵

ز خون دلش میژه پُر آب بود منوچهر، بیت ۱۱۱۷

فروریخت از میژه سیندخت خون منوچهر، بیت ۱۴۷۱

پُر از خون دل و میژه پُر آب زرد کاموس، بیت ۱۷۵۲

دو سوار را که از آنجا می‌رفتند	دو سوار را که از آنجا می‌رفتند	دو سوار را که از آنجا می‌رفتند	دو سوار را که از آنجا می‌رفتند
دو سوار را که از آنجا می‌رفتند	دو سوار را که از آنجا می‌رفتند	دو سوار را که از آنجا می‌رفتند	دو سوار را که از آنجا می‌رفتند
دو سوار را که از آنجا می‌رفتند	دو سوار را که از آنجا می‌رفتند	دو سوار را که از آنجا می‌رفتند	دو سوار را که از آنجا می‌رفتند



دو سوار را که از آنجا می‌رفتند	دو سوار را که از آنجا می‌رفتند	دو سوار را که از آنجا می‌رفتند	دو سوار را که از آنجا می‌رفتند
دو سوار را که از آنجا می‌رفتند	دو سوار را که از آنجا می‌رفتند	دو سوار را که از آنجا می‌رفتند	دو سوار را که از آنجا می‌رفتند
دو سوار را که از آنجا می‌رفتند	دو سوار را که از آنجا می‌رفتند	دو سوار را که از آنجا می‌رفتند	دو سوار را که از آنجا می‌رفتند
دو سوار را که از آنجا می‌رفتند	دو سوار را که از آنجا می‌رفتند	دو سوار را که از آنجا می‌رفتند	دو سوار را که از آنجا می‌رفتند



گفتند او را که در آنجا می‌رفتند
 گفتند او را که در آنجا می‌رفتند
 گفتند او را که در آنجا می‌رفتند
 گفتند او را که در آنجا می‌رفتند

۵- از راه دستنویس فلورانس پی می بریم که فردوسی گاه دو مصوت را در یکدیگر ادغام کرده است:

به پرده اندرون پاک بی گفت و گوی	ضحاک، بیت ۴۰
به پرده اندر آمد سوی نوبهار	منوچهر، بیت ۵۶
به حلقه اندر آورد گور دلیر	جنگ مازندران، بیت ۲۸۱
به بیشه اندرون برگ گلنار زرد	کین سیاوخش، بیت ۲۱
یکی گرد تیره از میان بردمید	فرو، بیت ۶۷۵
به خیمه اندرون گیو بیدار بود	فرو، بیت ۷۵۴
رمه از بی شبانی همه تال و مال	کاموس، بیت ۲۸۱۶

این ضبط در دستنویسهای دیگر تنها در دستنویس لندن ۸۹۱ و استانبول ۹۰۳ آمده است.

۶- فردوسی اگر پس از دو هجای بلند دو صامت داشته باشد، آن را به همان صورت بکار می برد: شارستان (و دیگر واژه های انجامیده به — ستان)، بیفشارد و غیره. در دستنویسهای جوان یا کم اعتبار غالباً برای روانی وزن یک صامت را حذف کرده اند: شارسان، بیفشرد. در دستنویس فلورانس جز یکی دو مورد همیشه صورت نخستین را دارد.

بدانسان یکی شارستان ساختم	سرش را به پروین برافراختم
نشست از بر بادپایی چودیو	بیفشارد ران و برآمد غریو

سیاوخش، بیت ۱۶۰۳

سیاوخش، بیت ۱۳۹۱

۷- فردوسی برخی از واژه ها چون کام، جوان، هفت، بار و غیره را با پسونده نیز بکار می برد که در دستنویسهای جوان یا کم اعتبار مطابق تلفظ امروزی پسوند را انداخته اند. در دستنویس فلورانس صورت کهنتر بیش از دستنویسهای دیگر حفظ شده است:

به زه برنهادند هر دو کمان	جوانه (جوان و) همان، سالخورده همان
ز ره سوی ایوان رستم شدند	رستم و سهراب، بیت ۶۷۹
	ببودند و یکباره (ببودند یکبار و) دم برزدند

رستم و سهراب، بیت ۳۱۱

دو هفته (هفتش) نبود و را سال بیش
تودل را بجز شادمانه (شادمانی) مدار
روان را به بد در گمانه (گمانی) مدار

سیاوخش، بیت ۱۹۹۴

همیشه هنرمند بادا تنت رسیده به کامه (کام) دل روشنت

سیاوخش، بیت ۶۷۳

در مثال سپسین دستنویس فلورانس نیز کام دارد. مثالی دیگر از راحة الصدور (ص ۴۷) در گواه هفته به معنی هفت: «و اگر چه سالش در نیکنای از دو هفته بیشتر نبود به عقل و دوستگامی بر هفتاد سالگان می افزود.»

۸- در دستنویس فلورانس برخی واژه‌ها بصورت کهنتر یا درستتر آنها آمده‌اند که در دستنویسهای دیگر غالباً نوشته‌اند. برای نمونه در این دستنویس جز یکی دو مورد همیشه دشخوار دارد بجای دشوار. همچنین یک با دگر آمده است بجای با یکدیگر. در مورد مثال سپسین و ترکیبات نظایر آن در قدیم، چنان که گواههای زیر از کتاب هدایة المتعلمین فی الطب (به تصحیح جلال متینی، مشهد ۱۳۴۴، ص ۵۱) نشان می دهند، حرف اضافه را میان یک و دیگر می آورده‌اند: «هر دو عصب یک با دیگر برآمیزد... و باز جدا شوند یک از دیگر.»

همچنین نامهای گیومرت، طهمورت و اغربرت را همه جا با حرف ت می نویسد، بجای ث در بیشتر دستنویسهای دیگر. واژه کُشتی تنها در دستنویس فلورانس همه جا جز یکی دو مورد بصورت کُستی آمده است، ولی نه در معنی کمر بند زردشتیان که در فارسی کُستی و در پهلوی Kustig است، بلکه در معنی زورآزمایی دو تن. این واژه در هر دو معنی یک واژه واحد است و اصل آن کستی است و صورت کشتی محتملاً متأخر است.

۹- در دستنویس فلورانس همچنین چند واژه کم رایجتر زبان فارسی حفظ گردیده است. از آن میان زاو به معنی پهلوان و زور آور که در دستنویسهای دیگر به گاو و تاوو غیره گشتگی یافته است:

برفت او و آمد ز لشکر تراو به پیش وی اندریکی نیک زاو

دیگر داو که فرهنگها آن را به معنی نوبت در بازی ثبت کرده‌اند و در بیت زیر به معنی مطلق مجال آمده است:

همی کرد خواهش بدیشان تراو همی خواست از کشتن خویش داو

فرو، بیت ۱۱۸۳

دیگر کازه به معنی کلبه:

ز ترگ و ز جوشن خود اندازه نیست برین دشت یک مرد را کازه نیست

کاموس، بیت ۱۱۵۷

این بیت در گواه همین واژه در معجم شاهنامه (به کوشش حسین خدیو جم، تهران ۱۳۵۳، ص ۸۳) و در گزیده لغت شهنامه شیخ عبدالقادر بغدادی (به کوشش حسین خدیو جم، تهران ۱۳۵۳، شماره ۲۰۷۰) نیز آمده است. در گرشاسپنامه (به کوشش حبیب یغمائی، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۴، ص ۳۱۲، بیت ۲ و ص ۳۲۰، بیت ۴۷) نیز این واژه بکار رفته است:

چو آمد بیابان یکی کازه دید روان آب و مرغی خوش و تازه دید
 گه چاشت چون بود روز دگر بیامد برهمن ز کازه بدر
 دیگر نرد به معنی درخت:

ز خاکی که خون سیاوش بخورد به ابر اندر آمد یکی سبزند
 سیاوخش، بیت ۲۵۱۳
 این واژه در دیوان عثمان مختاری (به کوشش جلال الدین همائی، تهران ۱۳۴۱، ص ۱۳۱، بیت ۲ و ص ۲۲۴، بیت ۳) نیز بکار رفته است:

ای خداوندی که فضل و فخر و جاه و عزت تو
 آن چو بیخست، این چون نرد است، آن چو شاخست، این چو بار
 نه تخم او را بیخ و نه بیخ او را نرد
 نه نرد او را شاخ و نه شاخ او را بار
 دیگر نهار به معنی کاهش که غالباً در دستنویسهای دیگر و در مواردی حتی در
 دستنویس فلورانس به بهار، دمار، شمار، بار و غیره گشتگی یافته است:

بسی بر نیامد بر این روزگار که با زاد سرو اندر آمد نهار
 منوچهر، بیت ۱۴۳۲
 دیگر مُستی به معنی گِله و غم که در بیشتر دستنویسها به سستی و پستی گشتگی یافته
 است، ولی صورت درست آن جز در دستنویس فلورانس در دستنویسهای لندن ۸۹۱ و
 استانبول ۹۰۳ نیز آمده است:

سپر بر درید و زره را نیافت از روی بیژن به مُستی نتافت
 فرود، بیت ۴۱۰
 به مُستی بر پهلوان آمدند پر از درد و تیره روان آمدند
 فرود، بیت ۱۰۹۹

دیگر سپاسی به معنی منت گذار که در دستنویسهای دیگر به سپاهی، بیاری، بنویی و غیره
 گشتگی یافته است:

من از وهر با این سپاه آمدم سپاسی بدین رزمگاه آمدم
 ز خون سیاوش همه بی گناه سپاسی کشیده بدین رزمگاه
 کاموس، بیت ۱۶۰۱
 کاموس، بیت ۱۷۰۵

این واژه در لغت فرس (به تصحیح محمد دبیر سیاقی، تهران ۱۳۳۶، ص ۵۹) بصورت
 سپاسه و به معنی لطف آمده است و برای آن گواه زیر از بوشکور داده شده است:
 وزان پس که بد کرد بگذاشتم بدو بر سپاسه نپنداشتم
 دگر پاره به معنی پول که در دستنویسهای دیگر و در مواردی حتی در خود دستنویس
 فلورانس به باره، چاره، مزده، هدیه و غیره گشتگی یافته است. ایرانیان وقتی خبر
 رسیدن سپاه کمکی را از دیده بان می شنوند:
 از آن دیدبان گشت روشن روان همه پاره دادند پیر و جوان
 کاموس، بیت ۹۱۰

دیگر بام به معنی بامداد که در بیشتر دستنویسها و گاه حتی در خود دستنویس
 فلورانس به نام، کام، شام و غیره گشتگی یافته است:
 برآشفت و برداشت زین و لگام بشد برپی رخس تا گاه بام
 اکوان دیو، بیت ۸۶

در مقابل به گمان نگارنده در دستنویس فلورانس صورت لغام که چند بار بجای لگام
 آمده است (داستان رفتن گیوبه ترکستان، بیتهای ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۳۴) و صورت بان که
 یک بار بجای بام به معنی پشت بام آمده است (داستان سیاوخش، بیت ۹۵) و رزه که در
 بسیار جاها بجای زره آمده است و پای وند بجای پای بند به معنی خلخال و پای برنجن و
 حلقهٔ مچ پای زنان (منوچهر، بیتهای ۲۸۹ و ۴۱۳) و نیز به معنی بندی که بر پای
 گناهکار بندند (داستان کاموس، بیت ۴۳) آمده است و شتروار (داستان سیاوخش، بیت
 ۷۹۷) و صورت کمیاب گیارنده بجای گذارنده (داستان بیژن و منیره، بیت ۵۷۸) همه
 صورتهای گویشی اند و به گمان نگارنده فردوسی لگام، بام، زره، پای بند، یا شتر بار و
 گذارنده گفته است. با این حال نگارنده در تصحیح جز صورت رزه بقیه را در متن
 نگاهداشت.

در دستنویس فلورانس یک بار هم واژهٔ زاوش که همان زیوس یونانی است آمده است،
 ولی این بیت در هیچ یک از دستنویسهای دیگر نیست و به گمان نگارنده الحاقی است:
 به کیوان و زاوش و بهرام و هور به ناهید و تیر و مه و فر و زور

سیاوخش، پی نویس بیت ۸۷

۱۰ - در املای واژه‌ها نیز در دستنویس فلورانس واژه‌های شصت و صبح بیشتر با س و واژه‌های طشت، نفط، طلخ، طراک، طپیدن، سطر و غیره بیشتر با ت است و همین املا نیز املای زمان فردوسی بوده است. استخر را نیز که در دستنویسها بصورت اصطرخ و اسطرخ می‌آید فردوسی به همان صورت نخستین می‌نوشت. در مقابل واژه‌های طهمورت، طهماسپ و طوس (نام شخص و نام شهر) در همه دستنویسهای شاهنامه با ط است و گویا در این واژه‌ها املای ط خیلی زود جای صورت درست ت را گرفته است. در دستنویس فلورانس صد نیز همه جا با ص آمده است، ولی در دستنویس لندن ۸۹۱ یکی دو بار با س آمده است. گواه زیر از راحة الصدور (ص ۱۸۴) نشان می‌دهد که در دستنویسهای کهن شاهنامه املای این واژه نیز به س بوده است:

اگر سد بمانی اگر بیست و پنج ببایدت رفتن ز جای سپنج

با وجود اعتبار دستنویس فلورانس در ضبط واژه‌ها که ما نمونه‌هایی از آن را در بالا نشان دادیم، باز این دستنویس همچنان که از دستبردهای طولی، یعنی افتادگیها و افزودگیها و پس و پیشیهای ابیات، برکنار نمانده، از دستبردهای عرضی، یعنی از عناصر بیگانه در بیتهای اصیل، نیز برکنار نمانده است. یکی از این دستبردها وجود مقدار زیادی ضبطهای ساده و منفرد است که در دستنویس فلورانس برخلاف توافق همه دستنویسهای دیگر به گونه‌ای دیگر آمده‌اند و نگارنده پیش از این مقداری از آنها را نشان داد. ۱۰ غیر از این ضبطهای ساده الحاقی، در برخی جاها نیز واژه‌های کهن تحریف و یا بصورت نوتبدیل گردیده‌اند. ما در بالا هنگام برشمردن برخی از عناصر کهن، در این دستنویس، در همان جا برخی از تصحیفات آن را یادآور شدیم و اکنون در زیر چند نمونه دیگر از نوگشتگیهای آن را که در میان کمانک نهاده‌ایم نشان می‌دهیم:

پسر خود گرامی بود شاه را سویره (ف: بخاصه) که زیبا بود گاه را

فریدون، بیت ۱۲۸

نگه کن که مرسام را روزگار چه بازی نمود ای پسر (ف: ای عجب) گوش دار

منوچهر، بیت ۴۲

برو بازوی شیر و هم زور (ف: قد) پیل وزو سایه گسترده بر چند میل

نوذر، بیت ۸۳

مگر با درود و نوید و پیام (ف: سلام) دو کشور شود زین سخن شاد کام

- کیقباد، بیت ۱۲۵
 که تخم (ف: نسل) توزان نامور گوهرست
 رستم و سهراب، بیت ۱۰۸
 روان و دلم بر زبانم گواست
 کاموس، بیت ۲۱۵
 چنان یال و آن شاخ و آن دست و گرز
 کاموس، بیت ۲۲۱۷
 ندیدم به جایی به سال (ف: عمر) دراز
 کاموس، بیت ۲۲۱۹
 تو یا و یژگان (ف: خاصگان) سوی دریا بران
 کاموس، بیت ۲۸۰۶
 به بازو ستبر (ف: قوی) و به بالا بلند
 اکوان دیو، بیت ۱۳۷
 یکی دیگر از نمونه‌های دستبرد در دستنویس فلورانس به قصد نو کردن متن تبدیل صورت کهن گر به یا است:
- چو روزی برآید خورند و مرند
 مگر خاک گر (ف: یا) سنگ خارا خورند
 کاموس، بیت ۷۲۳
 که این جای خوابست گر (ف: یا) دشت جنگ
 بر آشفت و با طوس شد چون پلنگ
 کاموس، بیت ۲۲۶۶
 کمند افگنی گر (ف: یا) سپهر نبرد؟
 پدر نام تو چون بزادی چه کرد؟
 کاموس، بیت ۲۴۶۸
 یک نمونه دیگر تبدیل صورت کجا در معنی حرف ربط و موصول است به که...:
 کجا (ف: که او) باز داند شتاب از درنگ
 بیامد یکی مرد باهوش و سنگ
 جنگ مازندران، بیت ۶۱۲
 کجا (ف: که بُد) بار او زهر و بیخس کست
 درختی بُد این برنشانده به دست
 سیاوخش، بیت ۲۰۱۳
 ستمگاره ضحاک تازی چه برد
 شنیدی کجا ز (ف: که از) آفریدون گرد
 سیاوخش، بیت ۲۲۴۹
 کسی را ندانم بدین پایگاه،
 بدو گفت پیران کز ایران سپاه



میرانده دلاور خنجر شاه	خونش می راند تا بجز گناه	سوی او بر کعبه ای سوگند است	بهرین بند خنجر است
خونش بر کلاه سحر است	خونش بر کلاه سحر است	مهرش بر کلاه سحر است	مهرش بر کلاه سحر است
خونش بر کلاه سحر است	خونش بر کلاه سحر است	خونش بر کلاه سحر است	خونش بر کلاه سحر است
خونش بر کلاه سحر است	خونش بر کلاه سحر است	خونش بر کلاه سحر است	خونش بر کلاه سحر است
خونش بر کلاه سحر است	خونش بر کلاه سحر است	خونش بر کلاه سحر است	خونش بر کلاه سحر است
خونش بر کلاه سحر است	خونش بر کلاه سحر است	خونش بر کلاه سحر است	خونش بر کلاه سحر است
خونش بر کلاه سحر است	خونش بر کلاه سحر است	خونش بر کلاه سحر است	خونش بر کلاه سحر است
خونش بر کلاه سحر است	خونش بر کلاه سحر است	خونش بر کلاه سحر است	خونش بر کلاه سحر است



خونش بر کلاه سحر است	خونش بر کلاه سحر است	خونش بر کلاه سحر است	خونش بر کلاه سحر است
خونش بر کلاه سحر است	خونش بر کلاه سحر است	خونش بر کلاه سحر است	خونش بر کلاه سحر است
خونش بر کلاه سحر است	خونش بر کلاه سحر است	خونش بر کلاه سحر است	خونش بر کلاه سحر است
خونش بر کلاه سحر است	خونش بر کلاه سحر است	خونش بر کلاه سحر است	خونش بر کلاه سحر است
خونش بر کلاه سحر است	خونش بر کلاه سحر است	خونش بر کلاه سحر است	خونش بر کلاه سحر است
خونش بر کلاه سحر است	خونش بر کلاه سحر است	خونش بر کلاه سحر است	خونش بر کلاه سحر است
خونش بر کلاه سحر است	خونش بر کلاه سحر است	خونش بر کلاه سحر است	خونش بر کلاه سحر است
خونش بر کلاه سحر است	خونش بر کلاه سحر است	خونش بر کلاه سحر است	خونش بر کلاه سحر است



همان دستنویس، برگ ۱۳۳ ب

قارای او از دوی	سوی همت از دوی	کودک از دوی	سایز از دوی
خوش است خفته	سوی کوی کوی	سوی کوی کوی	سوی کوی کوی
کوه از دوی	خوش است خفته	خوش است خفته	خوش است خفته
نظاره از دوی	نظاره از دوی	نظاره از دوی	نظاره از دوی
کوه از دوی	کوه از دوی	کوه از دوی	کوه از دوی
کوه از دوی	کوه از دوی	کوه از دوی	کوه از دوی
کوه از دوی	کوه از دوی	کوه از دوی	کوه از دوی

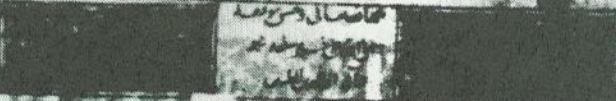


نویس از دوی
کوه از دوی

نویس از دوی
کوه از دوی

نویس از دوی
کوه از دوی

نویس از دوی
کوه از دوی



نویس از دوی
کوه از دوی

نویس از دوی
کوه از دوی

نویس از دوی
کوه از دوی

نویس از دوی
کوه از دوی

نویس از دوی
کوه از دوی

نویس از دوی
کوه از دوی

نویس از دوی
کوه از دوی

نویس از دوی
کوه از دوی

کجا(ف: که تا) تیر او بگذرد بر درخت ندانم چه دارد به دل شور بخت

کاموس، بیت ۱۳۱۹

کاربرد گر در معنی یا، و کجا در معنی حرف ربط و موصول یکی از ویژگیهای سبک سده چهارم است و برای مثال نمونه‌های آن در کتاب دانشنامه میسری تألیف ۳۷۰ هجری فراوان است. البته چنین نیست که در دستنویس فلورانس همه جاگرا تبدیل به یا و کجا را تبدیل به که... کرده باشند، بلکه در هر دو مورد در این دستنویس چیرگی با ضبط کهن است. ولی این دو ضبط در میان دستنویسهای شاهنامه بیش از همه در دستنویس لندن ۶۷۵ آمده است و در مواردی تنها در همین دستنویس. در مقابل دستنویس لندن ۶۷۵ در بسیاری از مواردی که در بالا در اعتبار دستنویس فلورانس در زمینه ضبط واژه‌ها برشمردیم دستخوش دستبرد شده است و دستنویس فلورانس در ضبط واژه‌ها نیز از دستنویس لندن ۶۷۵ و دیگر دستنویسهای شاهنامه معتبرتر است. با این همه دستنویس لندن ۶۷۵ که در پنج زمینه پیشین با وجود قدمت نسبی آن در زمره دستنویسهای کم اعتبار شاهنامه قرار می‌گیرد، در زمینه ضبط واژه‌ها پس از دستنویس فلورانس و در کنار دستنویس لندن ۸۹۱ و استانبول ۹۰۳ یکی از دستنویسهای معتبر شاهنامه است و در بسیار جاها در ضبط واژه‌های بیت‌های اصیل پا به پای دستنویس فلورانس می‌رود.

یکی دیگر از تفاوت‌های دستنویس فلورانس با دستنویس لندن ۶۷۵ در عنوان داستانها و عبارت سرنویسهای کتاب است. دستنویس لندن ۶۷۵ بندرت سرنویس دارد و هر کجا که دارد عبارت آن بسیار کوتاه است. در مقابل دستنویس فلورانس اگر نه به اندازه دستنویسهای جوان، ولی به اندازه کافی سرنویس دارد. عبارت این سرنویسها در آغاز داستانها پس از خطبه داستان همیشه آغاز داستان است و در موارد دیگر سرنویسها، جز موارد انگشت شماری بقیه با عبارت گفتار اندر آغاز می‌گردند و در بیشتر موارد کاتب عبارت را آن قدر کش داده است تا تمامی یک سطر یعنی همه عرض جدول را پر کند.

بنا بر آنچه رفت دستنویس فلورانس نه تنها کهنترین دستنویس موجود شاهنامه است، بلکه رویهمرفته معتبرترین آنها نیز هست. ولی از سوی دیگر دیدیم که این دستنویس نیز از دستبردهای طولی و عرضی بر کنار نمانده است. بنابراین اگر روش تصحیح پیروی چشم بسته از این دستنویس باشد، ناچار مقداری از ضبطهای گشته و نو و بیت‌های الحاقی درون متن، و مقداری از ضبطهای کهن و بیت‌های اصیل به زیر خط خواهد رفت و اعتبار تصحیح چیزی افزون بر اعتبار اقدم نسخ نخواهد بود. ولی ما با بکار

بستن روش انتقادی - تحقیقی توانسته ایم بخش بزرگی از نواقص این دستنویس را برطرف کنیم و در تصحیح به متنی برسیم که در نیمه نخستین شاهنامه به اعتقاد مصحح اعتبار آن حدود صد سال کهنتر از اقدم نسخ است. به اعتقاد مصحح بر مبنای پژوهشهای متن شناسی شاهنامه که او تا کنون انجام داده است^{۱۱} و در آینده باید ادامه یابد، می توان بر اساس تصحیح فعلی تصحیح دیگری از این کتاب کرد که اعتبار آن با دستنویسی از این کتاب از اواخر سده پنجم هجری برابر باشد.

در پایان برای آگاهی خوانندگان سه صفحه ای را که از مقدمه منثور دستنویس فلورانس مانده است می آوریم. از این مقدمه آغاز و پایان آن افتاده است و از میانه نیز افتادگی دارد. از این رو روشن نیست که آیا مقدمه شاهنامه ابومنصوری را که در آغاز شاهنامه فردوسی می گذاشتند داشته است یا نه. آنچه مانده است مربوط است به افسانه گریختن فردوسی از ستم عامل طوس و پناهندن به محمود و طبع آزمایی با شاعران دربار او و سرودن شاهنامه به فرمان محمود و رنجش فردوسی از او و گریختن شاعر به طبرستان و از آن جا به بغداد. یعنی همان افسانه ای که در برخی از دستنویسهای دیگر شاهنامه نیز با تغییراتی هست. ولی در متن ما آغاز و میانه و پایان این افسانه نیز افتاده است و افتادگی میانه متن درست مربوط به موضوع رنجش فردوسی از محمود و سرودن هجونا مه است و از این رو هجونا مه را ندارد، ولی بی گمان در اصل داشته است. وجود این سه صفحه نشان می دهد که افسانه سازی درباره فردوسی و محمود دارای سنتی کهن بوده است.

در متنی که از نظر خوانندگان می گذرد رسم الخط در مورد پ، چ، ذ، ژ، گ، که به رسم الخط امروز تبدیل شده است. متن در چند جا پاک شده است و در دوسه جا قراءت بسبب ضعف عکس مطمئن نیست و ما این موارد را یا تصحیح قیاسی کرده ایم و یا با سه نقطه مشخص کرده ایم:

... [۱۲] که بودی بدیهه آنچه از وی درخواستندی در حال بگفتی و طبعی سخت موافق نیکو داشت. اتفاق چنین افتاد که نخست در آن ولایت طوس را صحبت او با مردی افتاد که او را ماهک بازیگر گفتندی و بلعجب کار بود و در علم شعبده سخت چابک بود و از جمله ندمای خاص سلطان محمود بود. ابوالقاسم طوسی را در سرای خویش فرود آورد و یکچندی او را مهمان نیکو میکرد و هر شب که از خدمت سلطان محمود باز آمدی از بهر طوسی مجلس از نوباختی (ساختی؟) و شباروز پیوسته بودی و بجملگی از عقیدت

وی برسید و از فضل وی آگاهی یافت با وی گستاخ و فراخ سخن شد و میان ایشان چنان شد که هیچ مشکل بر یکدیگر پوشیده نماندی. پس یک روز ابوالقاسم طوسی با ماهک گفت: براندیش تا خود چگونه فرصت توانیم یافتن که حال من معلوم رأی سلطان گردانی. ماهک گفت: امروز سلطان خالی نشسته است و خوش منش یکی (؟) شاعران از سیرالملوک که بشعر کرده اند و آورده و عرض کرده و روز بدین ماجرا باخر رسید. ان شاء الله که کار تو فردا برآید بیاری حق سبحانه و تعالی. ابوالقاسم طوسی گفت: آنچه گفته اند شعر که پسندیده ترست؟ ماهک گفت: شعر عنصری که داستان رستم با پسرش سهراب بنظم آورده است و بسبب دو بیت که اندرین داستان یاد کرده است این همه کتاب ویرا می باید گفتن. طوسی گفت: ترا این دو بیت یاد نیست؟ ماهک گفت: بلی، بدان جایگاه که رستم بر سهراب ظفریافت و او را بکشت، سهراب را باور نکرد که او را بکشد که او نیز رستم را زنهار داده بود، او نیز همچین پنداشت که او را زنهار دهد. چون رستم کارد برکشید سهراب در زیر کارد نگاه کرد و چنین گفت:

هر آنکه که تشنه شدی تو بخون بیالودی این خنجر آبگون
زمانه بخون تو تشنه شود بر اندام تو موی دشنه شود

و سلطان را عظیم این بیتها خوش آمد از عنصری. ابوالقاسم طوسی بهیچ حال سخن نگفت و باز خانه رفت و بمدتی اندک قصه رستم و اسفندیار بشعر کرد چون ازین فارغ [شد] ماهک را گفت: این سیرالملوک خود بنظم کرده اند بروزگار پیش. ماهک گفت: این سخن ممکن نباشد. طوسی گفت: من داستانی دارم از جمله این کتاب که نیکوترست از شعر عنصری. چون این سخن بشنید بر وی اقتراح کرد و گفت باید که این داستان بازنمایی. طوسی این داستان را بماهک داد و او در حال پیش سلطان برد. چون آنرا بخوانند شگفت بماندند. سلطان ماهک را گفت: این داستان از کجا آوردی؟ ماهک [گفت زندگانی خداوند عالم] از فیروزی و سرسبزی دراز باد! مردی سخت دانا و فاضل آمده است از ولایت خراسان از شهر طوس و بروی بسیار ظلم و تعدی رفته است و او را از خانه خویش آواره کرده اند. چون حال وی سخت شده است، از آنجایکه گریخته است و اینجا آمده تا از خداوند عالم داد خواهد و از حال نفقات سخت درمانده است و بنده او را مراعات میکند و بخانه بنده می باشد و از حدیث سیرالملوک میان ما سخن رفت، این قصه بمن داد و نیز گفت شاید بودن که خود همه گفته باشند. سلطان محمود فرموده که این مرد را پیش من آر تا بدرستی حال وی بدانم. اگر این کتاب بدین عبارت با شعر کرده اند، ما بدین شغل رنج نبریم و چیزی نفرمایم که آن بر ما

عیب کنند و مردم در زبان گیرند. ماهک کس فرستاد و طوسی را بنزدیک سلطان خواند. چون طوسی بحضرت سلطان رسید آفرین کرد و دعا گفت و سلطان او را کرامتی کرد و بناوخت. بعد از آن سلطان او را گفت: احوال خود برگوی تا خود چگونه است. طوسی گفت جاوید زیاد ملک عالم! بنده مردی است ستم رسیده و از جور ظالمان گریخته و بسیار رنج دیده، خویشتن را پناه خسرو کشید تا در عالم [۲ب] بنده نگاه فرماید کردن که از خدای تعالی مکافات یابد بخیر. سلطان محمود گفت: همه مراد تو برآید. بتوفیق خدای آمدمی که تو این شرح بما نمایی که این شعر که گفته است. ابوالقاسم طوسی بر پای خاست و گفت که این بنده چون از ماهک حال این کتاب پرسید این داستان بگفت. اگر خداوند را پسند آمد جمله این کتاب را با شعر کنم. سلطان چون این سخن بشنید شادمانه شد و بسیار ستایش خدای عز و جل کرد بهمه مرادی که یافت و بفرمود که این هفت شاعر را که شهنامه بنظم میکردند حاضر آوردند. سلطان گفت: بدانید که این مرد شاعر است و دعوی مثنوی گفتن میکند و اینک این داستان آورده اند. کیست از شما که شعر از این بهتر گوید و یا مقابل این، که من این کتاب را بوی فرمایم؟ چون عنصری این داستان بدید در ساعت رنگ رویش متغیر گشت و سستی در زبانش آمد. گفت: نشاید که درین زمانه کسی باشد که شعر ازین بهتر گوید و یا در مقابل این شعر تواند گفتن. سلطان محمود گفت: اینک پیش شما نشسته است، بر وی امتحان کنید تا از فضل او آگاهی یابی. عنصری گفت بسه کس سه نیم مصرع شعر بگوئیم و یک نیم مصرع او بگوید. اگر شعر این آزاد مرد بشعر ما اتصال دارد، فرمان خداوند را باشد، و اگر نه، رضا بدهد که کسی که [بر] مردمان حکیم تعدی کند، سزاوار او آنچه لایق باشد باوی بکنیم. ابوالقاسم طوسی از طبع خویشتن آگاه بود و بر خویشتن می جوشید. هم در ساعت گفت: کار از حکایت گذشت، بگوئید آنچه سگالیده آید تا من بدولت سلطان برهان خویش بنمایم. عنصری و فرخی و عسجدی اختیار کردند:

عنصری گفت: چون روی تو خورشید نباشد روشن

فرخی گفت: هم رنگ رخت گل نبود در گلشن

عسجدی گفت: مژگانت همی گذر کند بر جوشن

فردوسی گفت: مانند سنان گیو در جنگ پشن^{۱۲}

عنصری چون این سخن بشنید بر پای خاست و بوسه بردست ابوالقاسم طوسی داد و گفت: مفر گشتیم که ازین بهتر سخن کس نگوید. و شعرها که خود گفته بودند همه پیش سلطان محمود بدریدند و بینداختند و اعتماد این کتاب بر طوسی کردند و سلطان چون این

حال بیدید از شاعران التماس کرد که باید بر بدیهه یک دو بیتی اندر خط ایاز که دمد بگوئید. جمله شاعران عاجز بماندند و همه اشارت بابوالقسم طوسی کردند که او تواند گفتن. طوسی در حال این بگفت:

مستست بتا چشم تو و تیر بدست بس کس که ز^{۱۳} تیر چشم مست تو بخست
گر پوشد عارضت زره عذرش هست کز تیر بترسد همه کس خاصه که مست

سلطان محمود چون این دو بیتی بشنید در حال گفت: شاد باش ای فردوسی که مجلس ما را چون فردوسی (— فردوس؟) کردی، و بسیار خلعت نیکو او را بداد و بعد از آن او را فردوسی گفتندی و کتاب سیرالملوک بدو داد تا بنظم آورد. پس فردوسی بشغل خویش مشغول شد و ستایش سلطان محمود گفت و چند کس را در اول کتاب یاد کرد مگر خواجه حسن میمندی که وزیر خاص محمود بود و از آن سبب میان ایشان موافقت نبود که فردوسی مردی شیعی مذهب بود و حسن میمندی از جمله نواصب و او را همه میل بدین مذهب بیشتر بودی و هر چند دوستان او را نصیحت بیشتر کردند که با وزیر ازین معنی لجاج نشاید بردن، گفتار ایشان قبول نکردی و جواب وی چنین بودی که من دل بر آن بنهادم که اگر خدای تعالی چنین تقدیر کرده است که این کتاب بزبان من گفته شود طمع از مال سلطان ببریدم که مرا بجاه وزیر حاجت باشد؟ (بیشتر ازین بمن زیان نخواهد کردن البته و اصلا او را هیچ... ۱۴ [۳۴] و شعر نیک دانستی و فردوسی نزدیک پانصد بیت در مدح شاه گفته بود و در شهنامه آورده و شرحی داده که توشاه مازندرانی بنیره (— بنیره) رستمی و نسب تو بسام و نریمان می کشد و مرا این نظم شهنامه عرض تو بودی، و چنانک عادت شعراست نام و نسب او را شاخی و بیخی نهاده. شاه را این مدح خوش آمد و می خواست تا او را بازگیرد و از سلطان محمود می ترسید. دلش بر آن قرار گرفت که او را چیزی فرستد و از مازندران بفرستد. شصت هزار دینار زر سرخ و یرا داد و خلعتی نیکو شایسته و پیغام کرد بوی که شاه عذر می خواهد و می گوید ما ترا از پیش خویش نفرستادمانی، اما سلطان محمود بر تو آزرده است و مبادا که اگر تو اینجا مقام سازی آن خبر بوی رسد کار مشکل شود و از ما طلب کار تو باشد. این صلت بستان و چنان که آمدی بسلامت ازین شهر بیرون شو. فردوسی را نیز آن اشارت موافق آمد. زر بستد و روی بغداد آورد، و در آن عهد خلیفه القادر بالله بود. چون مدتی در بغداد بیاسود قصه نوشت بخلیفه و احوال خویش از اول تا آخر بازگفت. و بدان سبب که میان خلیفه و سلطان محمود وحشتی می بود، بسبب آنک سلطان از وی زیادتی القاب التماس می کرد و خلیفه مبذول نمی داشت و بیش از غیاث الدنیاوالدین نمی نوشت و رسول سلطان

در بغداد مدتی دراز بدین سبب بازمانده بود و بغزنین بازفرستادی بی مقصود. پس سلطان محمود نوشتهٔ بخلیفه نوشت از سر تهدید و بیم و گفته: اگر خواهی تا خاک بغداد بر پشت پیلان بغزنین آرم. خلیفه جواب بازفرمود. درجی کاغذ پهن و دراز فراز گرفتند و اول بنوشتند بسم الله الرحمن الرحیم، پس بخطی سطرال م، و آخر نوشته وصلی الله علی محمد و آله. چون جواب نامه بغزنین رسید سلطان سرش بگشاد و جمله دبیران را حاضر کرد. هر چند کوشید تا از آن سه حرف غرض حاصل کند، ممکن نمی گشت. تا یکی از دبیران ایستاده گفت - که هنوز قربت نشستن نیافته بود - که اگر پادشاه دستوری دهد بنده رمز بازگوید که چیست. گفتند: بگو. گفت. سلطان روی سوی دبیران کرد و گفت: راست می گوید. و حاضران نیز یک کلمه گشتند، و این دبیر در ساعت قربت نشستن یافت از سلطان. پس خلیفه فرمود تا فردوسی را نواختی عظیم کردند و حرمتی بزرگوار داشتند. و فردوسی لغت تازی سخت نیکو دانست و فصاحتی تمام داشت. بهر وقت خلیفه را مدحتی گفت و او را در حرمت می افزود. تا سلطان محمود فرمان یافت و پس از آن سلطنت بمسعود پسرش افتاد و فردوسی از خلیفه دستوری خواست تا بوطن خود باز رود. خلیفه او را تشریفی عظیم بفرمود و او بسلامت بوطن خود باز رفت و باقی عمر پیش خویشان و فرزندان بگذرانید. و در اخبار چنین آمده است که یکشب فردوسی رستم را در خواب دید و او را گفتی: ترا از من چه راحت رسیده است که نام من زنده گردانیدی و ستایش من در کتاب شهنامه کردی؟ اکنون بدین چه کردی با تو احسانی کنم که ترا و فرزندان ترا تا دامن قیامت تمام باشد. برخیز و بفلان کوه رو که بر در طوست که من بدان وقت که در ترکستان پادشاه بودم گنجی آنجا بنهادم که در حد وصف نیاید که چه نعمت در آنجا است. برگیر و بخرج می کن تا آخر از من نیز احسانی بینی. فردوسی از خواب بجهت و بدانجا که او نشان داده بود بیامد و طلب کرد و گنجی بیافت و آنرا برگرفت و در روزگار خود صرف می کرد تا عالمیان بدانند که هر کس... و می گوید با داشتن آن بازیابد اگر نیکو کند نیکی و اگر بدی کند بدی، تا هر کس جز بنیکی روزگار خود صرف... این ترسلی است که نبشته آمد تا بر خواننده آسان باشد و از حال... جواب باز توان دادن که مرتبت مردم از دانش مرد باشد. خداوند ما را از جمله عالمیان...

یادداشتها:

- ۱ - نگاه کنید به: «معرفی و ارزیابی برخی از دستنویسهای شاهنامه»، در: ایران نامه، سال سوم (۱۳۶۴)، شماره ۳، ص ۴۰۶-۳۷۸؛ سال چهارم (۱۳۶۴)، شماره ۱ ص ۱۶-۴۷؛ شماره ۲، ص ۲۲۵-۲۵۵.
- ۲ - Biblioteca Nazionale Centrale di Firenze

- ۳- نگاه کنید به شرح کاملی که آقای پیه مونتره درباره سرگذشت کشف این دستنویس و معرفی آن نوشته‌اند:
A.M. Piemontese, *Nuova luce su Firdausi: uno "SAHNAMA" datato 614 H./1217 a Firenze*,
Annali dell' Istituto Orientale di Napoli, Vol. 40 (N.S. XXX), 1980, pp. 1-93.
- ۴- نگاه کنید به: ایران نامه، سال پنجم (۱۳۶۵)، شماره ۱، ص ۶۷.
- ۵- نگاه کنید به: ایران نامه، سال پنجم (۱۳۶۵)، شماره ۱، ص ۶۶-۶۴.
- ۶- نگاه کنید به: ایران نامه، سال پنجم (۱۳۶۵)، شماره ۱، ص ۶۶.
- ۷- از دیگر واژه‌های عربی که در بیت‌های اصیل خطبه‌ی داستان اکوان دیوبکار رفته‌اند، واژه‌های آلت، ولیکن، معنی (بیت‌های ۲۷ و ۳۱) بر طبق فرهنگ ولف در شاهنامه فراوان، و توحید (بیت ۹) یک بار دیگر (چاپ مسکو ۱۷۹/۳۲۴/۹) بکار رفته‌اند. واژه ایام (بیت ۱۹) نیز یکی دو بار دیگر در شاهنامه آمده است، ولی احتمالاً همه جا گشته هنگام است. واژه یونانی الاصل فلسفه (بیت ۵) تنها در همین جا بکار رفته است، ولی صورت فیلسوف در شاهنامه فراوان بکار رفته است.
- ۸- نگاه کنید به: ایران نامه، سال سوم (۱۳۶۳)، شماره ۲، ص ۲۵۹ بجلو؛ سال چهارم (۱۳۶۴)، شماره ۱، ص ۲۸؛ شماره ۲، ص ۲۵۴.
- ۹- درباره دلایل الحاقی بودن برخی از این روایات و برخی دیگر روایات نگاه کنید به: «معرفی قطعات الحاقی شاهنامه»، در: ایران نامه، سال سوم (۱۳۶۳)، شماره ۱، ص ۵۳-۲۶؛ شماره ۲، ص ۲۶۱-۲۴۶.
- ۱۰- نگاه کنید به: ایران نامه، سال پنجم (۱۳۶۵)، شماره ۱، ص ۵۶-۶۳.
- ۱۱- جز مقالاتی که در بالا از آنها یاد شد، نگاه کنید به: «یادداشت‌هایی در تصحیح انتقادی بر مثال شاهنامه»، در: ایران نامه، سال چهارم (۱۳۶۵)، شماره ۳، ص ۳۶۲-۳۹۰؛ سال پنجم (۱۳۶۵)، شماره ۱، ص ۴۷-۷۵؛ شماره ۲، ص ۲۵۰-۲۸۵؛ «سی نکته در ابیات شاهنامه»، در: آینده، سال هشتم (۱۳۶۱)، شماره ۹، ص ۵۷۵-۵۸۴؛ شماره ۱۱، ص ۷۹۸-۷۹۰؛ سال دهم (۱۳۶۳)، شماره ۲-۳، ص ۱۳۳-۱۲۵؛ شماره ۴-۵، ص ۳۴۱-۳۴۱؛ «چهل و یک نکته در ابیات شاهنامه»، در: ناهواره دکتر محمود افشار، جلد سوم، تهران ۱۳۶۶، ص ۱۸۲۸-۱۸۵۶.
- ۱۲- در دستنویس‌های دیگر طبع آزمایی شاعران نه در حضور محمود، بلکه بر درغزنین روی می‌دهد.
- ۱۳- اصل: از.
- ۱۴- متن در این جا افتادگی دارد و آنچه افتاده است مربوط به موضوع رنجش فردوسی از محمود و سرودن هجو نامه و گریختن شاعر به طبرستان بوده است.

فصلی نانوشته در تاریخ معاصر ایران

پیشگفتار

هنوز جنگ اول جهانی میان دو جبههٔ جنگنده یعنی متحدین مرکب از آلمان و اتریش و امپراطوری عثمانی، و متفقین یعنی فرانسه و انگلیس و روس سخت گرم بود که در ماه مارس ۱۹۱۷ در روسیه انقلابی سخت روی داد و بر اثر آن دولت امپراطوری روس برافتاد و حزب سوسیالیست به رهبری کرونسکی (Kronsky) حکومت روسیه را بدست گرفت. نهضت سوسیالیستی از اواسط جنگ اول جهانی در غالب کشورهای اروپا بخصوص در آلمان و فرانسه و انگلیس (به نام حزب کارگر) و سوئد و ایتالیا قوت گرفت و احزاب سوسیالیست با ارائهٔ مرام بشر دوستی و صلح خواهی از نارضاییهای عمومی که مصائب و متاعب جنگ تولید کرده بود قوت و اعتباری یافتند و نخستین دولت سوسیالیستی در روسیه سر بر آورد و به دنبال این احوال در تابستان ۱۹۱۷ کنگرهٔ بین المللی سوسیالیستها مرکب از نمایندگان احزاب سوسیالیست کشورهای مختلف و از آن جمله روسیه در استکهلم پایتخت سوئد تشکیل یافت تا برنامهٔ مشترکی برای جلوگیری از سیاستهای جنگجویانه در فضای بین المللی و حمایت از ملتها و کشورهای ضعیف در برابر استعمارطلبان تنظیم نماید و نیز مرکزی برای ارتباط مداوم احزاب سوسیالیست و مبادلهٔ اطلاعات میان آنان بوجود بیاورد. حزب سوسیالیست روس که حکومت را بدست گرفته بود طبعاً عضو شاخص و برجستهٔ این کنگرهٔ بشمار می رفت.

پیش از بروز انقلاب روسیه و کناره گیری آن دولت از جنگ اوضاع سیاسی و داخلی ایران بسی آشفته بود. زیرا سه دولت بزرگ درگیر در جنگ که عبارت بودند از روس در شمال و انگلیس در جنوب و عثمانی در غرب و شمال غرب حریم بیطرفی ایران را

شکستند و نیروهای خود را به ایران آوردند، دولت روس بر آن شد که از این اوضاع مخصوص و استثنائی تمام یا دست کم قسمتی از مقاصد استعماری خود را برآورده سازد و از این رو بر فشار سیاسی و اقتصادی و نظامی خود بر ایران پیوسته می افزود تا آن حد که یک ناظر بیطرف امریکایی این فشارها را «اختناق ایران» نام نهاد.^۱ از جمله اقدامات دولت تزاری روس این بود که شهر قزوین را مرکز نظامی خود قرار داد تا بتواند هم با نیروی عثمانی در غرب مبارزه کند و هم تهران را پیوسته زیر تهدید خود قرار دهد. البته آلمانیها هم در ایران بیکار نبودند و سفارت آلمان و دستگاه وابستگی نظامی آلمان در تهران و کارکنان فعال آن در جنوب ایران به یک رشته تبلیغات ماهرانه درباره دوستی با ایران و دشمنی با سیاست روس و انگلیس دست زدند و خود را مرکز امید ایرانیان برای نجات از ورطه ای که در آن افتاده بود نشان می دادند. از این رو رفت و آمد و ملاقاتهای سیاسی و نظامی نسبتاً مهمی میان رجال سیاسی و آزادیخواهان ایران بخصوص نمایندگان حزب دموکرات در دوره سوم مجلس شورای ملی با آلمانیها روی می داد و صحبت از بستن قرارداد اتحاد با آلمان و عثمانی در فضای تهران پیچیده بود. دولت روس با موافقت ضمنی انگلیس این احوال را بهانه کرد و اطلاع داد برای جلوگیری از عملیات سیاسی و تبلیغاتی آلمان قسمتی از نیروی خود را از قزوین روانه تهران خواهد ساخت. مجلس شورای ملی از این آگاهی برآشفته و در روز ۲۰ آبان ۱۲۹۴ (نوامبر ۱۹۱۵) جلسه فوق العاده و خصوصی تشکیل داد. در جریان این جلسه از سلطان احمد شاه پیغامی به مجلس رسید که شاه و دولت تهران را ترک می کنند و به علت حرکت قوای روس به تهران پایتخت را موقتاً به اصفهان منتقل می سازند. وصول این پیغام باعث شد که کثیری از نمایندگان مجلس بخصوص اعضای حزب دموکرات که با سیاست روس در ایران همواره مبارزه می کردند و همچنین عده زیادی از طبقات مختلف از جمله بازرگانان و روحانیان و مدیران مطبوعات و افسران عالیرتبه و کلیه اشخاص طرفدار سیاست آلمان که جان خود را در خطر می دیدند از تهران روانه قم و اصفهان گشتند و بدین گونه به مهاجرت پرداختند. مهاجرین برای مبارزه با سیاست روس و انگلیس از پای ننشستند. نخست در قم «کمیته دفاع ملی» تشکیل دادند و پس از آن در کرمانشاه یک دولت موقت در مهاجرت مرکب از یک رئیس الوزراء و چند وزیر برگزیدند و دوتن از آزادیخواهان را به سفارت از طرف این دولت به استانبول و برلن فرستادند. این سلسله اقدامات ملی آزادیخواهان در سالهای ۱۲۹۵ و ۱۲۹۶ و ۱۹۱۶ و ۱۹۱۷) همچنان کمابیش ادامه داشت تا روسیه در انقلاب افتاد و متعاقب آن در تابستان ۱۹۱۷ کنگره بین المللی سوسیالیستها

در سوئد تشکیل یافت.

آن گروه از ملیون ایران که خود را به اروپا مخصوصاً به کشور آلمان رسانیده بودند وقتی از تشکیل کنگره بین المللی سوسیالیستها آگاه گشتند جلسه‌ای در آلمان با فراخواندن عناصر ملی ایرانی که در دیگر کشورهای اروپا اقامت داشتند فراهم ساختند. در این جلسه نمایندگان از تمایلات گوناگون سیاسی و اجتماعی و بقول ایرج میرزا «دمکرات، انقلابی، اعتدالی» شرکت جستند.^۲ در این جلسه تصمیم گرفتند به این کنگره نمایندگان که پیام بر ایرانیان آزادیخواه باشند گسیل دارند و در نتیجه سید حسن تقی زاده و وحید الملک شیبانی را برگزیدند که عازم سوئد شوند و برای رهایی ایران از سیاستهای متجاوزانه روس و انگلیس از آن کنگره استمداد نمایند.

این نمایندگان با وجود مشکلات ناشی از اوضاع جنگی در اروپا خود را به استکهلم رسانیدند و بیانیه و نظقی در وصف حال ملتی قدیم و قویم شامل مطالبی بسیار اساسی از هویت ملی و اهمیت تاریخی و قومی و فرهنگی ایران و آنچه سیاست روس و انگلیس در دو دهه ابتدای قرن بیستم بر سر ایران آورده اند تنظیم کردند و به اطلاع اعضای کنگره سوسیالیستهای جهان رسانیدند. این بیانیه در واقع سندی است که میزان موقع شناسی و فرصت یابی و درجه غیرت و همت و پشتکار و همبستگی ملیون ایران را در آن سالها نشان می دهد که چگونه در بحبوحه جنگ در اروپا تشکیلاتی به نام «احزاب ملی ایران» بوجود آورده و نمایندگان از میان خود برگزیده و روانه استکهلم ساخته اند تا صدای خاموش شده ایران را از آن کنگره به گوش جهانیان برسانند.

این بیانیه که به زبان فرانسه با رعایت تمام ظرافتهای سیاسی نوشته شده و ترجمه آن را در پایان مقاله می آورم جزء چند سند سیاسی ایران است که از دکتر محمود افشار یزدی که در آن سالها به تحصیل تاریخ دیپلوماسی ایران می پرداخته بجای مانده و نسخه‌ای از آن با حروف ریز در چهار صفحه به قطع کوچک وزیری ذیل شماره ۸ عیناً در ضمائم کتاب سیاست اروپا در ایران از تألیفات وی گنجانیده شده است.^۳ چون از این سند مبارزه ملی، در کتابها و رسالات مربوط به ایران اثری دیده نشده است سزد که این صفحه گویا و برگ افتاده از تاریخ نزدیک به عصر ما به سعی گردانندگان ایران ناهه ثبت جریده عالم گردد.

اینک می پردازم به نقل ترجمه شده آن بیانیه:

استمداد مردم ایران

از کنگره بین المللی سوسیالیستها

منعقد در استکهلم در تابستان ۱۹۱۷

آقایان:

سالیانی دراز است که پاره‌ای از دولتهای اروپایی بخاطر راضی گردانیدن عناصر سرمایه‌دار و استعمارطلب کشور خود به مستعمره ساختن یا ملحق کردن یا به اشغال درآوردن کشورهای دیگر در چهار قاره دیگر جهان پرداخته‌اند. این دولتها با اندیشه قبلی و محکم که هیچ قاعده و اصلی جز میل و اراده خاص خود را نشاناسند و تصمیمی قاطع که مردم کشوری را که به آن راه می‌یابند به اطاعت مطلق سیاسی و اقتصادی خویش درآورند، برنامه استعماری و امپریالیستی خود را طرح ریزی کردند و راه و روشی را پیشه ساختند که اصول و قواعد آن سخت ستمکارانه و دلخواهانه می‌باشد.

هیأت‌های حاکمه اروپا پس از آن که دیدند دیگر نمی‌توانند ملت‌های خود را مطیع و منقاد خویش سازند در کشورهای خود دست از فرماندهی مطلق برداشتند ولی خاطره خوش دوران حکومت استبدادی و افسوس از دست دادن آن همچنان در روحشان باقی ماند. از این رو بسوی ملت‌های دور دست نظر افکندند با این اطمینان که حکمرانی مطلق بر آنان سرزنش و انتقادی در میان ملت خودشان ببار نخواهد آورد و هر جنبش مقاومت آمیز مستعمرات را می‌توانند یاغیگری نشان دهند. هیأت‌های حاکمه مغرب‌زمین با این مقدمات روش بردگی اجتماعی و سیاسی و تمامی اعمال شقاوت آمیز تاریکترین عصر قرون وسطی را به مشرق زمین منتقل ساختند.

آقایان:

ایران از جمله این کشورهای تیره روز می‌باشد که مطمح حرص و آرزوی امپریالیست‌های اروپایی قرار گرفته و زیر فشار سنگین زنجیرهایی است که از یک رشته فتنه انگیزها و خیانت‌ها ساخته شده است. به همین دلیل ما سخت بر این اعتقادیم که با گذاشتن ملت‌های اروپا در جریان آنچه بر سر وطن ما رفته و هم اکنون نیز می‌رود و با ترسیم دورنمایی از وضع واقعی ایران، اکثریت عمده مردم ملت‌های اروپا و همگی دوستداران حقوق و آزادی و عدالت از حالت غم انگیز این ملت بصدا در خواهند آمد و بر اثر آن وجدان بشریت بیدار گردد و متاثر و به خشم آید و داد این ملت را بدهد.

ملت ایران یکی از قدیمترین ملل جهان می‌باشد. از میان اقوامی که در سوابق ایام در مشرق زمین تمدن را بنا نهادند و بارور ساختند، قوم ایرانی یگانه ملتی است که زنده باقی مانده و هویت خویش را نگاهداری کرده و می‌تواند از این که توانسته از پس قرن‌های دورپاکی قومی و اصول مدنیت خویش را حفظ کرده بر خود ببالد. قوم ایرانی در

پرورش و اعتلای روح انسانی سهمی بسزا داشته و گذشته‌ای بس افتخارآمیز را پشت سر گذاشته است.

همه نویسندگان اروپایی که از ایران بحث کرده‌اند و همگی مسافرانی که از ایران بازدید کرده‌اند بر این نکته اتفاق دارند که ایرانیان از درجه عالی هوش و استعداد و نیروی خلاقه برخوردار هستند. علاوه بر آن ایرانیان چه در گذشته و چه در حال در مشرق زمین در امور نژادی و مذهبی نمونه گذشت و اغماض و صاحب ذوق دریافت ظرایف طبیعی می باشند که از مجموع آنها فرهنگی باستانی توأم با اصول مهمان نوازی و مشرب مدنی و خلق و خوی رفتار پدرانۀ بوجود آورده‌اند. قوم ایرانی به نسبت وسیعی در آنچه می توان آن را دارایی فکری بشریت خواند، سهمی بوده است و هنوز هم صلاحیت لازم برای سهم گشتن در این امر را دارد به شرط آن که وی را در راه شکفتن قریحه‌ها و استعدادهایش آزاد بگذارند.

این قوم که در سرزمین نیاکانی خویش از زمانهایی پیش از ظهور زردشت و سر بلند کردن کوروش تا به امروز ملیتی مشخص و متمایز با همروحي و پاکی نژادی تشکیل داده است اکنون دستخوش ستمها و آزار و فشار اقوامی قرار گرفته که با وی هیچ گونه وجه اشتراکی در گذشته نداشته‌اند و هزاران کیلومتر از سرزمین او دور و بالاتر از آن فرقه‌های فاحشی در قومیت و کیش و آیین و زبان با وی دارند.

این موضوع حقیقت دارد که در طول قرنهای اخیر وقفه‌ای در ترقیات فکری و مادی ایران روی داده است، اما در جریان دهه‌های نزدیک به زمان حاضر مردم ایران انقلابی بزرگ انجام دادند که عصر نوینی را برای تجدید حیات مدنی و سیاسی و اداری او آغاز کرده است. این جنبش سراپا ملی که عامۀ اروپاییان تقریباً از جزییات آن بیخبر می باشند حقاً باید در عداد انقلابهای برجسته و ارزشمند بشمار برود. جنبش یکپارچه‌ای که ملت ایران برای برانداختن رژیم بسیار قدیمی استبدادی بجای آورد بیشتر از این جهت تحسین انگیز می باشد که با روح فداکاری و بکار بردن شیوه‌های دقیق و بخصوص مصون داشتن جان و مال خارجیان مقیم ایران از هرگونه تعرض توأم بوده است. اما این جنبش پسندیده ملی نتوانست نتیجۀ خود را بار بیاورد زیرا دو همسایه بزرگ ما یعنی روسیه و انگلستان آن را خفه ساختند، این دو دولت قوی جلوی آزادی و ترقیاتی را که ایران آرزومند آن بود گرفتند و توانستند هرگونه اصلاحی را در ایران مانع آیند. روسیه و انگلستان با بکار بردن شیوه‌ای مستمر شامل انواع فتنه‌انگیزیها و تهدیدات و اتمام حجتها و لشکرکشیها و به دار آویختنها و آزار و اذیتها از یک سو و تنگ ساختن راههای

درآمد مالی که ایران می توانست از آنها برخوردار گردد از سوی دیگر آرزوهای ملت ایران را در نطفه خفه ساختند و بتدریج غالب آزادیهای اصلی و حقوق اساسی را از وی سلب کردند.

ایران تازه می خواست در راه اصلاحات گام بردارد که روسیه و انگلستان بوسیله عهدنامه ۱۹۰۷ که میان خود بستند این راه را بر او مسدود گردانیدند. این عهد نامه برای هر یک از دو دولت در ایران منطقه نفوذ مخصوص شناخته که در واقع نفس الامر تقسیم ضمنی ایران است و این دو دولت از آن پس از هیچ گونه فرصتی برای مداخله در امور ایران دست برنداشتند تا بتوانند نفوذ شوم خود را بر ایران محسوس سازند.

روسیه و انگلستان در تاریخ ۳ ژوئن ۱۹۰۸ هنگامی که ملت ایران می خواست در برابر مقاصد سوء شاه وقت یعنی از میان بردن مشروطیت و تعطیل مجلس شورای ملی مقاومت ورزد، تهدید کردند که اگر کوچکترین عملی بر ضد شاه بشود نیروهای مسلح خود را برای جلوگیری از آن بکار خواهند برد. سرمایه داران کنار رودخانه نوا (Neva) و تیمس (Tamise) برای خفه ساختن هرگونه جنبش آزادیخواهانه در آسیای مرکزی کمر بسته بودند و در پی این مقصود هیچ گونه وسیله غیر قانونی و هیچ گونه ملاحظات اخلاقی و شرف انسانی آنان را مانع نمی آمد. ژان ژورس (Jean Jaures)^۴ این مدافع بیباک عدالت، این دوست ستمکشان که صدای نیرومندش در رشته کوههای البرز به گوشها رسید در ۱۹۱۰ هنگام بحث در مجلس ملی فرانسه بر سر مسأله مصائب ایران چنین گفت:

«آقایان: در صورتی که اصول اخلاقی میان افراد حکم می کند ناتوانان و پیران مورد احترام و قدردانی قرار گیرند چرا این اصل نبایستی در اخلاق و رفتار بین المللی نیز جای داشته باشد؟ ایران یکی از باستانی ترین کشورهای جهان می باشد و از این رو شایسته آن است محل توجه واقع و نسبت به آن لازمه محبت و احترام ابراز گردد و بگذارند آرام باشد و حتی بجای آن که وی را شکنجه دهند او را یاری دهند.»

آقایان:

ایران زردشت را از خود بیرون داده که چندین قرن پیش از عیسی مسیح کشتکاری روی زمین و همچنین کار کردن را از جمله کردارهای نیک و تکالیف دینی قرار داد. ایران بزرگترین شاعر و سخنسرای مشرق زمین یعنی سعدی را به جهان هدیه کرده است که در ناف سده تاریخ قرون وسطائی سیزدهم گفته است:

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش زیک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار
 بدین گونه است که از ایران همواره روح انساندوستی و آزادیخواهی تراوش می کرده است
 و هم اکنون احزاب سیاسی در ایران بوجود آمده اند که مرانامه های آنان در بسیاری از
 امور منطبق با اصول سوسیالیستی می باشد و می توان یقین داشت که اگر مداخله های
 خارجی جلوی پیشرفت و ترقی دموکراسی جوان و پرنشاط ما را نگرفته بود همین حالا
 اجرای قسمتی از مقاصد سوسیالیسم کشور ما را فرا گرفته بود.
 آقایان:

ما که اعضای حزب آزادیخواه ایران هستیم تمامی کوشش خود را برای حفظ آزادی
 بیان و مطبوعات و اجتماعات و اتحادیه ها و حق اعتصاب کارگران در وسیعترین مفاهیم
 و معانی آنها در ایران بکار می بریم و بر آن هستیم که آزادی عقاید را از هر نوع برقرار
 سازیم تا در سایه تکامل آرام، ترقیات و بسط اقتصادی را که کشورمان سخت نیازمند آن
 است عملی گردانیم و بالخصوص احوال و شرایط زندگانی دهقانان را بهبودی بخشیم و
 در همان حال کشورمان را در برابر مطامع خارجیان در امان نگاهداریم و تا میزان و حد
 ممکن در حفظ صلح جهانی سهیم گردیم. اما برای این که بتوان به این مقاصد نائل آمد،
 لازم است که کلیه موانعی که زنجیر مانند جلوی این کوششها و تلاشها را می گیرد از
 میان برداشته شوند و استقلال کشور به تمام معنی کلمه به آن باز گردد و خارجیان دیگر
 نتوانند در حقوق استقلالی ایران خود را دخیل سازند، و بنا بر این دلایل، خلاصه تقاضاهای
 ما از این قرار است:

که عهدنامه ۱۹۰۷ روس و انگلیس در آن قسمت که مربوط به ایران است لغو گردد.
 که استقلال سیاسی و اقتصادی ایران به او بازگردد.

که ایران برای سامان بخشیدن به وضع مالی و تشکیل نیروی دفاعی خود از آزادی
 کامل برخوردار باشد.
 که دولت ایران حق استخدام مستشاران خارجی را از هر مملکت و ملتی که مناسب
 بداند باز یابد.

که ایران بتواند از حق تحصیل وام از هر مملکتی که مناسب بداند استفاده نماید.
 که استقلال گمرکی ایران به او بازگردد تا از این پس مردم ایران و خصوصاً طبقات
 کارگر و کشاورز مجبور نباشند کالاهای مصرفی خود را از کشورهای مخصوصی بخرند و
 در معرض غارت سرمایه داران مسکو و منچستر قرار نگیرند و مانند امروز در فقر و فاقه
 غوطه ور نباشند.

که ایران دارای حق کشتیرانی آزاد در دریا‌های متصل به خاک خود باشد. که ایران بتواند از منابع معدنی خود که روسیه و انگلستان با تهدید و زور انحصار آنها را بصورت امتیاز برای اتباع خود تحصیل کرده‌اند بهره‌برداري نماید. که امتیازات و عهد نامه‌ها و قراردادهایی که بیشتر آنها با تهدید و فرستادن اتمام حجت از دولت ایران گرفته شده و دست و بال این دولت را در بکار بردن قدرت حکومتی خود بسته است لغو گردد.

و بالاخره استقلال کامل و مطلق ملت ایران و همچنین سیر آزادانه او در راه ترقی و آبادانی در محیطی امن و آرام تأمین گردد.^۵
آقایان:

اندیشمندان بزرگ جهان اکنون به دنبال وسایل و تدبیرهایی هستند که مخافت و مصائب فراموش ناشدنی جنگ فعلی دیگر تجدید نگردد و صلحی جهانی پایدار و استوار در عالم برقرار گردد. هیچ‌گاه نباید این نکته را از نظر دور داشت که بدین مقصد عالی نخواهند رسید مگر این که قبلاً و بترتیبی اساسی علل وقوع جنگ را از میان بردارند. در این مقام باید امپریالیسم و استعمار را در ردیف علل اولیه و عمده وقوع جنگ بشمار آورد، بنابراین جنگ را نمی‌توان از صفحه جهان سترد مگر با از میان برداشتن آن حرص و رقابتی که چند دولت بزرگ را به انقیاد کشیدن ملل شرقی کشانده است. این عمل و رفتار در ملت‌های ستم کشیده برای بازیافتن استقلال از دست رفته‌شان هیجان روحی شدیدی تولید می‌کند و کینه مخوف آنها را بر ضد ستمکارانشان چنان مشتعل می‌سازد که جز با ریختن خون آنان تسکین نخواهند یافت. این وضع و حال در مسئله ایران مصداقی کامل دارد. توضیح آن که ایران به علت موقع جغرافیاییش بیش از هر کشور دیگر در معرض آن است که در آینده کانون کشمکش و مناقشه میان دولتهای اروپایی بشود همچنان که تا به حال مرکز رقابت بالخصوص میان روسیه و انگلستان بوده است. مسئله ایران بعلت شدت رقابتها از یک قرن پیش همواره فضای سیاسی اروپا را تیره می‌ساخته است و می‌توان یقین داشت اگر در این ایام مسئله ایران بطور قطعی و کاملاً مساعد به حال ملت ایران حل نگردد چیزی نمی‌گذرد که سرزمین ایران مانند لهستان، در گذشته، میدان جنگهای خونین و پرتلفات دیگری خواهد گشت.

یگانه راه حل رضایتبخش این خواهد بود که ایران در آسیای مرکزی به همان صورتی درآید که سوئیس اکنون در اروپای مرکزی دارد یعنی حاکم بر خویش، قادر به دفاع حقوق و استقلالش و سدی در برابر مظالم بیگانگان.

ملت ایران که از قبول مداخلات خارجی که به استقلالش لطمه وارد می ساخت اجتناب می ورزید گرفتار زورگویی روسیه و انگلستان گردید و به دنبال آن میلیون ضعیف شدند و پارلمان جوان آن در ۲۳ ژوئن ۱۹۰۷ بوسیله لیخوف (Liakhoff) افسر روسی که در خدمت شاه وقت بود گلوله باران شد و مشروطیت ایران که ثمره فداکاریهای بسیار بود دچار تعطیل و فترت گردید.

در ۷ آوریل و ۲۰ مه ۱۹۱۰ روسیه و انگلستان به وسیله دویادداشت تهدید آمیز ایران را از دادن امتیازی «که به منافع سیاسی و ملاحظات نظامی آنها برخوردی داشته باشد» به خارجیان، بخصوص امتیاز مربوط به وسایل ارتباط مانند خطوط تلگرافی و بندر سازی ممنوع ساختند و بدین ترتیب ایران بار دیگر از قسمتی از حقوق اساسی خویش محروم گردید. در دسامبر ۱۹۱۱ دولت روس به تشویق حکومت لندن به ایران اتمام حجتی شدید اللحن داد و دولت ایران را مجبور ساخت مستشاران امریکایی را که برای امور مالیه به خدمت گرفته بود و آنان وظایف خویش را در اصلاح وضع مالیه ایران با نهایت صداقت انجام می دادند بیرون کند. بعلاوه دولت ایران مجبور گشت تعهد کند از آن پس هیچ مستشار خارجی را بدون رضایت قبلی این دو دولت زورگو به خدمت نگیرد. در ۱۸ فوریه ۱۹۱۲ روسیه و انگلستان در زیر تهدید وارد کردن نیروی نظامی به خاک ایران به دولت ایران اصرار ورزیدند عهدنامه ۱۹۰۷ روس و انگلیس را در آن قسمت که مربوط به ایران است رسماً بشناسد و آن را اساس سیاست خود قرار دهد. و با استفاده از همین فرصت بود که روسیه و انگلستان دولت ایران را از حق داشتن ارتش ملی محروم ساختند باستثنای قوه کوچکی که برای تشکیل آن هم تحصیل رضایت قبلی دو دولت لازم شمرده شده بود، یعنی مجبور شد که در جزئیات تشکیل این قوه هم نظرات دو دولت را رعایت کند. حتی جنگ وحشتناک فعلی هم به این مداخله های وصف ناپذیر وقفه ای نداد. در ۴ اوت ۱۹۱۶ روسیه و انگلستان به دولت ایران یادداشتی دادند که منظور از آن برقرار شدن نظارت مطلق آنان در امور مالی و نظامی کشور بود. این یادداشت از دولت ایران می خواست:

۱ - یک کمیسیون مختلط مرکب از ناظران روسی و انگلیسی بعلاوه چند عضو بلژیکی و ایرانی با داشتن اختیارات تام در اداره امور مالی مملکت اعم از درآمد و مخارج بوجود بیاید.

۲ - دو نیروی نظامی هر یک مرکب از یازده هزار سرباز یکی در شمال به وسیله افسران روسی و دیگری در جنوب به وسیله افسران انگلیسی تشکیل گردد. تجهیزات و

لوازم این دو اردو همچنین اداره آنها در مدت جنگ فعلی اروپا به وسیله این دو دولت تهیه و بعمل بیاید.

همه خواسته‌هایی که فوقاً مذکور افتاد با چنان کلمات و لحن تهدید آمیزی انشاء شده بود که تردیدی باقی نمی گذاشت آن دو دولت بر سر آن هستند که مانده استقلال ایران را به یغما ببرند. نتیجه مقاومت منفی که ایران در برابر این پیشنهادهای خشن و توهین آمیز نشان داد این شد که دو دولت در ژانویه امسال اتمام حجت تازه‌ای به ایران دادند. عملیات خشونت آمیزی که فهرست آن گذشت تنها شامل اقداماتی است که ایران در سالهای اخیر از آن رنج برده است. واقع امر این است که از یکی دو قرن پیش روسیه با روشی مستمر و حساب شده به استقلال ایران لطمه وارد ساخته است بدین صورت که پیوسته در تضعیف ایران می کوشیده، با کوچکترین گامی که ایران می خواسته است بسوی اصلاحات داخلی و بهره‌مندی از تمدن جدید بردارد، مستقیماً به مخالفت برمی خاسته است. دولتهای متوالی که در دوران سلطنت سلسله رومانوف (Romanow) در روسیه مصدر کار می گشتند چنین پیدا است که در روش سیاسی خود با ایران از روح وصیتنامه منسوب به پتر کبیر الهام می گرفته‌اند. در ۱۸۱۳ دولت روسیه ایران را از حق کشتیرانی در دریای خزر محروم گردانید. در ۱۸۲۸ حق قضاوت کنسولها (capitulation) را به نفع اتباع خویش به ایران تحمیل کرد و از آن پس دزدان و حتی آدمکشان تبعه روس در دادگاههای ایرانی قابل محاکمه نبودند و حتی دولت ایران نمی توانست آنان را از خاک خود بیرون کند. این روش روسیه در روابطش با ایران سرمشقی شد برای دولتهای دیگر که آنها هم ذیل عنوان «دولت کامله الوداد» همان امتیازات قضائی و مدنی را که روسیه بدست آورده بود از ایران بخواهند. بدین ترتیب دولت ایران در کلیه امور داخلی خویش در دشوارترین و مشکلتترین موقعیتها قرار یافت. در همین سال ۱۸۲۸ دولت روسیه ایران را از حق تغییر تعرفه گمرکی واردات محروم ساخت. در ۱۸۹۰ حق ساختن راههای آهن و دادن امتیاز احداث راه آهن از دولت ایران سلب گردید. در ۱۹۰۰ روسیه حق ایران را در مذاکره با خارجیان برای دریافت وام بر باد داد. بدین گونه بود که روسیه به وسایل غیر قانونی و مخالف عدالت و بخصوص با تحصیل عده زیادی امتیازات از راه تهدید و اعمال زور و حيله و تروییر که بیان جزئیات آنها سخن را به درازا می کشاند، با بکار بردن روشی منظم و تنظیم یافته تقریباً تمامی حقوق و اقتدارات حکومتی ایران را که در مجموع استقلال مملکتی را تشکیل می دهند از دست ایران ربود و ملت ایران را گرفتار فقر و فاقه ساخت.

در باب انگلستان این دولت نیز شکافهای متعددی به استقلال و حقوق ایران وارد ساخت: بانک انگلیسی ایران تنها بانکی است که اجازه انتشار اسکناس را یافته بدون این که دولت ایران هیچ گونه نظارتی بر آن داشته باشد. در ولایات جنوبی ایران انگلیسها مستقیماً با رؤسای محلی ارتباط برقرار می کنند و بدون اطلاع دولت ایران با آنها موافقتنامه ها و قراردادهای مختلف بسته اند، بالاخره پس از عهدنامه ۱۹۰۷ انگلستان در کلیه عملیات ملامت آمیز روسیه شرکت جسته است.

این دو دولت در این روزها در پی خفه ساختن ایران هستند و می خواهند آخرین شعله حیات و آزادی او را خاموش گردانند و به زندگانی سخت لرزان کشوری که جز آزاد زیستن و استقلال چیز دیگری نمی خواهد پایان دهند.

روسها سیاست الحاق سرزمینهای ایران را به خود که از آغاز قرن هجدهم تا ۱۸۲۸ دست بدان یازیدند همچنان ادامه می دهند. روسها در ۱۹۰۹ به بهانه های پوچ ثروتمندترین ولایات شمالی ایران یعنی آذربایجان و گیلان را به اشغال نظامی درآوردند. در اول ژانویه ۱۹۱۲ در تبریز یکی از کانونهای انقلاب ایران سران آزادیخواه را به دار آویختند به قسمی که دیگر هواخواهان اصلاحات، خود را مجبور به ترک ولایت دیدند. روسها با وطن پرستان گیلان ولایت جنوبی دریای خزر به از این رفتار نکردند. در مشهد در ۳۰ مارس ۱۹۱۲ مقدسترین زیارتگاه مملکت را، که در جهان مسلمانان شیعه مذهب، همان احترامی را دارد که زیارتگاه بیت المقدس در جهان مسیحیان، به توپ بستند. روسها در ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶ تقریباً نیمی از کشور ما را با اشغال خود درآوردند و کارد بر گلوی دولت ایران گذاشتند که به خواسته های وهن آور آنها تن دردهد و از قدرت حکومتی خویش دست بکشد.

انگلستان علاوه بر آنچه فوقاً گفته شد با عملیات روسها دمسازی می کند و در حال حاضر مأمورین نظامی بدون این که از دولت قانونی مملکت اندیشه ای به خود راه دهند مشغول سر بازگیری در ولایات جنوبی ایران برای تشکیل یک قوه نظامی هستند. ما امیدواریم این کنگره که به عقیده ما مجمعی است از نماینده برگزیدگان بشریت، صدای خود را به نفع کشور سیاه روز ما بلند سازد به درجه ای که این صدا در سراسر کره زمین انعکاس یابد و شنیده گردد و سرانجام آزادی به کشور ایران، آن سرزمینی که در آغاز تاریخش قوم بنی اسرائیل را از زندان بابل آزاد ساخت و در شروع ششمین قرن در شهر تیسفون پایتخت خود فیلسوفان آزاد اندیش زیر پیگرد و تبعیدی بیزانس (Byzance) را با آغوشی باز پذیرفت، باز گردد.

شایسته‌بالاترین توجه محبت‌آمیز و برخورداری از عدالت عالیۀ جامعۀ انسانیت بتمامها می‌باشد اعلام بدارد.

تقی زاده وحید الملک

نمایندگان پارلمان ایران و رهبران احزاب مشروطه خواه
برگزیده شده از سوی ملیون ایران برای دفاع از حقوق ایران در اروپا

تابستان ۱۹۱۷

این سخنان، صدای ملت ایران بود که از دستگاه صوتی تنی چند از فرزندان از سر شور و عشق ورزی به وطن در کنار قطب شمال، یعنی بام دنیا، برخاست و ارتعاشات صوتی آن در فضای جهان جای گرفت تا یادگاری از آنان باشد. این مقاله بر سر آن است که برگشت آن صدا را به گوش فرزندان همان وطن برساند و این گفته‌خواجۀ شیراز راست آید:

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر یادگاری که در این گنبد دوار بماند

تورنتو، فروردین ۱۳۶۷

یادداشتها:

- ۱- رجوع کنید به کتاب *The Strangling of Persia* اثر مورگان شوستر Morgan Shuster که نخست در ۱۹۱۲ بوسیله مؤسسه انتشاراتی The World Today بچاپ رسیده و بعد در ۱۹۴۰ بوسیله خود مصنف تجدید نظر شده و در ۱۹۸۷ بوسیله مؤسسه انتشاراتی Mage Publishers در واشینگتن دی.سی. مجدداً بچاپ رسیده است.
- ۲- تا آن جا که نگارنده توانسته تحقیق نماید در این جلسه سران حزب دموکرات مانند تقی زاده و وحید الملک و همچنین علامه محمد قزوینی، سید محمد علی جمال‌زاده، سید علوی (پدر بزرگ علوی)، معاضد السلطنه پیرنیا، عبدالرحمن سیف آزاد، محمد علی تربیت، حسینقلی نواب، کاظم زاده ایران‌شهر و چند تن دیگر شرکت داشته‌اند.
- ۳- کتاب سیاست اروپا در ایران یا اوراقی چند از تاریخ سیاسی و دیپلوماسی تألیف دکتر محمود افشار یزدی به زبان فرانسه، ترجمه سید ضیاء الدین دهشیری، از مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی شماره ۸ چاپ تهران سال ۱۳۵۸.
- ۴- رجل دانشگاهی و مورخ و روزنامه نویس و نماینده مجلس ملی فرانسه و مؤسس روزنامه اومانیتیه Humanite (۱۹۰۴) و رهبر واقعی حزب سوسیالیست فرانسه از سال ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۴ و هواخواه تشکیل ارتش ملی واقعی در فرانسه به نام «ارتش نوین» (۱۹۱۱). در ۳۱ ژوئیه ۱۹۱۴ یعنی در بزنگاه وقوع جنگ اول جهانی که سخت برای جلوگیری از آن می‌کوشید مخالفتش او را در سن ۵۵ سالگی ترور کردند و در آرامگاه مشاهیر فرانسه در پاریس به خاک سپرده شد. فرانسوا میتران (François Mitterrand) رئیس جمهور فعلی فرانسه، در ۱۹۸۱ پیش از آن که به مقرر ریاست

جمهوری برود، در ضمن تشریفات رسمی انتقال از خانه اش به کاخ ریاست جمهوری، تک و تنها نخست به آرامگاه ژان ژورس رفت و شاخه ای گل سرخ که علامت حزبی سوسیالیستهای فرانسه است پای سنگ گور او نهاد.

۵ - برای اطلاعات بیشتر از درخواستهای حقه ایران رجوع کنید به مقاله نگارنده ذیل عنوان «ایران و کنفرانس صلح پاریس» در شماره سوم سال ششم ایران نامه.

۶ - این عنوان، از مترجم است برای برجسته ساختن خطابه پایانی از مطالب پیش از آن.

جای خالی سلوچ در پهنه نویسدگی گامی استوار برداشته بود و اینک با حماسه کلیدر همچون پهلوانی بزرگ این عرصه را مسخر کرده است.

نکته دوم جایگاه وقوع داستان است که در بررسی ارزش و عظمت کتاب و قدرت نامحدود دولت آبادی باید مؤکداً از آن یاد نمود. طبیعی است که هر نویسنده‌ای مواد تخیلات داستان خود را تا حدی زیاد مدیون شرایط جغرافیایی و اجتماعی محل منتخب خویش است. نظامی برای افسانه‌های سحرانگیز هفت پیکر و خسرو و شیرین خود طبعاً باید از تجملهای حیرت‌آور درباری و باغها و گلها و میوه‌ها و جواهر و کنیزان ماهرو و پربرویان عالم خیال و خنیاگران و آهنگهای موسیقی و میدانهای شکار مدد بگیرد. تجلی قریحه سخنسرای فردوسی نیازمند الهام‌گیری از پادشاهان و پهلوانان و سرداران و مجالس بزم و میدانهای کارزار است. دامنه اندیشه و پند و حکمت در حکایات گلستان و بوستان بر بازارها و مساجد و مدارس و طبقات گوناگون مردم در شهرهای بزرگی چون دمشق و بغداد و از طرابلس تا کاشغر و سومنات هند گسترش می‌یابد و ذوق قول و غزل او در دامن صحرا و از تماشای بهار خوبرویان در «دیای منقش شیراز» شورانگیز و طرب‌خیز می‌شود. اما داستان کلیدر هم در پهنای افقی یعنی وسعت جغرافیایی خود و هم در ژرفای عمودی خویش، جامعه ساکنان کلیدر و اطراف آن، از این عوامل و عناصر مددکار و الهام بخش طبیعت و مکان تقریباً مبری و بی بهره است و عرصه گسترش آن جهان تخیل نیرومند و تفکرات عمیق نویسنده است و بس. کلیدر کوره دهی است از «دهستان سر ولایت بخش سر ولایت شهرستان نیشابور» (فرهنگ جغرافیایی ایران، استان خراسان) با راه مالرو و چند صد تن سکنه مفلوک که نام آن را کمتر کسی قبلاً شنیده بود و در نقشه خراسان هم نشانی از آن نیست. در این بیابان خشک خراسان که جایگاه داستان کلیدر است جز به چند دهکده کم حاصل با خانه‌های مخروب کاهگلی و چشمه‌های کوچک واحه‌های سوزان و تپه‌ها و کوههای سخت و سنگلاخها که ما ایرانیان در طول و عرض کشور خود منظره‌های مشابه آن را بسیار دیده‌ایم و می‌شناسیم بر نمی‌خوریم. در این صحراها از غزال و پرندگان و سرو و گل و نسرين خبری نیست و جز با ماری وحشت‌انگیز که در کاسه سر قهرمانی مقتول چنبرزده و به یک نیش گورکن را سیاه می‌کند آشنا نمی‌شویم.

مدت زمان داستان نیز عامل فنی مهمی است. سراسر حماسه کلیدر از نخستین

روزی که مارال برای دیدن شوهرش در پشت میله زندان ظاهر می شود و ساعتی بعد که گل محمد پنهانی اندام زیبای او را در آب یک چشمه سار تماشا می کند تا پایان غم انگیز آن و شام غریبان خاندان کلمیشی - اگر اشتباه نکنم زیرا حساب سال و ماه داستان را دقیقاً نگاه نداشتم - بیش از دو سال نیست و این کوتاهی زمان نیز وحدت بُعد داستان را محفوظ می دارد و از نظر فنی بر قدرت نویسنده گواهی صادق است.

در این مکان متروک و محدود و زمان اندک دولت آبادی گروه کثیری را با خصلتهای گوناگون و وظایف مجزی شبیه به مهره های شطرنج به کار خلق داستان کلیدر گماشته است. در میان خیل بازیگران هم با زنانی شیردل و زیبا و پرغرور چون مارال و بلقیس آشنا می شویم که همپای مردان قهرمان به صحنه های داستان جمال و جلال بخشیده اند هم با مادری بی نام و نشان که او را هرگز بیرون از مطبخ اربابی شوهر حریص بی مروتش نمی بینیم و جز مهر مادری که نگران پسر بی هنر و بی حیای خود شیداست اثر حیاتی در رگهای او نمی یابیم. هم با شیرو که یکپارچه عاطفه و وفاست روبرو می شویم هم با هرزه زنی هرجایی که دور و برشیدا می چرخد و هوش و حواس چند مرد محروم دیگر را به خود معطوف می دارد. در طیف کاراکترهای مردان کلیدر تنوع وسیعتر است. هم با چهره های درخشان و سرفراز و هم پلید و نابکار برخورد می کنیم و در میان این دو قطب با همه نوع پیر و جوان و غنی و فقیر و زحمتکش و ولگرد و طفیلی و سخاوتمند و طمعکار روبرو می شویم. هم گل محمد را که تجسم ایده آل مناعت و شرافت پهلوانی ایرانی است می شناسیم و هم در قتل جانکاه او سوگواری می کنیم هم حاجی آلاچاقی و بابقلی بندار که دو نمونه مالکان «خرپول» بیرحم و پرتکاپو و پشت هم انداز و دسیسه پرداز ولایتی و هر دو نوکران نظام مندرس قرون وسطائی هستند انسی نفرت آمیز می گیریم. تا آن جا که من از یک بار سیر کلیدر (اعتراف می کنم که برای تحقیق ادبی یک بار کافی نیست) به یاد دارم هیچ عنصری در این کتاب بیهوده و باصطلاح سیاهی لشکر نیست. هر فردی تجسم یک خصلت واقعی زنده محیط داستان یعنی گوشه ای از سرزمین ماست. حتی خداداد، پدر زمینگیر قدیر و عباس جان که عمرش در گند و نکبت می گذرد دقیقاً نقشی بر عهده دارد، و پیرمرد خدا دوست ناینبایی که در مناسبت با رفتار و گفتارش بابا گلاب خوانده شده است و گاهی این جا و آن جا پیدا می شود و فقط مهلت اظهار عبارتی و دعایی و تکتدی سکه ای و پاره نانی به او داده می شود در نمایش زندگی روزمره مردم کلیدر چهره ای بسیار گویا و لازم است. هر فردی خصلت مشخص و ممتازی دارد که در طی داستان اندک اندک و با دقت و حوصله

ترسیم می‌گردد. دولت آبادی روحیات و عادات و انگیزه‌های جنب و جوش این چهره‌های بظاهر دهاتی و ایلاتی را با مهارت یک نقاش درون بین تصویر کرده و به هر کدام جان داده است. با چند تن از قهرمانان اصلی داستان از جمله مارال و بلقیس و زیور و شیرو و گل محمد از همان اوائل کتاب آشنا می‌شویم. تعدادی از مهره‌های بسیار مؤثر دیگر از قبیل خان‌عمو و عباس جان و قدیر و نادعلی چارگوشلی - جوانی که دارایی و دختر دلخواه خود را از دست می‌دهد و تا آخرین لحظه داستان سرگرم تحولات روحی جالبی است - و قربان بلوچ و گودرز بلخی و بابقلی بندار و مخصوصاً ستار - پینه دوزی که همیشه غریب و بی‌کس و مرموز است و سرانجام مردانه همپای سردار خود گل محمد به پیشواز مرگ می‌رود - تدریجاً وارد صحنه می‌شوند و حضورشان از آن پس در همه جا محسوس است. بازیگران کلیدر سرگرم و دائماً در جنب و جوش اند: بابقلی بندار را یک آن آسوده نمی‌بینیم. لاینقطع می‌چرخد و دستور می‌دهد و زد و بند می‌کند. شرح عروسی پسر او که در خدمت آن تمام اهالی ده را به بیگاری گرفته و به دوندگی انداخته نمونه‌ای خواندنی از هنر نویسندگی و کاردانی دولت آبادی است. عباس جان برای کاسه لیبی و دله دزدیها و ارضای هرزگی خود هر ساعتی به رنگی در می‌آید، و قدیر دائماً گوش به زنگ است تا در توطئه‌ای شریک شود و کاری و نان و آبی بسچنگ بیاورد. دولت آبادی تمام این کاراکترها را دقیقاً می‌شناسد و موبه مواز اندیشه‌ها و خواسته‌های نهانی ایشان آگاه است و چه بسا که به تحلیل روانشناسی رفتار و گفتارشان می‌پردازد. درست است که وی خلاق این بازیگران است و باید حساب هر کردار و سخنی را که از آنها سر می‌زند نگاه بدارد. ولی نگاه داشتن حسابهای روانی این همه جمعیت در داستانی سه هزار صفحه‌ای که نوشتن آن گویا پانزده سالی وقت گرفته است فقط در کارگاه نویسنده‌ای میسر است که این چهره‌ها را نه برای بزرگ نمایی و بسط ناروای اثر خویش بلکه با هدفی دقیق و دیدی دورنگر و حسابگری بی‌اشتباه ساخته و به میدان فرستاده باشد. دولت آبادی سخت مواظب بوده است که از هیچ یک از این چهره‌ها حرکات و سخنان ضد و نقیض صادر نشود الا در مواردی که جبر حوادث پرده‌ای را شکافته و دروغی را فاش کرده باشد.

زبان کلیدر نیز در ادبیات داستانی فارسی بدیع و بی‌نظیر است. دولت آبادی تعداد فراوانی از واژه‌های محلی سبزواری و اطراف آن را بکار گرفته است و در واژه‌نامه پایان مجلدات کتاب آنها را ضبط و معنی نموده است.^۱ استفاده از اصطلاحات و طرز سخن

گفتن گروهی از مردم دور افتاده کشور نکوهش پذیر نیست بلکه ستایش انگیز است. از روزی که دهخدا در «چرند پرند» خود به زبان کوچه و بازار رسمیت ادبی بخشید و جمال زاده بکار بردن واژه‌های عوامانه را واجب عینی دانست و خود در قصبه‌های یکی بود یکی نبود در این راه پیشقدم شد، تا امروز همه نویسندگان ما یکی از پایه‌های هنر خود را بر اساس همین واژه‌ها و تعبیرات عامیانه مردم تهران نهاده‌اند و به سبقت بر یکدیگر در استفاده از این منبع بکر کوشیده‌اند. در بعضی از داستانها همه قدرت نمایی نویسنده منحصر به همین است که تعداد هر چه بیشتری از این کلمات و عبارات را بجا و نابجا بر زبان بازیگران داستان خود جاری سازد. گمان می‌کنم که دولت آبادی نخستین نویسنده‌ای است که روبه دهستانی دور دست و گمنام آورده و با سلطه‌ای اعجاب آورو جدی، نه از راه تفتن، از منبعی سرشار بهره گرفته است. و این طبیعی است که زنان و مردان عامی دهات و کوهپایه‌های حدود سبزوار به زبان خود سخن بگویند نه با لهجه و اصطلاحات مردم تهران و دیگر شهرهای بزرگ. و اگر احياناً وقتی در طی صدها مکالمه گاه بسیار طولانی که میان این افراد گوناگون صورت می‌گیرد چند لفظ فرنگی بکار رفته باشد نباید آن را حتماً به حساب غفلت نویسنده گذاشت چون تعدادی از این واژه‌ها دیگر به همه سوراخ سمبه‌های ایران هم رخنه کرده است و استفاده از آن با بحث از داستایوسکی که بحق عیب شوهر آهو خانم شمرده شد مطلقاً متفاوت است. ظهور تعداد فراوانی از این واژه‌های گاه بسیار بلیغ و زیبا در کتابی مانند کلیدر ممکن است به آنها رسمیت و حق حیات در زبان کتابی ما بدهد و مانع آن گردد که حباب و ارفقظ لحظه‌ای جلوه کند و سریعاً ناپدید گردد. کلیدر دولت آبادی هم نظر به جایگاه والایی که سریعاً در ادبیات فارسی تسخیر کرده است و نفوذی عمیق که ناچار در نوشته‌های دیگران به دنبال خواهد داشت و هم به علت تکرار مصراع این واژه‌ها در مجرای حوادث و مکالمات انگیزه این امید تواند بود که نوآوریهای لغوی آن سرانجام صحه قبول خورده در زبان فارسی رایج شود.

مطلب دیگری در پشتیبانی از زبان خاص کلیدر به ذهن من می‌گذرد: سراسر آثار نثر فارسی از «مقدمه قدیم شاهنامه» و حدود العالم گرفته تا تألیفات جمیع دانشمندان و داستان‌پردازان معاصر در طول حدود یازده قرن به زبان رسمی فارسی نوشته شده است. چه عیبی و زبانی دارد که اکنون یک شاهکار بزرگ اندکی - فقط اندکی - از این خط منحرف شود و سبکی و زبانی بیاورد که یکباره نوظهور و دارای تعبیرات نویافته یا نوساخته صحیح و رسا باشد؟ کلیدر پیوندی ثمربخش است به درخت تناور

زبان نثر کهنسال فارسی. در کلمات زیر که برای نمونه نقل می شود چه زشتی یا خطری می بینید؟: آفتاب (یا خورشید) برآمدان (= طلوع آفتاب، هنگام صبح)، آفتاب (یا خورشید) فروشدان (= هنگام غروب)، جاخسب (= جای خواب)، واژگوه (= هذیان)، بی پیش چینی سخن (= بدون تمهید، رک و راست)، خُرد شماری (= تحقیر)، داخواه (= داوطلب)، غمآواز (= نوحه، زاری)، رموک (= رمنده، فراری)، ناشور (= چرک)، یکه و یکه گی (= تنها و تنهایی)، آرایه (= نظم و ترتیب)، وادرنگیدن (= جا خوردن؟)، دل اندر وای (= غمزده و بیمناک؟)، سنجه (= ترازو)، هراسه (= مترسک)، خوردند (= درخور، مناسب) (سه واژه اخیر در فرهنگ معین ضبط شده است). دولت آبادی مقداری ترکیبات زیبا بکار برده که بنده نمی دانم از ساخته های خود اوست یا رایج در خراسان: غمباد (= آه)، دلناله، خشم فغان، غمآواز، غم خنده، جوانسر، هم هنگام... به هر حال در روزگاری که لغات مجعول مغلوط از همه سو در زبان ما رخنه می کند تا آن را «خود کفا»! سازد و سیل واژه های علمی در جمیع رشته ها و فنون از چندین طرف جاری است به عقیده من باید واژه های نوظهور کلیدرا که جملگی دست کم از صافی ذوق و قریحه نویسنده ای زبر دست گذشته است بپذیریم و در رواج آن، البته نه از راه زور و تصنع، از کوشش لازم دریغ نوزیم.

درباره اصل مطلب یا خود داستان مجال سخن تنگ است. هنر داستان پردازی دولت آبادی و قدرت او در آراستن صحنه ها و پیوستن رشته حوادث جور و بیداد از سویی و بدبختی و مذلت توده های رعیت از سوی دیگر، همکاری گروه مالکان زورمند با مأموران حکومت مرکزی، و جوانه زدن اندیشه های آزادی و قانون و طغیان در برابر گرسنگی و بینوایی مطلق، و سرانجام کشتار قهرمان دلاور داستان و معدود یاران با وفایش همگی سزاوار بررسی و تحلیل دقیق است. من شکی ندارم که کلیدر الهام بخش بسیاری از دانشجویان و محققان در تألیف کتب و مقالات و تحریر رساله های دکتری خواهد شد. گل محمّد را با قهرمانان مشابه تاریخ و افسانه در آینده خواهند سنجد. شیرزنان کلیدر را با دیگر زنان نامور آثار فارسی مقایسه خواهند کرد. چهره های مارال و بلقیس دیگر از یاد نخواهد رفت و شاعران ما به یاد آنان غزل خواهند ساخت. زبان و فن خاص دولت آبادی را بدقت بررسی خواهند نمود و توصیفات وی را از طبیعت و بخصوص موشکافیهای روانکاوانه او را از خلیقات و ذهنیات شخصیتهای بسیار گوناگون داستانش معرفی خواهند کرد. اندیشه زیربنای داستان را که حقانیت مرام چپگرا در آن مقطع سخت

بحرانی تاریخ ایران است به محک عقل و منطق خواهند آرمود و کلّ داستان را با شاهکارهای ادبی دیگر زبانها خواهند سنجید و مخصوصاً مسأله عدالت خواهی آشتی ناپذیر را که منجر به قتل و جنایت و فاجعه‌های بزرگ می‌شود با معیارهای قانون و اخلاق و با کسب عبرت از تاریخ حلاجی خواهند کرد و بروز آن را در کلیدر با نمونه‌های دیگر در ادبیات جهان از قبیل میثائل کولهاز اثر شاعر بزرگ آلمانی هاینریش فون کلایست (Heinrich von Kleist: Michael Kohlhaas) (۱۷۷۷-۱۸۱۱) در برابر هم خواهند نهاد. آنچه تا کنون در باب کلیدر گفته و نوشته‌اند از قبیل مقاله مفصل نویسنده نامور هوشنگ گلشیری (نقد آگاه، جلد اول ۱۳۶۱، ص ۳۸ تا ۶۲) که نثر کلیدر را نوعی از سبک نقالی شمرده است و یادداشت استاد یارشاطر و مقاله خانم حورا یاوری (هر دو در ایران نامه) و مقاله نویسنده گرامی خانم مهشید امیرشاهی^۲ (در همین شماره ایران نامه) و مقاله انگلیسی آقای رضا نواب پور در مجله تحقیقات ایرانی (A. Reza Navvabpour, *Iranian Studies*, Journal of the Society for Iranian Studies, Vol. XVIII/No. 2-4/1985, pp. 432-37) و شاید مقالات دیگر در مجله‌ها و زبانه‌های دیگر همگی سرآغازی بیش نیست و دامنه بحث و گفتگوی وسیعی در پی خواهد داشت.

کلیدر حماسه‌ای است سنگین و هول‌انگیز که نه به بازیگران خود مجال هزل گوئی و دلّک بازی و هوسرانیهای ننگین و سرگرمیهای رایج بسیاری از بازیگران داستانهای کوتاه و بلند دیگران را می‌دهد و نه به خواننده وسیله تفریحی ارزان و آسان که در اوراق آن وصف عیشی و انبان شوخیهای هرزه و متلک یا فحاشی و تخطئه و حمله‌ای به دسته‌ای یا فردی یا عقیده‌ای بجوید. دولت آبادی عرصه عمل و تفکر را بر هر دو دسته سخت تنگ کرده است یا به عبارت دیگر کاملاً آگاه بوده است که موضوع داستان - نبرد میان نظام کهنه و استوار مالکیت قدیم که سلاحهای اعتقادات قضا و قدری و ضعف و بیچارگی توده‌های مردم بدان یاری می‌دهد با مرام سیاسی جدیدی (که بزعم من با استفاده از پشتیبانی همسایه زورمند و نیروی اشغالگر شمالی و وعده‌های «عُرقوبی» پیروانشان) در همه زوایای کشور سرگرم جذب توده‌های مردم است، و با تیشه خشم محرومان ستم کشیده به تخریب کاخ آسایش دولتمندان بیغم پرداخته است - تفریحات و عیاشیها و دوز و کلکهای متعارف را بر نمی‌تابد. افراد داستان برای هر قدمی که بر می‌دارند مسؤول و مؤاخذند و باید حساب پس بدهند و اگر مرتکب عملی شده‌اند که در عرف اخلاقی اجتماع کلیدر ناروا بوده است، مانند ماجرای عشق شیرویا نابود کردن انبارهای

غله خرسف به دست خان عمو و عبدی بیگ، ناچار زهر مجازات را چشیده اند. داستان کلیدر از شهید عشق هم خالی نیست ولی ماجراهای عشق همیشه پر جوهر و نغز و فشرده بیان می شود و گویی نویسنده در این هنر هم از استاد بزرگ طوس سرمشق گرفته است که در شاهنامه هرگز سیل حوادث تاریخ را به بهانه مغازله های پهلوانان دچار کندی نکرده است و صحنه های عشق را حتی در شبی که تهمین به بالین رستم می رود در پرده شرم و عفاف پیچیده است.

فلسفه سیاسی کلیدر، به نظر خواننده خواه مقبول باشد و خواه مردود، در ذهن نویسنده منادی صمیمی حق انسانی و عدالت اجتماعی است. در میان نویسندگان بزرگ شرق و غرب جهان دولت آبادی تنها فردی نیست که بدین مسلک گرویده و استعداد فکر و قلم خود را به خدمت آن گماشته باشد. در کلیدر مردانی که دل به این مرام سپرده اند از شجاعت و صراحت و حسن انسان دوستی برخوردارند، زور و ظلم را تحمل نمی کنند، مصالحه با رو بهان و ریاکاران بدکردار را نمی پذیرند، جان بر کف در برابر دشمن نیرومند خود قد علم می کنند و کشته می شوند. سخن از صحت یا سقم عقاید توده ای نیست، سخن از انسانیت و مردانگی و قیام در برابر زور و قلدری است. ریا و عوام فریبی و زبونی و با گردش گردون دائماً چرخیدن و هر روز رنگ عوض کردن و مگس وار با باد حوادث به هر سوی رو آوردن و به ساز هر رهبر لثیمی رقصیدن و شعار دادن جملگی ردیلهایی است که دولت آبادی بر قهرمانان کلیدر حرام کرده است. چنان که قبلاً هم گفته شد گل محمد نظائر دیگری هم در تاریخ و هم در آثار ادبی جهان دارد. عالم از ناله عشاق حقیقت که در راه ایمان جان می دهند خالی نبوده است و خالی مباد. زار محمد در تنگسیر چوبک گل محمد دیگری است که برای گرفتن حق خود ناچار به طغیان می شود و خون چند خصم ناکس را بر زمین می ریزد و می گریزد. فعلاً جای این پرسش نیست که در قیاس میان گاندی و مارتین لوتر کینگ از یک سو و گل محمد و زار محمد از سوی دیگر کدام یک از دو راه متفاوت این قهرمانان تاریخ و افسانه به کمال انسانیت نزدیکتر است - (در نظر این بنده پیشوایان راستین جهان امروز البته امثال گاندی و مارتین لوتر کینگ هستند که با مال دنیا ما را از چنگال دیو دشمنی و نفرت نجات خواهند داد) - اما نباید ناگفته گذاشت که هندوستان گاندی و امریکای دکنتر کینگ از هیچ نظر شبیه به محدوده تنگ و بی امید کلیدر و بوشهر نیست. گل محمد ظاهراً هیچ راه گریزی ندارد، یا باید همزنگ جماعت فاسدان ستمگر شود یا جانب مظلومان بی پناه را بگیرد و با شرافت کشته شود. باید گفت ناز شست دولت آبادی که راه دوم را پیش پای گل محمد

نهاده و به خواننده ایرانی درسی از عزت نفس داده است. گل محمد و یاران او کشته می شوند و صحنه های پایان کتاب نوحه یا بقول نویسنده غمآوازی است در سوک آنان. این هیكلهای رشید نمونه های داستانی زنان و مردان بزرگی هستند که عالم به وجود آنها زنده است و زندگی از برکت هستی ایشان ارزنده. آنان همچون نمک جامعه انسانی را از گندیدن و تعفن نجات داده اند. برای نویسنده بزرگ ما دولت آبادی شاید درسی تکان دهنده بوده باشد که سران همان نهضتی که ستار پینه دوز با تمام صدق و خلوص سخنگوی ایشان است، پس از آن که چهل پنجاه سال کباده کش فرقه خود بودند در پیرانه سر ننگ تسلیم و رسوایی توبه را پذیرفتند و طریق خود را کجراه خواندند. امید که اگر هنوز گل محمد و ستاری هست از اربابان خود درس عبرت گرفته باشند و بدانند که هر در سبزی به بهشت بازمی شود و بقول لسان الغیب نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست کلاه داری و آیین سروری داند.

اما این سخن مربوط به عقیده شخصی نویسنده و در حقیقت خارج از بحث این گفتار است و من حتی از اشاره بدان هم پوزش می خواهم و برمی گردم به داستان کلیدر که گمان می کنم فاجعه کربلا تا حدی الگوی پایان آن یا دست کم الهام بخش دولت آبادی بوده است. بی آن که قصد ورود در سنجش جزئیات حوادث این دو فاجعه تاریخی و داستانی داشته باشم همین قدر اشاره می کنم که قیام امام حسین در کربلا و گل محمد در خراسان برای مقابله با ظلم و ناحق است و جبهه مخالف در هر دو مورد از همان آغاز در دادگاه تاریخ و انسانیت محکوم شناخته می شود. بنوامیه هر چند مسلمان و بر کرسی خلافت پیغمبر اسلام جالس اند در حقیقت عنصر فساد و تباهی و پدر در پدر دشمن خاندان نبوت اند. قاتلان نهائی گل محمد نیز هر چند مصدر امور و مجری قانون هستند در واقع نگهبان سود و ثروت مالکان زمیندارند و هدفشان حفظ نظم جاری است نه چاره جویی برای توده های مردم و نجات آنها از نکبت فقر و زندگی حیوانی. امام حسین پس از بروز سست عهدی اهالی کوفه مرگ خود و خاندانش را عیان می بیند و می تواند به حجاز برگردد و از این قتل هولناک بگریزد. گل محمد نیز دقیقاً از بیچارگی و شکست و نابودی خود و معدود همدستانش آگاه است و می داند که باید بگریزد و گرنه کشته خواهد شد و او قاطعانه راه دوم را اختیار می کند. امام حسین وقتی واقعیت موضع خویش را درک می کند و قتل خود را محتوم می بیند به اصحاب خویش اختیار می دهد که میدان را ترک کنند و به شهر خود برگردند و بیهوده تن به کشتار ندهند. گل محمد در

آخرین شب زندگی دچار همین فکر و در بند همین مسؤولیت اخلاقی است. بیست و هفت نفر تفنگچی آماده کارزار دارد و ده پانزده نفر دیگر هم از ظلم مخالفان گریخته و به جمع او پیوسته‌اند. ولی گل محمد به رغم اصرار ستار و حیرت زدگی خان عمو و حتی خشم برادرش خان محمد کیسه پولی را که در اختیار دارد میان آنها قسمت می‌کند و همه را مرخص و روانه خانه و زندگی خویش می‌سازد. در هر دو جبهه زنان و طفل یا اطفال بیگناهی هستند که وجودشان ممکن است زانوی پهلوان را سست کند. ولی هر دو قهرمان از این محک دردناک هم روسفید و سرافراز بیرون می‌آیند. خون دل می‌خورند و گروهی یتیم و بیوه را در چنگال دشمنان بی مروت رها می‌کنند، ولی از ایمان به حقیقت و شرافت نمی‌گذرند و سر تسلیم فرو نمی‌آورند. گل محمد و ستار هر دو تیر خورده و در خاک و خون غلطیده‌اند همچنان که امام حسین هدف دهها زخم تیر و سنان گشته است. در چنین حالتی شمر با شمشیر سر آن امام را می‌برد و با بقلی بندار هم «وحشیانه بر جنازه ستار هجوم می‌برد و سر او را گرد تا گرد می‌برد»، و یکی از همپالکیهایش «با مازور قلب گل محمد را نشانه گرفته شلیک می‌کند». جسدهای کشتگان را همراه با زنان اسیر فاتحانه به شهر سبزوار که چراغان بسته است می‌برند همان گونه که زنان حرم امام و سربریده وی را به کوفه بردند. زنان اسیر در این سفر بر شتر بی جل و زین سوارند هم در راه کوفه و هم در راه سبزوار. در هر دو شهر سران حکومت از پیروزی خود مست غرورند ولی عامه مردم در کوفه از سست عهدی خود و توهینی که بر بقیه خاندان پیغمبر می‌رود شرمسار و پشیمانند، و مردم سبزوار و دهات بین راه از تماشای جسدهای کشتگان و زنان بی‌پناه مضمّن و روگرداند و پراکنده می‌شوند.

قبلاً راجع به کاربرد گویش محلی در کلیدر نوشتیم حال باید اضافه کنم که صرف نظر از واژه‌ها و حتی دستور زبان که گاهی محلی است سبک سخن دولت آبادی و یژگی زیبایی دارد که آن را از نثر دیگر نویسندگان ما مشخص می‌کند. خواننده کلیدر اگر عجول باشد و مثلاً به نقطه گذاری جمله‌ها توجه نکند قطعاً لطف بیان که هیچ، حتی مفهوم ساده قسمتهایی از گفتارها و اوصاف را هم درک نمی‌کند. همه می‌دانیم که زبان شعر از زبان نثر دشوارتر و فهم آن از دسترس همگان دورتر است. درس خواندگان ما اکثراً یک مقاله و حکایت نثر را سریع و آسان می‌خوانند و مطلب دستگیرشان می‌شود. اما بسیار اندک‌اند کسانی که شعری را، ولو آن که ساده و روان باشد، بی غلط بخوانند تا چه رسد به این که دقیقاً بفهمند. شاید این واقعیت نیز یکی از مشکلات

ایرانیان در خواندن کلیدر باشد زیرا - و این مطلبی است که می‌خواهم گفته باشم - زبان کلیدر از حدّ یک نثر روان که هدفش فقط رساندن مفهومی به دیگری است بالاتر و والاتر است، زبان شعر است. صدها بند از این اثر عظیم شعر ناب است، شعری وزن، «شعر بی دروغ»، شعری پر احساس و زیبا و استوار، سخت دل‌دوز و گیرا، که به تناسب موضوع حس مردانگی و هیجان و آرزوی عصیان، یا رقت و همدردی و دلسوختگی، یا خشمی سوزان و نفرتی ریشه‌دار در دل خواننده بر می‌انگیزد. هیچ وصفی و صحنه‌ای در طی سه هزار صفحه سست و خام و خنک و «لوس» نیست، در سراسر کتاب شوری تند و آتشین در قلم نویسنده موج می‌زند و هر پیشامدی را، هر چند حقیر و در سطح حوادث روزمره و گذرا ولو در حیات یا مطبخ و دهکده‌ای کور در بیابان خراسان، جذّاب و پرتنش می‌کند.

دریغ می‌دانم که در پایان سخن اندیشه‌ای را که به خاطر می‌گذرد عرضه ندارم. کلیدر را با آثار بزرگ ادبی دیگر زبانها می‌توان سنجد و هنگام آن رسیده است که یک شاهکار فارسی را در ترازوی ارزشهای جهانی به دیگران عرضه کنیم. توفیق دریافت جوایزی در حد جایزه ادبی نوبل نه فقط برای دولت آبادی بلکه برای ملت و زبان و سنت ادبی او نیز افتخار آفرین خواهد بود. شما هم مثل من حتماً تعدادی از آثاری را که تا کنون برنده این جایزه شناخته شده‌اند خوانده‌اید. بنده صمیمانه معتقدم که کلیدر چیزی کم از بیشتر این آثار ندارد. اگر عیبی دارد همین است که به زبان فارسی نوشته شده است که خواننده و شناسنده ندارد و بدتر این که نویسنده کتاب محمود دولت آبادی ایرانی است.

یادداشتها:

۱ - واژه نامه مزبور که در پایان هر پنج مجلد تکرار شده است، متأسفانه کامل نیست و مقدار زیادی از کلمات محلی و نامانوس و نوساخته کلیدر را در بر ندارد. نمونه‌های زیر تماماً از مجلد اول است (با ذکر شماره صفحه) و شاید مشتق نمونه خروار، و غالباً مکرر استعمال شده است و من فقط یک مورد را یاد می‌کنم:

۷۱: گل محمد بروخی بود... رعیت زابلستانی... نه بروخی می‌شد نه دلزده.

۷۵: کندپاکن، بادیه‌ای بیار (طاهراً پایت را از زمین بکن، بجنب)

۱۰۷: روی جا شوری می‌شد.

۳۴۹: درون دستکندی تنگ (حفره؟).

۳۵۳: پندارِ پراگشاده مادر را مرزی نبود.

۳۵۵: اوسنه‌هایی به سر داریم ما.

- ۳۵۸: ابر همچنان بزخو کرده بود.
- ۳۱۱: پسله روشنایی از باریکه های ته آسمان برچیده می شد (دنباله؟).
- ۴۰۱: پالتوی شینه شینه .
- ۴۴۰: چماله باید شد و راه به افسردگی داد؟
- ۴۵۱: پیشکنارم ترکید.
- ۴۵۴: پیمرمد واجلید.
- ۴۵۹: لالا... خودش را وزناو انداخت و پاچینش را قرداد.
- ۵۰۳: می بینم بیشتر وقتها به خانه تو پستسخت می اندازد.
- ۵۱۲: بارها خواستم سرکنند کنم بیایم صحرا.
- ۵۱۳: بعد از چت شدن پروارها.
- ۵۱۴: شیروی... اناب من... دستنبوی من.
- ۵۱۶: دعوائی دنگال .
- ۵۲۶: اسبها امشب دلاغ نشوند خوب است.
- ۵۲۷: خیال ندارید برای ما چراغ و چمنندی روشن کنید؟
- ۵۳۹: سر به بیابان می گذارد و همه را زابراه می کند.
- ۵۵۶: لبهای چاق و چقند.
- ۱۹۹: سرگرم رسیدن نخ بود برای شال کمر، کبان شتر.
- ۴۲۳: بادی (شتر گل محمد) شهداب بود.
- ۴۶۵: قوطی ناساوت را بده یک پرزیر زبانهم بریزم.
- ۱۸۷: دختر را به کی داده ایم... به یک گدای... بی شرنگ و بی وعده خواهی.
- ۲ - بیشتر عیبهایی که خانم امیرشاهی در زبان و سبک دولت آبادی یافته اند بجا و وارد است. این گونه خرده گیریها وقتی از قلم کسی باشد که خود نویسنده ای صاحب نام است البته وزن و اعتبار بیشتری می یابد. ولکن به رغم این حقیقت، ارادتمند تمام ایراداتی را که خانم امیرشاهی بر دولت آبادی گرفته اند وارد نمی دانم. مثلاً درست نیست که در کلیدر «بیینی» فقط «بال» دارد چون بنده تصادفاً در ص ۴۴۱ دیدم که «پره های بیینی» هست. در بسیاری موارد در عوض «کاکل» مو، زلف، و گیسو بکار رفته است مانند صفحه های ۲۲۴۵، ۲۲۸۵، ۲۴۶۱، ۲۵۴۶، ۲۵۳۷، ۲۵۵۹، ۲۸۲۹، ۲۸۱۵، ۲۵۸۳، ۲۷۴۷، ۲۷۴۸. در کلیدر، دست «کف» هم دارد: ۲۲۳۰، ۲۲۸۶، ۲۵۴۶، ۲۵۴۹، ۲۵۶۹، ۲۵۷۳، ۲۵۸۳، ۲۵۹۶، ۲۷۰۱، ۲۷۸۳، ۲۸۱۷. چنان که ارقام بالا نشان می دهد این نمونه ها فقط از دو جلد آخر نقل شده است و موارد فراوان دیگر برای مرادفهای «درازنا» و «فرو دست» و «دلی انگشت» نیز می توان در سراسر کتاب یافت. گمان نمی کنم تکرار تشبیه و استعاره در کتابی به این بزرگی از لطف آن بکاهد. من «شولا» را به همان دلیل «نخ نما و مندرس» ندیدم که «ماه» را «زشت» و «گل» را پلاسیده، با وجودی که این دو استعاره قرنها و هزاران بار در ادبیات ما بکار رفته است. همچنین به گمان ارادتمند چند غلط املائی و دستوری سر مویی از ارزش کلیدر نمی کاهد. استعمال فعل جمع برای فاعل بیجان صحیح نیست. ولی از روزی که ایرانیان دست به قلم با زبانهای فرنگی آشنا شدند این قاعده کم کم ترک برداشت و منحصر به دولت آبادی نیست. یادم نیست چند سال پیش در نقد یکی از تألیفات دکتر علی اکبر سیاسی خواندم که ایشان عماداً عالمأ همه فاعلهای بیجان را مستحق فعل جمع دانسته و بدون نگرانی و وسواس این نظر را مجری کرده است. البته اگر دولت آبادی دستور زبان فارسی یا کتاب قراءت برای دبیرستانها نوشته بود این گونه خرده گیریها محملی می داشت و می بایست گفت که چرا «قافله» را «غافله» نوشته است و در عوض «رضایت طلبیدن» و «راضی» بودن «رضاً» طلبیده و «رضاً» شده است. ولی سخن از

کتابی است که به قول احمد شاملو «حکم قلّه ای را دارد که از مه بیرون است» («گفتگو با احمد شاملو»، مجله آدینه ۱۵، تهران، اول مرداد ۱۳۶۶، ص ۲۱). در بیشتر شاهکارهای ادبی دنیا از این گونه مسامحات (اگر مسامحه بتوان گفت) می توان یافت. گونه که یکی از چهار رکن ادبیات جهان شمرده شده است در یکی از زیباترین قطعه های شاهکار ابدی خود فاوست دو واژه ناجور را که یکی فصیح و دیگری تلفظ مبتذل مردم فرانکفورت است قافیه بسته است. در یکی از غزلهای مولانا این بیت خنده آور را در وصف بهار می خوانیم:

سنبلی با یاسمن گفت سلام علیک گفت علیک السلام در چمن آی فتا!

اشتباه گونه و این بیت آخوندی مولانا یک سر مواز شهرت و محبوبیت و عظمت این دو شاعر بزرگ کم نکرده است. لغزشهای کلیدر هم نباید در ارزیابی اهمیت کم نظیر آن جایی به حساب آید. ضمناً از یاد نبریم که عینهای صرف و نحوی بر کتابهای آسمانی و از جمله قرآن مجید هم بسیار گرفته اند.

نظری در دیوان حافظ چاپ دکتر خانلری

آقای دکتر خانلری مدتی در تصحیح و ترتیب دیوان حافظ مشغول بود و یک نسخه انتقادی در سال ۱۳۵۹ شمسی یعنی نه سال پس از انتشار نسخه گورکھپور و سی و نه سال پس از چاپ نسخه قزوینی، انتشار نموده که بدون شک در میان همه چاپها بهترین و معتبرترین است. و مبنای متن انتقادی او چهارده نسخه خطی بقرار زیر است:

- بیاض مکتوبه ۸۱۱ هـ، کوپر ولو احمد، ترکیه شامل ۳۶ غزل، بنشانه (الف).
- مجموعه مکتوبه ۸۱۳ هـ، ایاصوفیه، ترکیه شامل ۴۵۵ غزل، بنشانه (ب).
- مجموعه، ۸۱۳-۸۱۴، موزه برطانیه، لندن، شامل ۱۵۲ غزل، بنشانه (ج).
- مجموعه مکتوبه ۸۱۶ هـ، ایاصوفیه، ترکیه شامل ۱۵۳ غزل، بنشانه (د).
- نسخه مکتوبه ۸۱۸ هـ، آصفیه حیدرآباد، شامل ۴۱۵ غزل، بنشانه (ه).
- مجموعه مکتوبه ۸۰۷ هـ، اکادمی تاجیکستان، شامل ۴۱ غزل، بنشانه (و).
- مجموعه، قرن نهم هجری، قویون اوغلو، ترکیه، شامل ۳۵۷ غزل، بنشانه (ز).
- مجموعه مکتوبه ۸۲۱ هـ، مملوکه دکتر مهدوی، تهران، بنشانه (ح).
- نسخه مکتوبه ۸۲۲ هـ، توپ قاپوسرای، ترکیه، شامل ۴۴۲ غزل، بنشانه (ط).
- نسخه گورکھپور، مکتوبه ۸۲۴ مملوکه خانواده سبزیپوش شامل ۴۳۵ غزل، بنشانه (ی).
- نسخه نورعثمانیه مکتوبه ۸۲۵، ترکیه شامل ۴۹۶ غزل، بنشانه (ک).
- سفینه مکتوبه ۸۲۷، نسخه خلخال، مبنای چاپ قزوینی، تهران ۴۹۵ غزل، بنشانه (ل).
- سفینه مکتوبه ۸۳۶، مملوکه دکتر مهدوی، تهران، بنشانه (م).
- سفینه ۸۱۷-۸۳۸، مملوکه سلطان القرائی، تهران ۴۷ غزل، بنشانه (ن).

از جمله این چهارده نسخه خطی، دو نسخه «ب» و «ی» در تصحیح دیوان حافظ چاپ ۱۳۵۲، ۱۳۵۴ بتوسط راقم این سطور و جلالی نائینی بکار برده شده، و نسخه «ب» قبلاً در سال ۱۳۵۰ چاپ شده بود، نسخه «ه» بتوسط بنده در سال ۱۹۶۰ معرفی شده، نسخه «و» در روسیه معرفی و دو بار از چاپ درآمد، غزلهای شامل نسخه «ج» را آقای دکتر خانلری قبلاً بیرون کشیده و چاپ نموده بود،^۱ نسخه «ل» همان نسخه خلخالی است که مبنای چاپ قزوینی بوده است، نمره‌های «الف»، «و»، «م»، «ن» شامل جُنگهاست و عدّه غزلهای آنها کم است، نسخه «ز» بدون تاریخ است، نمره‌های «ح»، «ط»، «ک» دفعه اول در تصحیح و ترتیب نسخه حاضر بکار برده شده است.

نسخه دیوان مصحح دکتر خانلری، شامل منظومه‌های زیر باشد:

- ۱ - غزلها ۴۸۶
- ۲ - غزلها (ملحقات) ۳۸
- ۳ - قصائد ۴
- ۴ - قصیده عربی ۱
- ۵ - ترکیب بند (یک بند) ۱
- ۶ - مثنویها ۳
- ۷ - ساقی نامه و مغنی نامه ۷
- ۸ - مقطعات ۵۴
- ۹ - فردیات ۵
- ۱۰ - رباعیات ۴۳

آقای پروفیسور خانلری غزلهای دیوان را در دو بخش چاپ کرده، در بخش اول غزلهایی (۴۸۶) است که به نظر پروفیسور مزبور اصیل است و در سه چهار کتاب مأخذ اساسی شامل است، بخش دوم شامل ۳۸ غزل است که به نظر آقای دکتر خانلری انتساب آنها به حافظ مشکوک است و به همین علت اینها را ذیل «ملحقات» چاپ کرده، این غزلها در یک یا دو نسخه و بعضی در سه نسخه یافته می شود، و بدین جهت انتساب اینها به حافظ مشکوک بنظر می آید، یک دو غزل در دیوان شاعران دیگر شامل است و بنا بر همین علت انتساب ایشان به حافظ شک را برطرف نمی سازد، قول دکتر مزبور به قرار زیر است:

«غزلهایی که زیر عنوان ملحقات می آید آنهاست که تنها در یک، یا گاهی دو سه نسخه از مجموع مأخذ ما وجود دارد، بعضی از این غزلها در دیوان شاعران دیگر ثبت شده

و غالباً می‌توان به صحت انتساب آنها به شاعری جز خواجه حافظ اطمینان داشت. مانند قسمتی از یک قصیده مسعود سعد سلمان و دو غزل از سلمان ساوجی و جز اینها. بعضی دیگر که گوینده آنها شناخته نیست یکسره دور از شیوه خواجه و سست و مبتذل است، با این حال چون در مآخذ ما وجود داشته نخواستیم یکباره آنها را طرد کنیم، از آنچه در متن آورده‌ایم نیز غزل ۳۶ با احتمال قوی از سلمان ساوجی است. اما در چندین نسخه کهن ثبت است و ما ناچار از آوردن آن در متن بوده‌ایم. اینک غزلهایی را که صحت انتساب آنها به خواجه شیراز مورد تردید است در ذیل می‌آوریم...»^۲.

نظر آقای دکتر خانلری درباره صحت انتساب غزل به حافظ بر ضد نظر آقای قزوینی است. به عقیده مؤخرالذکر مندرجات نسخه قدیمی مثلاً مکتوبه ۸۲۷، همه معتبر است و کلام اصیل مصنف می‌باشد،^۳ اما نزد آقای خانلری غزلی که شامل دو یا سه نسخه باشد برای اثبات صحت انتساب کافی نیست، بدین جهت حتی یازده غزل که شامل دیوان قزوینی (نسخه خلخال) است، در نسخه خانلری در ذیل ملحقات یعنی غزلهای مشکوک درج شده (غزلهای شماره ۴، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۶، ۱۸، ۲۰، ۲۴، ۲۸، ۳۰، ۳۲. که غزل شماره ۴ در نسخه آصفیه - مکتوبه ۸۱۸ هـ، و غزل شماره ۹ در نسخه نورعثمانیه - مکتوبه ۸۲۵ هـ نیز شامل است).

به عقیده بنده، نظر آقای دکتر خانلری یعنی تردید در صحت انتساب ۳۸ غزل که ذیل «ملحقات» در این نسخه ثبت است، کاملاً درست بنظر نمی‌آید به قرائن زیر:

۱ - آقای دکتر خانلری فقط نسخه‌هایی را اساس کار قرار داده که تا ۸۳۶ - ۸۳۷ هـ استنساخ یافته بود، اما خود را مقید به نسخه‌های تا این تاریخ (۸۳۶-۸۳۷) نمودن پایه اساسی ندارد. بسیار نسخه‌ها که تا اواسط قرن نهم رونویس شده در کتابخانه‌های جهان موجود است و از آنها صرف نظر نمی‌توان کرد، آقای قزوینی شش نسخه زیر را که تا اواسط قرن نهم رونویس شده معرفی نموده است، و معلوم نیست که آقای دکتر خانلری چرا اینها را ذکر ننموده و از اینها استفاده نکرده:

نسخه بادلیان، مکتوبه ۸۴۳.

نسخه چستریتی، مکتوبه ۸۵۳.

نسخه مجلس شورای ملی ایران، تهران، مکتوبه ۸۵۴.

نسخه موزه برطانیه، مکتوبه ۸۵۵.

نسخه کتابخانه نیشال، پاریس، مکتوبه ۸۵۷.

نسخه مجلس شورای ملی ایران، تهران، مکتوبه ۸۵۸.

اگر این نسخه‌هایی که تا اواسط قرن نهم رونویس شده، در نظر گرفته می‌شد، تردید انتساب غزلهایی که فقط در دو یا سه نسخه وجود دارد، برطرف می‌شد زیرا که عدۀ نسخه‌ها که شامل این غزلها باشد از دو یا سه بیشتر می‌شد، ناگفته نگذاریم که بسیار وقت است که غزلی که فقط در یک نسخه ثبت است، همان غزل اصیل است. آقای دکتر خانلری این را در نظر نگرفته.

۲ - چون معلوم است که دیوان خواجه در زندگانش تدوین نیافته، غزلهایی که در نسخه‌های کهن مثلاً تا اواسط قرن نهم، ثبت باشد حق دارند که در ردیف منظومه‌های اصیل آورده شوند تا وقتی که قرائن دیگر صحت انتساب آنها را باطل نکند.

۳ - بعضی منظومه‌ها بنا بر نظر محققان دیگر الحاقی قرار داده شده‌اند، مثلاً آقای دکتر خانلری بعضی غزلها را بنا بر گفته آقای حسین پژمان در ذیل ملحقات آورده، حال آن که نظر آقای مزبور در بعضی موارد خالی از اشتباه نیست. دانشمند مذکور قطعۀ ذیل را الحاقی دانسته:

بر تو خوانم ز دفتر اخلاق آیتی در وفا و در بخشش

و آقای انجوی شیرازی از این فرصت استفاده نموده این قطعه را از نسخه دیوان چاپ خود خارج نموده. و حال آن که این قطعه در هفت نسخه قدیمی ثبت است. یعنی در نسخه مکتوبه ۸۱۳ هـ، مکتوبه ۸۱۸ هـ، نسخه قرن نهم، نسخه مکتوبه ۸۲۲ هـ، نسخه مکتوبه ۸۲۴ هـ، نسخه مکتوبه ۸۲۵ هـ، نسخه مکتوبه ۸۲۸ هـ. بعلاوه همان قطعه در بیاض تاج الدین احمد وزیر^۵ که در ۷۸۲ هـ در حیات حافظ شیرازی جمع آوری شده، ثبت است، بنا بر این از اوضاع واضح است که این قطعه از حافظ است، و نظر حسین پژمان و انجوی شیرازی کاملاً از اعتبار ساقط است، به همین علت نباید نظر پژمان را در هر مورد بدون تحقیق قبول کرد.

۴ - شک نیست که بعضی غزلها در دیوان شاعران دیگر موجود است، این صورت، صحت انتساب آنها را به خواجه مشکوک می‌سازد، اما نباید فراموش کرد که فقط وجود آن در دیوان یک شاعر دیگر بدون قرینه‌های دیگر انتساب آن را به آن شاعر قطعی نمی‌سازد و بدون تحقیق آن را قبول نباید کرد در صورتی که آن منظومه‌ها در نسخه‌های قدیمی خواجه ثبت باشد.

۵ - بعضی منظومه‌ها بر بنای سبک و روش، الحاقی قرار داده شده، این طرز تحقیق متن خالی از خطر نیست، فی الحقیقت این صورت قرینه‌ای بدست می‌دهد، اما تا وقتی که قرینه دیگر این قیاس را مورد تأیید قرار نمی‌دهد آن را نباید قبول کرد.

خلاصه این که نظر بنده این است که تمامی ۳۸ غزل را که تحت عنوان ملحقات^۶ در دیوان ترتیب آقای دکتر خانلری ثبت شده، نباید الحاقی قرار داد و از دیوان خارج نمود، این امر مستلزم تحقیق عمیق است، و در عدم این صورت نباید چیزی به نحو قطع و یقین گفت.

اگر چه مبنای تحقیق آقای دکتر خانلری چهارده نسخه خطی قدیمی است و تا کنون هیچ محقق در جمع آوری این قدرمواد نو و معتبر موفق نشده، اما از بعضی از منابع مهم صرف نظر شده که بنده بعضی از آنها را ذیلاً معرفی می نمایم:

۱ - مجموعه لطایف و سفینه طرایف از سیف جام هروی که در هند در عصر فیروز شاه^۷ تغلق (۷۵۲ - ۷۹۰) شروع شده و تا بعد از ۸۰۴ هجری زمان مبارک شاه شرقی^۸ ادامه داشته. این مجموعه شامل ۱۲۷ غزل از حافظ است، از این مجموعه دو نسخه موجود است، یکی در موزه برطانیه و دیگری در دانشکده ادبیات در کابل. بنده یک مقاله مفصل درباره این مجموعه در مجله اند و ایرانیکا، کلکته، سپتامبر ۱۹۶۶ چاپ نموده و مطلعهای غزلهای حافظ را در آن ذکر کرده ام و از آن جمله غزلی هست که جز در جامع نسخ دیوان حافظ از آقای فرزاد هیچ جا یافته نمی شود، و در آخر مقاله هذا آن غزل همراه گزارش مختصری درج خواهد شد.

۲ - لطایف اشرفی و مکتوبات اشرفی. لطایف اشرفی مجموعه ای است از گفتارهای عارف شهیر سید اشرف جهانگیر سمنانی (م: ۸۰۸) مقیم در روح آباد کچهوچه در نزدیکی فیض آباد در استان اترپرویش، سید اشرف مسافرت به کشورهای اسلامی نموده و به شیراز به ملاقات خواجه حافظ نائل آمده چنانچه در لطایف اشرفی^۹ آمده است: «حضرت قدوة الکبری می فرمودند که خواجه حافظ شیرازی یکی از مجذوبان درگاه عالی و محبوبان بارگاه متعالی است، به این فقیر نیازمندی داشت و مدتی به هم دیگر صحبت داشتیم. روزی در گازرگاه^{۱۰} نشسته بودیم که سخنی در مراتب اهل معارف و زهد می گذشت، مجذوب شیرازی خواند:

ز روی دوست دل دشمنان چه دریا بد چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا»

سید اشرف بیش از بیست و هفت مورد اشعار حافظ همراه حکایات و واقعات نقل نموده است.

مکتوبات اشرفی مجموعه ای است از مکاتیب سید اشرف سمنانی که با پادشاهان و امیران معاصر خود نوشته و در این مکتوبات چندین جا ذکری از حافظ شده و اقلان^{۱۱} نه بیت از دیوان خواجه در موارد مختلف ثبت شده. بنا بر این باید این دو کتاب را یکی از

معتبرترین منابع دربارهٔ حیات و آثار خواجه شمرد. بنده یک مقاله مفصل راجع به همین موضوع در سال ۱۹۶۰ هـ در مجلهٔ فکر و نظر، دانشگاه علیگره، چاپ نمودم که بعداً بوسیلهٔ آقای علی اصغر حکمت ترجمه و در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه شیراز در ۱۳۴۱ مقاله‌ای مبنی بر آن چاپ شده، و در این مقاله هر دو کتاب یعنی لطایف و مکتوبات مفصلاً معرفی شده. ناگفته نماند که آقای همایون فرخ در مقاله‌ای شامل کتاب «حافظ» ۱۳۵۰ شمسی، نه محض از این دو مأخذ مهم صرف نظر نموده، بلکه از وجود آن عارف شهیر که خانواده‌اش تا امروز باقی است، انکار نمودند. بنده در یک مقاله شامل اندو ایرانیکا، کلکته، نظرهای آقای همایون فرخ را رد نمودم، حیث است این مأخذ که در ایران دوسه بار معرفی شده‌اند، جلب توجه آقای دکتر خانلری نتوانست کرد.

۳- یکی از منابع مهم که در تصحیح دیوان حافظ از آن صرف نظر شده، مجموعه‌ای است بنام بیاض تاج الدین وزیر که در سال ۷۸۲ هـ در شیراز جمع آوری شده. در این جُنگ که ده سال پیش از وفات حافظ در شیراز ترتیب داده شده اشعار حافظ در چهار مورد ذیل درج شده:

به خط شهاب الدین محمد بن صاحب المرحوم شمس الدین محمد شهاب عزنصره

لمولانا شمس الدین محمد حافظ دام فضله

خدا که صورت ابروی دلگشای توبست

گشاد کار من اندر کرشمه‌های توبست

مرا و سرو چمن را ز دل ببرد آرام

زمانه تا قصب نرگس و قبای توبست

چو غنچه بردل مسکین من گره مفکن

چو عهد با سر زلف گره‌گشای توبست

مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد

ولی چه سود که سر رشته در رضای توبست

هم از نسیم تو روزی گشایشی یابد

چو غنچه هر که دل اندر پی هوای توبست

تو خود حیات دگر بودی ای زمان وصال

دلَم امید ندانست و در وفای توبست

ز دست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت

به خنده گفت که حافظ برو که پای توبست؟^{۱۱}

به خط احمد بن محمد الحسینی (بدون نام شاعر)

بر تو خوانم ز دفتر اخلاق آیتی در وفا و در بخشش
 هر که بخراشدت جگر به جفا همچو کان کریم زر بخشش
 کم مباش از درخت سایه فکن هر که سنگت زند ثمر بخشش
 از صدف یادگیر نکته حلم هر که برّ دست گهر بخشش

فی التاس عشر رجب المرجب لسنة
 ۷۸۲ احمد بن محمد الحسینی^{۱۲}

به خط مظفرالدین ملک السلمانی ، مولانا شمس الدین محمد فرماید

روضه خلد برین خلوت درویشان است
 پایه محتشمی خدمت درویشان است
 آنچه زر می شود از پرتو او قلب سیاه
 کیمیایی است که در صحبت درویشان است
 دوستی را که نباشد غم از آسیب زوال
 بی تکلف بشنو دولت درویشان است
 کنج عزت که طلسمات عجائب دارد
 فتح آن در نظر رحمت درویشان است
 از کران تا به کران لشکر ظلم است ولی
 از ازل تا به ابد فرصت درویشان است
 روی مقصود که شاهان به دعا می طلبند
 مظهرش آینه طلعت درویشان است
 ای توانگر مفروش این همه نخوت که تورا
 سر و زردر کنف همت درویشان است
 گنج قارون که فرو می رود از قهر هنوز
 خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است
 ایضا آن جا به ادب باش که سلطانی و ملک
 همه از بندگی حضرت درویشان است^{۱۳}

به خط ملک السلمانی (بدون نام شاعر)

به سمع خواجه رسان ای ندیم وقت شناس

به خلوتی که در آن اجنبی صبا باشد

لطیفه ای بمیان آر و خوش بخندانش

به نکته ای که دلش را در آن رضا باشد

پس آن گه از کرمش این قدر به لطف پیرس

که گر وظیفه تقاضا کنم روا باشد

حرره اقل عباد الله تعالی ملک السلمانی فی اواخر رجب المرجب اثین و ثمانین و سبعمائیه الهلایه^{۱۴}

۴ - یک مجموعه نظم و نثر که در کتابخانه خدابخش پتته در هند زیر شماره ۵۷۵۳/۲۴۷۸ نگاهداری می شود، شامل ۴۹ غزل از حافظ است، تاریخ اتمام این مجموعه ۸۱۶ هـ است و این تاریخ اقلماً دو بار در مجموعه مزبور ثبت است:

«حرره العبد تراب اقدم الفقرا الحسن الحافظ اصلح الله شانہ فی عشرين ذی الحجة لسنة ست عشر و ثمانمائیه.»

«فی شهر ذی قعدہ سنه ست عشر و ثمانمائه و صلی الله علی خیر خلقه وآله»

غزلهای حافظ بعنوان: وله علیه الرحمة، وله ایضاً، ایضاً له نقل شده است. و نسخه مذکور دارای خصائص املائی آن دوره است و در خط تعلیق ریز خوانا و زیبا نوشته شده، و واضح است که نویسنده آن یعنی حسن الحافظ خوشنویس توانا بود. اشعار حافظ شامل ده صحیفه، هر صحیفه در دو ستون است و در هر صفحه دو ستونی ۵۰ بیت می باشد. این غزلها فقط از سه ردیف «الف»، «ت»، «دال» انتخاب شده، بنابراین واضح است که جامع نسخه هیچ ترتیب در ذهنش نداشته.

ناگفته نگذاریم که اگر چه همه این غزلها در دیوانهای معتبر وجود دارد، اما از لحاظ عدد اشعار هر غزل و ترتیب اشعار، این نسخه دارای اهمیت خاصی است و در تصحیح دیوان موثر خواهد شد، بنا بر این مطالعه‌های غزلها ذیلاً درج می شود:

۱ - الا یا ایها الساقی آدر کاساً و ناولها

۲ - ساقی به نور باده بر افروز جام ما

۳ - صوفی بیا که آینه صاف است جام را

۴ - رونق عهد شباب است دگرستان را

- ۵ - صلاح کار کجا و من خراب کجا
- ۶ - اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را
- ۷ - صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را
- ۸ - ساقیا برخیز و درده جام را
- ۹ - دل سراپرده محبت اوست
- ۱۰ - ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست
- ۱۱ - شربتتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت
- ۱۲ - غمت تا در دلم مأوا گرفت
- ۱۳ - بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است
- ۱۴ - کنون که بر کف گل جام باده صاف است
- ۱۵ - روضه خلد برین خلوت درویشان است
- ۱۶ - بلبلی برگ گلی خوشرنگ در منقار داشت
- ۱۷ - خمی که ابروی چشم تو در کمان انداخت
- ۱۸ - مدامم مست می دارد نسیم جعد گیسویت
- ۱۹ - حسنت باتفاق ملاحظت جهان گرفت
- ۲۰ - ساقی بیا که یار ز رخ پرده بر گرفت
- ۲۱ - رواق منظر چشم من آستانه توست
- ۲۲ - ز آن یار دلنوازم شکری است با شکایت
- ۲۳ - یا رب سببی ساز که یارم به سلامت
- ۲۴ - چه لطف بود که ناگاه رشحه قلمت
- ۲۵ - ای غایب از نظر به خدا می سپارمت
- ۲۶ - ای هدهد صبا به سبا می فرستمت
- ۲۷ - شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت
- ۲۸ - صبحدم مرغ چمن با گل نوحاسته گفت
- ۲۹ - سالها دل طلب جام جم از ما می کرد
- ۳۰ - به سر جام جم آن گه نظر توانی کرد
- ۳۱ - بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد
- ۳۲ - دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند
- ۳۳ - نقدها را بود آیا که عیاری گیرند

- ۳۴ - شاهدان گر دلبری زین سان کنند
 ۳۵ - در نظر بازی ما بیخبران حیرانند
 ۳۶ - غلام نرگس مست تو تاجدارانند
 ۳۷ - شراب بیغش و ساقی خوش دو دام رهند
 ۳۸ - چه مستی است ندانم که ره به ما آورد
 ۳۹ - از سر کوی تو هر کوبه ملامت برود
 ۴۰ - ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود
 ۴۱ - من و انکار شراب این چه حکایت باشد
 ۴۲ - روز هجران و شب فرقت یار آخشد
 ۴۳ - ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد
 ۴۴ - حافظ مسجد نشین دوش به میخانه شد
 ۴۵ - دل از من برد و روی از من نهان کرد
 ۴۶ - هر آن که جانب اهل وفا نگهدارد
 ۴۷ - اگر به باده مشکین دلم کشد شاید
 ۴۸ - خوش است خلوت اگر یار یار من باشد
 ۴۹ - پیرانه سرم عشق جوانی به سر افتاد

منظومه ای که در ذیل نقل می شود در هر دو نسخه مجموعه لطایف و سفینه ظرایف ثبت است، اما آن از اکثر نسخه های دیوان خارج و فقط در جامع نسخ از استاد فرزند، شامل است:

ای وصل جان نوازت معمار خانه دل
 وی جان و دل ز لعلت مقصود کرده حاصل
 قصر حیات باشد زندان جان شیرین
 گر وصل تو ندارد سر در خرابه داخل
 صحن سرای دل را شستم به آب دیده
 در روی غمت به شادی جانان چو کرد منزل
 از سوز سینه هر شب جان راست دست بر سر
 وز آب دیده هر دم دل راست پای در گل
 جاننا به بحر عشقت بی آشنا و رهبر
 کشتی دل فکندم تا کی رسد به ساحل

در جان و دیده دل ای مشتری شمایل
 مهر تو سیر دارد چو ماه در منازل
 باز آئی تا بنوشد جان شربتتی ز وصلت
 ای من ز جام هجرت نوشیده زهر قاتل
 صد خون به گردن جان داری، چه باشد آخر
 گر بیدلی کند دست در گردنت حمایل
 از روی دلنوازی با ما اگر بسازی
 جان پروریم با هم در عهد شاه عادل
 قطب سپهر شاهی دریا دلی که دستش
 کرد از سحاب احسان سیراب جان سایل
 تا هست جوهر جان محمود باد سلطان
 گشته زد دل غلامش هر دم هزار مقبل

محمود شاه^{۱۵} که نامش در این منظومه آمده برادر شاه شجاع و فرمانروای اصفهان بود، پس از چندی شاه شجاع را شکست داده شیراز را جزو سلطنت خویش گردانیده و تقریباً دو سال (۷۶۵ تا ۷۶۷) بر این خطه حکومت نموده، بظاهر منظومه مذکور در همین زمان نظم آمده باشد، اگر چه از لحاظ سبک این منظومه از منظومه های دیگر مختلف بنظر می آید، اما چون این در هر دو نسخه مجموعه لطایف شامل است ما ناچار هستیم که این منظومه را از خواجه بدانیم، مرحوم آقای مجتبی مینوی در سفر اخیر به هندوستان به علیگره نیز تشریف آوردند، وقتی که بنده در باره صحت انتساب این غزل به حافظ صحبت داشتم آقای مزبور اظهار شک نموده، اما بنده یادآوری نمودم که غزل مذکور در هر دو نسخه این مجموعه شامل است، پس از اوضح و اوضحات است که نسخه دیوان حافظ که از روی آن سیف جام هروی مؤلف مجموعه لطایف، غزلهای حافظ انتخاب نموده نسخه قدیمی، و شامل این منظومه بود، چون غزلیات منتخب به ترتیب تهجی نیست از این قرینه ای بدست می آید که آن نسخه خیلی قدیم بود، پس برای ابطال انتساب غزل به حافظ باید قرینه دیگری بدست آورد، و تا آن وقت باید این غزل را در میان غزلهای خواجه جا داشت.

در آخر باید علاوه نمود که منظومه های زیر که در نسخه گور کبهور موجود است، جناب آقای دکتر خانلری از نسخه دیوان حافظ بدون ذکر وجوه خارج نموده:

رحیم منکر خمار بود روزی چند
 به آن دلیل که القاص لایحب القاص^{۱۶}
 کلک کوته نظرم بین که بر طغرل شاه
 سخن طعنه هدهد به زبان می آرد^{۱۷}
 تا کار به کام دل مجروح شود
 تا ملک تنم بی ملک روح شود^{۱۸}
 باز آی که چشمم به جمالت نگران است
 باز آ که ز هجرت دل من در خفقان است^{۱۹}
 شکر شکر به شکرانه بیفشان حافظ
 که نگار خوش شیرین حرکاتت دادند^{۲۰}
 آواز پر مرغ طرب می شنوم
 یا نفعه گلزار ادب می شنوم^{۲۱}
 مقبول دل خواص و مشهور عوام
 خوش لهجه و موزون حرکت بدر تمام^{۲۲}
 راه طلبت ز خار غمها دارد
 کو راهروی که این قدمها دارد
 همین طور این دو منظومه که شامل نسخه آصفیه است، بدون ذکر وجوه از نسخه آقای
 دکتر خانلری خارج شده:

گه به حکمت قطره را گردانده لؤلؤ در صدف
 گه به قدرت خار را لعل بدخشان ساخته

ای جهان و هر چه هست از آفرینش در جهان
 کرده در فطرت طفیلت خالق کون و مکان

از گزارش بالا بر می آید که تا کنون محققان حافظ در ترتیب و تصحیح دیوان که از
 یک طرف از الحاق دور باشد و از طرفی دیگر شامل همه منظومات حافظ باشد، چنان که
 باید موفق نشده اند، مثلاً بعضی نسخه های دیوان از اشعار الحاقی پاک است اما شامل
 همه منظومات نیست. دیوان حافظ چاپ آقای قزوینی - دکتر غنی و نیز چاپ آقای دکتر
 خانلری یقیناً دارای کلام الحاقی نیست، اما دارای همه منظومات نیست، اما جامع نسخ

دیوان حافظ شامل همه جور منظومات اصیل و الحاقی می باشد، به نظر بنده در تصحیح و ترتیب دیوان حافظ امور ذیل را باید در نظر داشت:

۱ - همه نسخه های دیوان که تا قرن نهم هجری رونویس شده باشد، فراهم آورده شوند.

۲ - بعضی از نسخه های متأخر که بنا بر خصوصیات مخصوصی امکان دارد که معتبر باشند و اشتباهات کم باشند، نیز باید بکار برده شود.

۳ - کتب تاریخ و تذکره و لغت و مجموعه ها و بیاضها که شامل اشعار حافظ باشند، مورد استفاده قرار داده بشود.

۴ - از مقایسه نسخه های دیوان و اشعار متفرقه که از کتب دیگر، بیرون کشیده باشد باید فارموله ای بدست آورد و از روی آن اشعار را باید مورد تحقیق قرار داد.

یادداشتها:

۱ - یک بار در تهران ۱۳۳۴ شمسی و بار دیگر در هندوستان در سال ۱۹۷۷ مسیحی چاپ شده.

۲ - دیوان حافظ، طبع دکتر خانلری، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۲، ج ۲، ص ۱۰۰۱.

۳ - دیوان حافظ، طبع قزوینی - دکتر غنی، تهران ۱۳۲۰، مقدمه: صفحه «لط»: «و چون نسخه خ (خلخال) که در سنه ۸۲۷ کتابت شده عجالتاً تا نسخه قدیمتری از آن بدست نیامده، آن را باید قدیمترین نسخ موجوده تاریخدار دیوان حافظ در دنیا محسوب داشت، لهذا من خود را ملتزم و مقید کردم که در خصوص کمیت اشعار یعنی از لحاظ عده غزلیات و عده ابیات هر غزلی (نه از لحاظ صحت و سقم عبارات) از ابتدا تا انتهای کتاب فقط و منحصرأ همان نسخه را اساس کار خود قرار دهم و هر چه در آن نسخه موجود است از غزلیات و مقطعات و مشنویات و رباعیات تماماً بدون هیچ زیاده و نقصان آنها را چاپ کنم، و هر چه در آن نسخه موجود نیست خواه غزلیات مستقل و خواه ابیات متفرقه بعضی غزلها یا غیر ذلک آنها را مطلقاً کالعدم انگاشته بکلی از آن صرف نظر نمایم، زیرا که چون این نسخه (یعنی نسخه خ)، نسخه کامل تمامی است از دیوان خواجه، و خلاصه و انتخابی از آن نیست پس هر چه در این نسخه نیست با احتمال بسیار قوی بلکه تقریباً به نحو قطع و یقین الحاقی و اشعار دیگران است که بعدها در دیوان خواجه داخل کرده اند...»

واضحاً نتیجه دوم در بیان آقای قزوینی یعنی هر چه خارج از نسخه خلخال است الحاقی است، خیلی خطرناک است زیرا اگر جزوی از آن کلام الحاقی در نسخه قدیمتر از نسخه خلخال شامل باشد، عقیده آقای قزوینی باطل گردد، در کتابخانه آصفیه حیدرآباد یک نسخه دیوان حافظ مکتوبه ۸۱۸ هـ. که خلاصه دیوان است، (رک. رساله بنده: تاریخی و ادبی مطالع، ص ۶۳-۷۳؛ نیز مجله علوم اسلامی، دانشگاه اسلامی علیگره) نگهداری می شود. این نسخه شامل ۳۵۷ غزل، ۱۲ قطعه و ۲۰ رباعی است. از مقایسه مندرجات این نسخه با مندرجات نسخه قزوینی معلوم شد که نسخه آصفیه شامل ۸ غزل، ۵ قطعه و سه رباعی می باشد که خارج از نسخه قزوینی و نسخه خلخال است و به عقیده آقای قزوینی الحاقی است و کلام حافظ نیست. بنده مطلعهای منظومات اضافی را ذیلاً درج می کنم: (در مقاله «ماجرای چگونگی کشف یک نسخه خطی قدیمی...»، ایران نامه، سال ۵، شماره ۳، بهار ۱۳۶۶، این اشعار

چاپ شده، اما در آن جا یک کمی فرق واقع شده)

غزلها: ۸

زدل بر آمدم و کار بر نمی آید
مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید
مرا می دگر باره از دست برد
ساقیا مایه شراب بیار
صبیا به مقدم گل راح روح می بخشد
جانا تو را که گفت که احوال ما مهرس
ای ز شرم عارضت گل کرده خوی
ساقی اگر ت هوای ماهی (در بعضی نسخه ها این جزوی از ترکیب بند است)

قطعات: ۵

که به حکمت قطره را گردانده لؤلؤ در صدف
ای جهان و هر چه هست از آفرینش در جهان
دل مننه (نسخه گورکھپور: میند) ای مرد بخرد بر سخای عمرو و زید
حسن این نظم از بیان مستغنی است
درینا خلقت و حسن و جوانی

رباعیها: ۳

نام بت من که مه ز رویش خجل است
چو جامه ز تن می کشد آن مشکین خال
شیرین دهنان عهد به پایان نبرند

با کشف شدن نسخه گورکھپور قرآنی بدست آمده که نظر آقای قزوینی را کاملاً باطل می کند، این نسخه بوسیله راقم این سطور کشف شده و در مجله ایران شناسی در سال ۱۳۴۹ معرفی شده و بعداً در سالهای ۱۳۵۰، ۱۳۵۲، ۱۳۵۴، با همکاری آقای جلالی نائینی چاپ شده، نسخه مزبور که شامل ۴۵۵ غزل، ۱۷ قطعه، ۲۷ رباعی و ۵ فرد است، دارای ۶ غزل، ۵ قطعه، ۴ رباعی و ۲ فرد اضافی باشد که از نسخه خلیخالی خارج است و بنا بر عقیده آقای قزوینی الحاقی و از نسخه قزوینی نیز خارج است. مطلعهای منظومات اضافی بقرار زیر است: (این مطلعها در ایران ناهه، سال ۵، شماره ۳، درج است. اما در آن جا یک کمی فرق واقع شده.)

غزلها: ۶

صبح دولت می دمد کو جام همچون آفتاب
مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید
جانا تو را که گفت که احوال ما مهرس
ای شام ز کوی ما گذر کن
ای از فروغ رویت روشن چراغ دیده
ای ز شرم عارضت گل کرده خوی

مقطعات: ۵

دل میند ای مرد بخرد در سخای عمرو و زید
رحیم منکر خماری بود روزی چند
شاهها، مسافری ز بهشتم رسیده است

کلک کوتاه نظرم بین که بر طغرل شاه
تا کار به کام دل مجروح شود

رباعیات: ۴

آواز پر مرغ طرب می شنوم
مقبول دل خواص و مشهور عوام
راه طلب ز خار غمها دارد

باز آی که چشمت به جمالت نگران است

(این در وزن رباعی نیست، پژمان این را ذیل مقطعات منسوب به حافظ درج نموده)

فرد: ۲

تمنای من از عمر و جوانی

شکر شکر به شکرانه بیفشان حافظ (این بیت صورت دیگری است از بیتهی که در چاپ قدسی ص ۱۵۰ آمده:

شکر شکر به شکرانه بیفشان حافظ که نگار خوش شیرین حرکاتم دادند)

منظومه‌هایی که در هر دو نسخه حیدرآباد (۸۱۸ هـ) و نسخه گور کبهور (۸۲۴ هـ) موجود است و خارج از نسخه

خلخالی (۸۲۷ هـ) و قزوینی است و به نظر آقای قزوینی الحاقی است، بقرار زیر است:

غزلها: ۱۱

صبح دولت می دمد کوجام همچون آفتاب

زدل برآمدم و کار بر نمی آید

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید

مرا می دگر باره از دست برد

ساقیا مایه شراب بیار

صبأ به مقدم گل راح روح می بخشد

جانا تو را که گفت که احوال ما مپرس

ای شام ز کوی ما گذر کن

ای از فروغ رویت روشن چراغ دیده

ای ز شرم عارضت گل کرده خوی

ساقی اگر ت هوای ماهی

قطعه‌ها: ۹

که به حکمت قطره را گردانده لؤلؤ در صدف

ای جهان و هر چه هست از آفرینش در جهان

دل منه ای مرد بخرد بر سخای عمر و وزید

حسن این نظم از بیان مستغنی است

دریغاً خلعت و حسن و جوانی

رحیم منکر خمار بود روزی چند

شاهها مسافری ز بهشتم رسیده است

کلک کوتاه نظرم بین که بر طغرل شاه

تا کار به کام دل مجروح شود

رباعیات: ۷

نام بت من که مه ز رویش خجیل است
چون جامه ز تن بر کشد آن مشکین خال
شیرین دهنان عهد به پایان نبرند
آواز پر مرغ طرب می شنوم
مقبول دل خواص و مشهور عوام
راه طلب ز خار غمها دارد

باز آی که چشمت به جمالت نگران است (این رباعی نیست و پژمان این را تحت مقطعات منسوب به حافظ

نقل نموده)

فرد: ۲

تمنای من از عمر و جوانی

شکر شکر به شکرانه بیفشان حافظ

خلاصه کلام این که اگر مندرجات نسخه قزوینی با نسخه‌های قدیمتر از نسخه خلخالی مقایسه بشود عده منظمه‌هایی که آقای قزوینی آنها را الحاقی شمرده و از نسخه خود خارج نموده، خیلی زیاد می‌شود.

۴ - دیوان حافظ، طبع قزوینی - دکتر غنی، ص «۴۴».

۵ - چاپ اصفهان ۱۳۵۳ شمسی، ص ۵۸۱، بنده این بیاض را معرفی نموده‌ام، رک: مقاله بنده شامل کتاب: نذر

لحمید (ص ۱۰۱ - ۱۳۸)، چاپ دهلی ۱۹۸۱.

۶ - دیوان حافظ، طبع دکتر خانلری، ج ۲، ص ۱۰۰۱، ۱۰۲۴.

۷ - رک: ورق ۲۰۸، این بیت در وصف بناء قصر درگاه بقاجوی شهنشاه اعظم فیروز معظم خلد الله ملکه و سلطانه و اعلی امره و شأنه شاعری نبشته است الخ.

۸ - ورق ۲۲۳ ف: این شعر از گفتار خانزاده عزیز الله بسطامی است.

۹ - جزو ۲۶، ص ۳۷۰؛ نیز رک: مجله فکر و نظر ژنو، ۱۹۶۰ صفحه ۶۸.

۱۰ - دراصل: گذرگاه.

۱۱ - بیاض تاج الدین وزیر، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ۱۳۵۳ شمسی، ص ۴۳۲ و ۴۳۷.

۱۲ - همان مأخذ، ص ۵۸۱.

۱۳ - همان مأخذ، ص ۷۹۶ - ۷۹۷.

۱۴ - همان مأخذ، ص ۸۱۱.

۱۵ - برای آگاهی بیشتر رک: مجله فکر و نظر، ج ۱۲ جزو ۴، ۱۹۷۲، ص ۷۳ - ۹۳.

۱۶ - در بعضی نسخه‌ها شامل است، نیز رک: دیوان چاپ نذیر احمد و جلالی نائینی ص ۵۳۵.

۱۷ - شامل جامع نسخ حافظ، رک: دیوان چاپ نذیر احمد و نائینی ص ۵۴۶.

۱۸ - ذیل رباعیات درج است، رک، دیوان حافظ، چاپ نذیر احمد و جلالی نائینی ص ۵۵۷.

۱۹ - این رباعی است رک: ص ۵۴۷.

۲۰ - رک: ص ۵۶۰.

۲۱ - نزد پژمان الحاقی است، ایضاً ص ۵۵۳.

۲۲ - رک. ص ۵۵۶ ح.

برگزیده‌ها

* کرمان دل عالم است و...*

(آخرین بخش)

درعالم خیال گرم بازسازی قیافه حاجی بودم که سر در بلند خانه خواجه دامن خیالم را گرفت و چهارصد قدم آن سوتر به «میدان دهنه بازار» پرتابم کرد. همان جایی که خواجه شیرینکار و مردم شناس، با شکم برآمده و هیکل درشت و چشمان ورقلمبیده خود، هر صبح بساطش را دو متری جلوتر از سکوی دکان می چید و فریاد سبوح قدوسش در فضای میدان می پیچید و قبل از هرکاری به سراغ خمره‌ای می رفت که روی چارپایه‌ای کنار ستون دکانش گذاشته بود؛ و سطلی آب توی خمره می ریخت و با دامن قبایش غبار از پنجه برنجین پر نقش و نگاری می زدود که طلسم موفقیت‌های او بود. این پنجه برنجین و پارچه سبزی که علم وار از آن آویخته بود، در حکم تأییدیه‌ای بودند برای خط درشتی که با قطعه زغالی بر پیشانی گچکاری شده دکان بچشم می خورد: «شرکت با حَرَضَتِ اَبُلِ قَرَض».

به یاد روزی افتادم که به حکم طبع بلفضول کودکی و غرور حاصل از کلاس دوم ابتدائی، به خواجه اعتراض کردم که «حرضت» را غلط نوشته‌اند و «حضرت» درست است؛ و خواجه همراه با ذکر یا سبوح و یا قدوسش، چنان فریادی بر سرم کشید که بند دلم پاره شد؛ و به دنبالش رجز خوانی نیم ساعته‌ای، در شکایت از خرابی روزگار و بیشرمی بچه‌ها و چغوکهای فضول امسالی که می خواهند یاد چغوکهای پارسالی بدهند؛ و اصلاً این مدرسه‌ها بچه‌ها را پررو می کنند. و سرانجام طرح این سؤال ستیزه جویانه بيجواب که «یعنی تو ور پریده نیم وجبی بهتر می دانی یا میرزا محمد باقر که چارتا سری

توتون و هفدم قند از من گرفته و این را نوشته؟»؛ و با قلب ورم کرده از بغض در سینه شکسته، در پناه پدر خزیدن و از او به داوری یاری خواستن، و برای نخستین بار با داستان شیاد دهکده و نقش مار و اسم مار آشنا شدن؛ و عمری نقش مار دیدن و خون خوردن و خامش نشستن.

کوشیدم خاطره مزاحم خواجه را از صفحه ذهن بیرون کنم، اما مهمان ناخوانده به سماجت کنه شتری چسبیده بود و اهل رفتن نبود. آخر خمره آب و پنجه شفابخش و علم سبز و از اینها بالاتر «شرکت با حرصت ابل فرض» و معجزات این مجموعه، نفوذش از حد گذاشتن و گذاشتن بیشتر بود.

به یاد حيله‌های تکراری و پر هیجانی افتادم که خواجه در شکار مشتریان بکار می برد. از مردم شهری کسی به حریم مغازه اش نزدیک نمی شد. بسیاری از گوشه میدان راه خود را کج می کردند تا مجبور نشوند به سلامهای رسا و رایگان خواجه پاسخ گویند. جماعتی هم زیر لب ناسزایی نثار سبوح و قدوس مرد نازنین می کردند. اما وضع ایللیاتیان غیر از این بود. خواجه مشتری خودش را می شناخت؛ به محض این که چشمش به افرادی از ایلات بچاقچی، ارشلو، افشار می افتاد، با گوشه قبا یا دامن پیراهنش شروع می کرد به برق انداختن پنجه برنجی، همراه با شعارهایی در زمینه شرکت با حرصت و شفابخشی آب سقاخانه و معجزات جام تبرک و پنجه شفابخش، بانضمام لعنتهای غلیظ و شدید بدی پدر و مادر وجد و آبای هر چه منکر و شکاک است از مغرب عالم گرفته تا مشرق عالم.

و اگر وسایلی بدان جذابی و شعارهایی بدین دلنشینی در دل بعض ایللیاتیان بندرت ناموثر می افتاد، پرده دوم بازی شروع می شد؛ و تماشایی داشت، منظره از دکان برآمدن خواجه و راه بر روستاییان بستن و کوله بار از دوش خسته آنان برگرفتن و به مهارت چوپانی که گوسفندان را به آغل می راند، جماعت را به دهلیز دکان کشیدن و جرعه آب تبرکی در جام شفابخش به لبان تشنه هر یک رساندن؛ و بار دیگر مشتریان مردد یا مارگزیده را به یاد شریک قوی پنجه و تیغ برآتش افکندن و شائبه هر تردیدی را از لوح ساده ضمیر کوه نشینان شستن، و خیک روغن را در خمره کنار دستش سرازیر کردن و کیسه کشک را در بشکه کشکی خالی کردن، و توده گُرک را لای انبوه کرکها جا دادن، و با سرعت برق و باد وزنه‌های در کفه ترازو نهاده را پخش و پلا کردن؛ و لحظه‌ای بعد در پاسخ اعتراض ایللیاتی حیرت زده که مثلاً «روغنهایم شش من بود، چطور می گویی چهار من کم چارک است»، با لحن نصیحت آمیز پدرانه‌ای به اقتناع پرداختن که «ای کاکا، این دکان مال من نیست که بخوادم حق تو را پامال کنم، این دکان مال

خود «حرضه»، اگر سواد نداری این بالا را بخوانی چشم‌هایت که کور نیست، پنجه و علم را که می‌بینی؛ و مرادف این خطابه غزا، به کنار خمره آب و پنجه برنجین رفتن و دستی بر پنجه مالیدن و بر صورت خود کشیدن، و با عبارت «جانم به فدایت یا ابل فرض لل عباس» ماجرا را خاتمه یافته پنداشتن؛ و ما بچه‌های روی میدان را باتفاق کسبه دور و بر به انتظار پرده چهارم نمایشنامه گذاشتن. پرده‌ای که اجرایش بندرت اتفاق می‌افتاد، حداکثر هفته‌ای دو سه بار. و آن هم منحصر به مواردی بود که ایلیاتی خیره سر با توضیحات جناب خواجه قانع نشده و با نگاه حسرتی به روغنهای در خمره ریخته و کشکهای در بشکه سرازیر شده، با این که خود را در مقابل عمل انجام شده‌ای می‌دید، نمی‌توانست بر تردید خود غلبه کند، و به تحاشی بر می‌خاست که «من خودم با همین دو تا دست خودم روغن‌ها را کشیده بودم، شش من هم یک چارکی چرب‌ترک بود، چطور می‌گویی چارمن کم چارکه، اصلاً چرا خیک روغن را به این جلدی خالی کردی تو خمره روغنی؟ چرا نگذاشتی من درست سنگها را بشمارم؟» در پاسخ معترضانی از این قبیل، صحنه چهارم شروع می‌شد. خواجه بار دیگر از پاچال دکانش بیرون می‌آمد، برابر خمره آب می‌ایستاد، دو تا دستش را تا محاذی گوشه‌هایش بالا می‌برد، دو پرده‌ای صدا را بالاتر می‌گرفت که «لامذهبها، به این دست بریده حرضت، روغن‌هایت چارمن کم چارک بود، نه یک مثقال کم نه یک مثقال زیاد»، و با ادای این سوگند، از گوشه چشم نگاهی به چهره مدعی می‌افکند. اگر از خطوط قیافه آفتاب سوخته ایلیاتی علائم رفع تردید آشکار بود، صدایش را کمی فروتر می‌گرفت و شروع می‌کرد به نصیحت کردن و فصل مشبعی پرداختن، در گناه سوء ظن به برادر مسلمان، و شرح مبسوطی دادن از عذابهای گوناگونی که در قعر جهنم به انتظار منکران نشسته است. اما اگر خطوط قیافه مرد مدعی به همان حالت انکار باقی مانده بود، با همان صدای دو پرده بالا، به سوگند غلیظ دوم متوسل می‌شد که «همین علم حرضت بزند به کمر هر چه دروغگوی مال مردم خوار است. همین سقاخانه حرضت بزند به کمر هر که بخواید یک شاهی باب الخلاف بکند، همین...»

و «همین»‌ها تا آن جا ادامه می‌یافت که ایلیاتی منکر براه آید و تسلیم شود و قبول کند که سنگ و ترازوی بیابانی اصلاً قابل اعتماد نیست، چه بسا که وقت وزن کردن روغن‌ها بسم الله نگفته باشد و جن کافری کنار خیک روغن توی کفه ترازو نشسته باشد؛ چه بسا که وقت دوشیدن گوسفندها سهم خواجه خضر را کنار نگذاشته باشد و برکت از مالش رفته باشد؛ و هزاران «چه بسای» دیگر که هر دانه‌اش بس است برای قبیله‌ای.

پشتم را از دیوار مقابل خانهٔ خواجه بر می دارم و چشمانم را می مالم و نگاهی به سر در بلند رو به ویرانی گذاشتهٔ خانه می افکنم، و می گویم سری به «یاد» دیگر همسایگان بزنم، اما قیافهٔ دیدنی خواجه در آخرین پردهٔ نمایش بار دیگر برابر چشم خیالم خودنمایی می کند، و به مصداق خلیل من همه بتهای آزاری بشکست، صورتهای مزاحم و کمرنگ را از صحنه محو می سازد، و به ادامهٔ نمایش می پردازد:

پردهٔ آخری مخصوص مواردی است که مدعی سرسخت است و حاضر نیست یقین خود را به شک تسلیم کند. نه نصیحتها و موعظه‌ها در دل سنگش اثر کرده است و نه تهدیدها بر جان سختی کشیده‌اش کارگر افتاده و نه اعتقادی به قسمهای بدان غلاظ و شدادی نشان داده، و از همه بدتر در اوج خشم و خروش حر به‌ای به دست حریف داده است که «مرد حسابی، کشک و روغن من چه ربطی به دست بریدهٔ حضرت دارد»، و بادای این عبارت کفرآمیز، احساسات لطیف عقیدتی خواجه را چنان جریحه دار کرده است که دیگر، شریک حضرت و خادم سقاخانه، در بند کمی و زیادی روغن نیست، پای دفاع از عقیده به میان آمده است و خواجهٔ ما حاضر است همهٔ سیرجان که سهل است همهٔ کاینات را به آب و آتش بسپارد و از عقیدهٔ خودش به دفاع برخیزد. این جاست که یکباره گریم عوض می شود، لحن سکنجبین مآب خواجه خاصیت اسید سولفوریک پیدا می کند؛ صدایش اوج می گیرد، نعره‌هایش فضای میدان را پر می کند، دستان پشم آلودش را بالا می برد و بشدت بر طبل شکم برآمدهٔ خود می کوبد؛ با یک تکان سر، زلفان بلندش را برپیشانی می پاشد، پوست سفید صورتش به رنگ گل انار می گردد، ذرات کف بر گوشهٔ لبانش می نشیند و از چشمان خون گرفته‌اش شعله‌های آتش بر می خیزد؛ و در اوج غرور عقیدتی کاینات را به یاری می خواهد که «های مسلمانها، دینتان کجا رفته، ایمانتان چه شده، این مردکهٔ ایلیاتی ... ناشور، دارد به پیر و پیغمبرتان فحش می دهد و شما پوست کلفتها از جایتان تکان نمی خورید، مردکهٔ ایلیاتی از سگ نجس‌تر، تو از روز پنجاه هزار سال نمی ترسی، از آتش جهنم نمی ترسی، تو دست بریدهٔ حضرت را قبول نداری، هرهری مذهب شده‌ای». احکام تکفیر مثل ریگ روان از دهان خواجه سرازیر است و با هر عبارتی ضربه‌ای روی شکم خود فرو می آورد و این صحنه تا غش کردن و افتادن جناب خواجه و وحشت و فرار ایلیاتیها ادامه می یابد.

می گویم تصویر در غبار سالها گمشدهٔ صحنه‌های بعدی را به خاطر آورم، اما از افق ذهنم چهرهٔ درهم شکستهٔ رنجوری طلوع می کند، با برق نگاهی از لای ابروان انبوه و لبخند تلخی بر لبان خشکیده، چپش را بر لبهٔ سکوی دکان می تکاند و زیر لب می نالد

که «عجب صبری خدا دارد». با تجسم قیافه غمگین پدر، تکانی می خورم. انبوه یادها را از صحنه ذهن می رانم و به راه خود ادامه می دهم تا در خم کوچه پیچم و به بن بست آشنایی وارد شوم که کودکی برباد رفته و جوانی گمشده من با هر ذره خشت و گلش آمیخته است. می روم تا ذرات پراکنده روزگار نشاط و بیخبری را از در و دیوار درهم شکسته بر چینم و بر هم نهم و تصویر تازه ای بسازم از پسر بچه پر شوری که سر پر فتنه اش به دنیی و عقبی فرو نمی آمد؛ کودک خیره سری که هوس پنجه افکندن با بزرگان بر همه وجودش مستولی بود؛ اهل خطر کردن بود و با همان حلاوتی به استقبال مرگ می رفت که ملا علی به سراغ سفره عزا. می روم تا دل گمشده را در شکاف رخنه های دیوارش جستجو کنم.

عبور ناگهانی پیرمرد کشیده قامتِ مطمئن رفتاری یکباره جانم را دستخوش هجوم یادها می کند...

به یاد حاجی میرزا می افتم و بدرقه سرد مردم خوش استقبال ولایت از او، که روزگاری با عبارات مترادف و صدای جانانه اش، نه تنها بر کران تا کران ولایت، که بر دل و جان مردم حکومت می کرد. نبوغ عجیبی داشت این غریبه جهان دیده در کنج سیرجان خزیده، با یک مجلس گرم و گیرا بساط محلی ها را بر هم زد و به ناز نازنینان خاتمه داد و خود نه فقط مرشد اعلی، که حاکم مطلق ولایت شد. لعنت خدا بر کید شیطان که راه عقل آدمیزاده جُنبی را زد تا از حریم خانه او گذر کند و سایه ناپاکش بر دیوار زیر زمین افتد و انگورهای به نیت سرکه در خمه ریخته اش را تبدیل به شراب نماید، و محتسب مزاجان بی حکم و فرمان ولایت را به دلالت پسر ناخلف به نهانخانه اسرارش رهنمون گردد، و شهری را آشفته و خلقی را متحیر سازد، و داغ ناسپاسی بر جبین بخت ما سیرحانی ها نهد.

یاد او تصویر معصوم فاتلو را بر صفحه خاطراتم می نشاند؛ فاتلوی نه ساله، دختر همسایه و همسن و سال خودمان که تا دو سال پیش توی کوچه با هم خاکبازی می کردیم و بر سر و کله هم می پریدیم، و با رسیدن به حوالی بلوغ ناگهان ما پسر بچه های محله به او نامحرم شدیم و او محکوم به خانه نشینی. همان فاتلویی که چهار سال پیش هوس کرد به تقلید ما پسر بچه ها قلم بر دست گیرد و روی کاغذ خط بکشد، و به مجازات این ست شکنی، ملا خدیجه چهار انگشت دست راستش را لای قید صحافی گذاشت و پیچاند و پیچاند تا فریاد دخترک به آسمان رسید و شدت درد بیهوشش کرد، و

به پاداش آن گناه عمری از دو انگشت دست راست محروم ماند. این فاتلوی نگونبخت اصلاً گناهکار به دنیا آمده بود، گلیم بختش را بافندگان کارگاه ازل سیاه بافته بودند. در پنج سالگی با پسر بچه ها گرگم به هوا بازی می کرد و داغ گناه بر پیشانی‌اش نشست، در شش سالگی هوس مشق نوشتن و خط آموختن به سرش زد تا در فرصت مناسب برای «فاسقهای فلان فلان شده‌اش» نامه عشق و عاشقی بنویسد، در نه سالگی کل فاطمه سلاخها با چشم خودش دیده بود که «این پلپستک زده قطامه رو سیاه» سرش را از لای دو لنگه در خانه بیرون آورده و با حسینو حاج علی «چه بگو و بخندی راه انداخته که نگو و نپرس»؛ و شهادت کل فاطمه شهادت فلان بقال و قناد نبود که نیازی به تحقیق داشته باشد، زن از مریدان پرو پا قرص حاج میرزا بود و مقبول الشهادة.

فشار قبر بر وجود نازنین مرحوم حاجی سبکتر شود، که جوانمردیش مایه بخش نجات طفلک معصوم شد؛ به مقتضای بزرگواری خویش قدم پیش نهاد و با صیغه مختصری سایه رأفت خود را بر فرق دخترک افکند، و او را از شعله غضب پدر و تپانچه های مادر و لغز لطفه های همسایگان رهانید و به حرمسرای خود برد؛ و سرانجام به حکم اعتقادی که به حیثیت و آزادی زن داشت؛ یک دو سالی بعد رهایش کرد تا در پی سرنوشت طلائی خویش رود. دریغا که دخترک ذاتاً گناهکار بود و طبعاً منحرف. زحمات مرد خدا را به هدر داد و به تلافی همین حق ناشناسی یک سال بعد در شقوی بندر عباس به مکافاتش رسید. این بار دست انتقام از آستین راننده مستی بیرون آمده بود، آن هم با چاقوی ضامن‌داری که یک ضربه اش برای از پا درآوردن گاونری کافی است تا چه رسد به چهار ضربه پایپی، آن هم درست در ناحیه سینه و در حوالی قلب البته گنهکار فاتلوی لاغر اندام ما.

در کمرکش کوچه صدای حزین نوحه‌ای از پشت در بسته‌ای به گوشم می رسد. مردی می خواند و گرم و سوزناک می خواند. صدایش شباهت عجیبی به صدای خاله رحمت دارد. زن مهربانی که خاله همه بچه های کوچه بود و غمخوار همه زنهای همسایه. شبها تا صبح پشت چرخو می نشست و با همین آهنگ حزین، توده های پنبه را به کلاف ریسمان تبدیل می کرد، و نیمه پیشین روز را به کمک همسایه ها می رفت، تا با کاسه آشی و پیاله آبگوشتی نان از چرخو حاصل شده را بخیساند و در حلق دوقلوهای بی پدر مانده اش فرو کند، و عصرها مادر کور و فرتوتش را در کریاس جلو خانه می نشاند تا دل

پیرزن از همصحبتی با همسایه‌ها بگشاید، و خود همچنان به چرخریسی می پرداخت. خاله رحمت دو سالی پیش از تولد من صیغه حاجی علی تاجرلاری شده بود، که بامال التجارهایش به سیرجان آمده و پیرانه سر هوس چند شبی خوشگذرانی به سرش زده و خاله رحمت را صیغه کرده و با کاشتن دو پسر بیچه کاکل زری، به ولایتش برگشته و خاله رحمت را به جوانمردی همسایگانی سپرده بود که بسختی از عهده معاش مختصر خود برمی آمدند.

قصه تکراری جانسوزی که در هر محله ولایت ده تا و بیست تا نمونه‌اش به یاد من فراموشکار مانده است. اما خاطره دوقلوهای خاله رحمت مجالی به جان گرفتن آن نمونه‌ها نمی دهد. حسن و حسین با یکی دو سالی پیش و پس، از همسن و سالهای من بودند و از این مهمتر از همدردان و هم مکتبیهای من.

یاد روزگار مکتب، یکباره از جایم می کند، بر سرعت قدمهای مشتاق می افزایش می یک کوچه بالاتر به سراغ خانه ملا خدیجه بروم. خانه‌ای که از در و دیوارش، و از همه بالاتر از «کت مار و موش» اش خاطره‌ها دارم. خاطره‌هایی که لگدکوب چهل سال حوادث از محو کردنشان عاجز بوده است.

کوچه‌ای را که در سالهای کودکی من طولش از صحرای محشر بیشتر بود و خطراتش از پل صراط افزونتر، کوچه‌ای را که چهل و چند سال پیش یک پیش از ظهر تمام می رفتم و به انتهایش نمی رسیدم، یعنی نمی خواستم برسم و در هر قدمی می نشستم و با هسته خرما روی زمین «شش خانه آتشی» می کشیدم و به هر سنگریزه‌ای به بازی می پرداختم تا دیرتر برسم، کوچه‌ای که در هر قدمش آرزو می کردم ای کاش دیواری بتبند و روی سر من بریزد، یا قوم و خویشی پیدا شود تا به بهانه او آن روز را به خانه برگردم و از مکتب معاف باشم؛ کوچه‌ای بدین درازی را امروز صبح با چند قدم پیمودم و عجباً که با چه شوق و التهایی. و همه آرزویم این بود که بنای مکتبخانه را دست نوسازیه‌ها درهم نکوفته باشد، و اگر هم دخل و تصرفی در آن کرده باشند لااقل «کت مار و موش» ملا خدیجه را خراب نکرده باشند تا بار دیگر به این کارگاه وحشت نگاهی بیندازم.

رسیدم. در خانه همان در چهل پنجاه سال پیش بود؛ و توده خاک و خاکروبه‌ای که پای چارچوب در، از وزش بادها به امان آمده بود و قفل درازی که از چفت در آویزان بود، نمودار این که خانه متروک است و کسی در آن زندگی نمی کند. برای نخستین بار در عمرم دریغ خوردم که ای کاش با فنون کلید اندازی آشنا بودم و می توانستم قفل را بگشایم و قدم بدین سراچه خاطرات نهم.

پشت این در بسته چنان حسرتی در اعماق جانم ریشه افکنده بود که بعید می دانم هیچ کودکی در مقابل قابلمه در بسته شیرینی و هیچ مؤمنی در هوای وصال حور و غلمان و هیچ گربه ای در مقابل سبد آو یزان گوشت بدان حسرت مبتلا شده باشد.

چه کنم؟ در فرسوده را با تکانی بشکنم و وارد شوم؟ اگر گرفتندم و پرسیدند در این هوای تاریک و روشن بامدادی چه کاری با خانه مردم داشتی چه جوابی بدهم؟ اگر کشان کشانم به «فلان جا» بردند و به دست برادرانی سپردند که غالباً از روستاها آمده اند و احدی از ساکنان سرشناس ولایت را هم نمی شناسند، تا چه رسد به من گریز پای چهل سال در این حوالی نبوده گمنام را؛ تکلیفم چیست؟ اگر به تصور این که پول و پله ای دارم قیمت گناهم را چند صد هزار تومان تقویم کردند و بین قبول شلاق و تسلیم پول مخیرم گذاشتند، حالم چگونه خواهد بود؟

به یاد سگهای بازار ولایت افتادم که سر چارسو، جلو دکان قصابی، سرشان را روی دستهای دراز شده خود می گذاشتند و نگاه حسرتشان را به لاشه های آو یزان گوسفندهای محلی می دوختند. برای نخستین بار تلخی اشتیاق را در مذاق جانم احساس کردم.

سرخورده و نومید در بسیج گذشتن بودم که صدای تک سرفه ای از دالان خانه مجاور برخاست و به دنبال آن صدای گشودن شب بند در خانه، و از لای در ریش حنا بسته پیرمردی ظاهر شد و به دنبال آن قیافه درهم چروکیده و پیراهن چرکین بلندش. صدای سلام پیرمرد مرا متوجه غفلتم کرد. غفلتی که محصول سالها اقامت در شهر ناآشناسناس بی صفای تهران است. شهری که همسایه دیوار به دیوارت را نمی شناسی، و در کوچه مشترک مثل دست خراز او می گذاری بی هیچ سلام و علیکی. به شتاب و شرمندگی سلام پیرمرد را جواب گفتم و سر فرود افکندم تا بگذرم که این بار صدایش به پرسش برخاست که آیا در جستجوی خانه کسی هستم. در تلاش پرداختن جوابی بودم که در چشمان آشنای مرد بارقه فراستی جهیدن گرفت. نگاهش را خیره تر به چهره ام دوخت و لبان از تعجب گشاده اش به حرکت آمد که «به به، چشم ما روشن، شما کجا این جا کجا، خدا بیامرز مرحوم امیرزا محمد علی را، خدا بیامرز بی بی سکینه را»؛ و به دنبال آن، تعارف بی تکلف و اصرار آمیزش که «بفرمایید، قدم بر چشم، اگر چه کلبه ما لایق شما نیست». و من شرمنده از کند ذهنیهای معهود، گرم کلنجار با حافظه ام که همت کند و بیش از این خجالتم ندهد و نام و نشان همولایتی پر محبت را به یادم آرد؛ و حافظه به کندی گرایده انباشته از ترهات همچنان در کار سرسختی و انکار، که صدای نجات بخش پیرمرد به دادم رسید:

— لابد مرا نشناخته‌اید، عیبی ندارد، مرده شور این سال و زمانه را ببرد که آدم را پیر می‌کند، از شکل و قیافه می‌اندازد، شما هم گناهی ندارید، سی چهل سال است که به این طرفها نیامده‌اید، حق دارید دایی عباس را شناسید، دایی عباس ملا خدیجه را. شنیدن اسم عباس اثر معجزآسایی داشت، لامپ پانصد شمعی بود که ناگهان در پوستوی تاریک و بهم ریخته سمساری روشن شود. این دایی عباس پسر بزرگ و سرو بالای ملا خدیجه بود که اینک بازوی مرا گرفته و به طرف دالان خانه‌اش می‌کشاند، با همان سختی و اصراری که چهل و چند سال پیش به فرمان مادرش بازوی مرا می‌گرفت و تا نزدیکی «کت مار و موش» می‌برد و به اشک روان و فریادهای بی‌امانم وقعی نمی‌گذاشت.

با حالت تسلیم و رضایی که در خود احساس کردم پی بردم که گذشت سالیان تفاوتی در نسبتها و روابط ایجاد نکرده است.

صدای دایی عباس در دالان خانه رساتر و «بسم الله، بفرمایید» هایش بلندتر شد تا «عورتینه‌ها» فرصتی داشته باشند و خود را از برخورد نگاه نامحرم در پشت دری و پناه دیواری پنهان کنند.

دایی عباس در گوشه‌ای از حیاط بزرگ مادرش دیواری کشیده و دوسه اطاقکی پی افکنده و سرپناهی برای اهل و عیالش ترتیب داده، و بقیه خانه را ول کرده است تا دعوای ناگزیر ورثه تمام شود و حکم افزایش صادر گردد. این کشمکش سی چهل ساله، مکتبخانه دوران کودکی مرا به ویرانه متروکی مبدل ساخته است که به روایت زن دایی عباس - که خود را در چادر پیچانده و مشغول چای ریختن است - اکنون چند سال است که «از ما بهترون» در آن جا لانه کرده‌اند و احدی جرات ندارد از غروب آفتاب به بعد پایش را آن سوی دیوار بگذارد. می‌خندم که «بفرمایید از ما بهترون خانه ملا خدیجه را مصادره کرده‌اند و تویش بساط عیش و نوش راه انداخته‌اند»، و زن دایی عباس که بخلاف مردان روزگار ما با کلمه مصادره آشنایی ندارد با لحن جدی می‌گوید «اختیار دارید آقا، مصالحه گور مرگمان را کرده‌ایم، خودشان آمده‌اند، جابخوش کرده‌اند، خدا بیامرزم ملا جعفر رمال هم که سی سالی است عمرش را به شما داده، تو این دور و زمانه هم که نه دعانویس قابلی پیدا می‌شود و نه جن گیر مجربی که بیاید و این مهمانهای ناخوانده را بیرون کند».

به تسلیمت زن دایی عباس می‌پردازم که «غصه نخورید بی بی، اگر ملا جعفر خدا بیامرزم عمرش را به شما داد، قول می‌دهم حداکثر تا دو سه سال دیگر دست کم ده تا

بهتر و بالا تر از ملا جعفر توی همین محله تحویلتان بدهم که ملا جعفر انگشت کاپیلوی هیچ کدامشان هم نشود» و بی بی با عبارت اشتیاق آمیز «خدا از زبانتان بشنود» به شرح تمهیدات بی اثر مانده متنوعی می پردازد که به دستور این و آن برای در بدر کردن جنهای مزاحم و ظاهراً بیخانمان بکار برده است و «همه اش هم بیفایده، تا امروز صد تا کله سیر بیشتر خریدم و تو ایوان خانه آویزان کرده ام، مثل این که جنهای این دوره و روزگار از بوی سیر هم دیگر وحشتی ندارند. کله های سیر یک روز و دو روز هست و بعدش آب می شود و می رود به زمین، دود می شود و می رود به هوا»؛ و بعنوان نفس تازه کردنی یک «خفقان بگیر» جانانه ای هم نثار دخترش می کند که از اطاق مجاور با لحن بی ادبانه ای به انکار مادر برخاسته که «باز هم ننه هور و ماهور گفتمی، یعنی جنها این قدر خرنند که خانه های درندشت آهن و سیمانی را بگذارند و بیایند توی این خراب شده خانه بکنند.»

بحث درباره سلیقه جنها در حال تبدیل به مشاجره میان مادر و دختر است که دایی عباس با عبارت «خوب، چطور شد از این طرفها» به تحقیق درباره ولگردی من می پردازد؛ و من هم بی هیچ شرم و پرده پوشی اشتیاق دیدار مکتبخانه قدیم را با او در میان می گذارم که هوای گذشته به سرم زده است و شوق دیدار مکتبخانه عنان کشانم بدین محله آورده، می خواهم با در و دیوارش تجدید عهدی کنم و... پرت و پلاهایی از این قبیل. دایی عباس که متوجه منظوم نشده، تعجب کنان می پرسد: «دلتان برای مکتبخانه تنگ شده؟ الحمدلله در این دو سه ساله همین دور و برمان دو سه تا مکتب باز شده، دو ساعت دیگر بچه ها راه می افتند و به مکتب می روند، می برمتان هر کدامش را که دلتان خواست ببینید.»

لحظاتی وقت و مبالغی کلمه به هدر می رود تا دایی عباس دریابد که منظوم تجدید خاطره ای است با مکتب قدیمی خودمان، با در و دیوار درهم شکسته خانه ملا خدیجه؛ و گرنه بحمدالله در تهران هم مکتبخانه ها دایر شده است، و لزومی ندارد آدمیزاده بلفضولی برای دیدن یک مکتبخانه هزار و چند صد کیلومتر راه طی کند و دست کم چهار بار در فرودگاه تهران و جاده سیرجان جیب و بغلش را بگردند و حتی کف پا و خشک شلوارش را هم جستجو کنند و در هر قدمی نیازمند به اظهار ورقه هویت باشد.

دایی عباس ضمن عذرخواهی از این که پشت در خانه را خاکریز کرده اند و باز کردنش کلی وقت می گیرد، نردبانی را به لب دیوار نوساخته مشترک تکیه می دهد و من با طی سه پله نردبان بر لب دیوار می نشینم و از آن طرف با یک جهش روی تل

خاکی می‌پریم که به ارتفاع یک متر در پشت دیوار انباشته است، نگاهی به ساختمان اصلی خانه می‌اندازم که با همهٔ ویرانیها برجا مانده است و دهانهٔ تاریک کت مار و موش را می‌بینم که مثل چهل و چند سال پیش آمادهٔ بلعیدن کودکان خطاکار است.

به سراغ سه درهٔ بالای کت مار و موش می‌روم، از حقارت و تنگی اطاق غرق حیرت می‌شوم که گذشت روزگار چه دخل و تصرفها در مقیاسهای آدمیزادگان دارد، این گذشت عظمت شکن روزگار است که سه درهٔ ملا خدیجه را بدین مایه محقر و محدود کرده است. سه دره‌ای که چهل و چند سال پیش تنها مقیاس ذهن خردسال من برای تصور وسعت صحرای محشر بود و صدای زمزمهٔ ده دوازده کودک همدرس نموداری از آشوب روز قیامت، اینک تبدیل به باریکهٔ محقر بی‌قواره‌ای شده است، دو متر در چارمتر، و طاقچهٔ بلند آن را - که هر روز برای گذاشتن عمهٔ جزوم در آن جا بایستی متوسل به یکی از همدرسان کشیده قامت می‌شدم - اکنون تا آن جا فرود آورده است که می‌توانم براحتی لبهٔ آن را به جای صندلی بگیرم و بنشینم، و در میان سکوت دایی عباس و پسر شانزده ساله‌اش نگاهی به درهای تاب خورده و دیوار کاهگلی محقرش بیفکنم و در عالم خیال، ملا خدیجه را روی تشکچهٔ صدر مجلس بنشانم و یک دسته ترکهٔ انار کوتاه و بلند و کلفت و نازک زیر بالینش بگذارم، و آب غلیانش را از طشت سرچاه تازه کنم و سر غلیان را به دست فاتلوی بدهم تا آتش بگذارد و حسینورا صدا بزنم تا غلیان آتش گذاشته را دودستی بردارد و با ترس و لرز بسیار، در مقابل ملا نهد، تا گُرگُر آشنای غلیان را با زمزمهٔ زیر و بم بچه‌ها درهم آمیزد که مشغول روان کردن سَبَقِ خویشند.

این صحنه سازه‌ها بسرعت برق انجام می‌گیرد، اما همهٔ اشکال کار تجسم قیافهٔ ملا خدیجه است. از چهرهٔ ملا دو عکس در بایگانی ضمیرم جا خوش کرده و به رقابت پرداخته‌اند. تصویر اول مربوط به روزگار خوشی است که هنوز به مکتبم نسپرده‌اند، و ملا خدیجه هفته‌ای دو سه بار به دیدن مادرم می‌آید و غلیانی چاق می‌کنند و به درد دل می‌نشینند. تصویر دلنشینی است از چهرهٔ نورانی پیرزنی بی‌آزار. پیرزن مهربانی که گاهی از گوشهٔ بشقاب نقلی برمی‌دارد و به «آدم» می‌دهد و اِنَّ یَکَادَی می‌خواند و بر صورت آدم می‌دمد و «صد ماشاء الله و هزارتا نام خدا» نثار آدم می‌کند. قیافهٔ نجیبی که گاهی به شفاعت آدم برمی‌خیزد، آن هم در مقابل طوفان خشم مادر بیرحمی که با نئی غلیان به جان آدم افتاده است و حالا زن و کی بزن.

قیافهٔ مهربانی که هفته‌ای یک بار، شبهای جمعه، ورودش به خانهٔ ما همراه هجوم مطبوعی است از زنهای همسایه، که به روضهٔ هفتگی آمده‌اند و بچه‌هایشان را با خود

آورده‌اند، تا ما هم در گوشه دیگری از حیاط دور هم جمع شویم و من به تقلید ملا چادری روی سرم بیندازم و روی پیت نفتی بنشینم و شروع کنم به روضه خوانی، و بچه‌ها هم به شیوه مادرانشان به شیون پردازند، به شدتی که مجلس گرممان، مادران را دستخوش حسادت کند و با نی غلیانها سر در پی ما نهند، و سرانجام با شفاعت ملا به خرابه پشت خانه مهاجرت کنیم و هرچه دلمان می‌خواهد شیطنت.

در این مرحله تصویر ملا خدیجه سیمای مهربان پیرزن خوش صحبتی است که شبهای سرد زمستان، دست کم هفته‌ای دو شب، ندیم مادر است، ضلع اصلی منقل را لای پاهایش می‌گیرد، و با قصه‌های شیرینش بحدی اطاق یخ زده ما را گرم می‌کند که من دست از میله‌های منقل بر می‌دارم و با همه وجودم به روایات دلنشین او از سرگذشت مردوما و زعفر جنی و دختر شاه پریان گوش فرا می‌دهم، و در ته دل از خدا می‌خواهم که پدر دیرتر به خانه آید تا ملا بیشتر نزد ما بماند.

تصویر دوم با صورت نخستین فاصله زیادی دارد؛ راستش را بخواهید میان این دو هیچ رابطه‌ای نیست و اگر هم باشد از مقوله تضاد است و تناقضات نه مشابهات. قیافه‌ای خشن و بیرحم و زورگو، تصویری که لرزه بر اندام آدم می‌افکند، و آدم را از هر چه ملا و مکتب است بیزار می‌کند، چه وحشت‌انگیز است قیافه کسی که ترکه انار دارد، چوب و فلک دارد، انبر داغ کرده و سوزن خیاطی دارد، داغ و درفش و توپ و تشر دارد، و از همه هول‌انگیزتر کت مار و موش دارد. رفتار ملا در این قیافه شباهتکی دارد با رفتار محکومان به حکومت رسیده و مظلومان ستمگر شده!

ملا خدیجه‌ای که بر صدر مکتبخانه می‌نشیند عجزه بیرحم اخمویی است که با هر چه نشاط و خنده و خوشی است عداوتی دیرینه و اصلاح ناپذیر دارد. دنبال بهانه می‌گردد تا آن ترکه‌های نرم نوازشگرش را به کار اندازد و کف دست و پای آدم را با نقش ونگار نیلی فام بیاراید. بهانه هم که فراوان است: چرا دیر به مکتب آمدی؟ چرا در خانه شری کردی؟ کلاغو خبر آورده که دیشب توی رختخوابت آب ریخته‌ای، چرا نیش وامانده‌ات را باز کرده‌ای و هر هر می‌خندی، بچه آدم که خنده نمی‌کند، چرا همه انجیرهایت را توی راه کوفت کاری کردی و برای مار و موش ملا نگه نداشتی، چرا نصف حبه قندهایی که مادرت داد توی راه خورده‌ای، چرا سر به سر فاتلو گذاشتی، اصلاً چه معنی داره که پسر مردینه با دختر زیننه بگو و بخند داشته باشد.....

و هر «چرا»یی برای خودش حسابی دارد و عواقبی؛ بعضی چراها با مالیدن گوش «آدم» خاتمه می‌پذیرد و بعضی چراها با اشکلو کردن انگشتان لاغر آدم همراه است و

بعضی چراها به ضربه‌های ترکه می انجامد و بعضی چراها انبر در آتش گذاخته از پی دارد و سرانجام بعضی چراها به چوب و فلک می کشد و بعضی چراها با سوزن کاری پشت دست آدم خاتمه می پذیرد و... این همه قابل تحمل اند، مگر آن چرای که به کت مار و موش منتهی گردد.

کت مار و موشی که اکنون زیر دالان نیمه ویرانه خانه با وقاحتی لجبازانه دهان تاریکش را گشوده است و خنده‌های تمسخرش را بر چهره من می پاشد، ابداً قابل مقایسه با کت مار و موش آن روزگاران نیست. در ذهن آشفته خویش مشغول کند و کاوم تا به خاطر آورم که نخستین آشنایی من با کت مار و موش ملا خدیجه مربوط به چه زمانی است، حافظه یاری نمی کند، اما به نحو مبهمی می دانم که مربوط به ماهها و شاید هم سالها قبل از مکتب رفتن من بوده است. روزهای شیرینی که با عربده‌های آزادانه خود دور حیاط خانه مان می چرخیدم و دایره مخصوص عیدالزها را روی سینه می فشردم و با انگشتان بی رنم روی پوسته آن می کوفتم و به تقلید شبیه خوانان «ده یادگار» عربده می کشیدم، شمر می شدم، خولی می شدم، رجز می خواندم و مادرم بتنگ از سر و صداهای این «یک وجبی پلپستک زده» تهدیدم می کرد که از همین فردا می گذاردم به مکتبخانه تا ملا خدیجه بیندازدم توی کت مار و موش. و من بیخبر از عمق این فاجعه و معنی این تهدید، همچنان تا فرود آمدن ضربه‌های نی غلیان به عربده جویبها و یکه تازیهای خود ادامه می دادم. وصف ضعیف دیگری که از کت مار و موش به خاطر من مانده است مربوط به روزی است که در ایوان خانه مان از سر و کول ملا خدیجه بالا می رفتم و مادرم با فرمان «بتمرگ» هشدار داد که «ملا خدیجه خالات نیست که هی عذابش بدهی و به گریه اش بیندازی، ملا خدیجه ترکه انار دارد، کت مار و موش دارد، بچه شر و شیطون را که بیندازند توی کت مار و موش، مارها یک لقمه اش می کنند، موشها ذره ذره می خورندش، همین سال آینده می برمت می دهمت به دست ملا». توپ و تشرهای بی اثری که در من کت مار و موش ندیده و زهر خشونت ملا خدیجه نچشیده، حتی به اندازه یک چشم غره پدر هم تأثیر نمی کرد و از شور و شرورم نمی کاست.

دریغا، روزی به عمق فاجعه و هیبت هراس انگیز کت مار و موش پی بردم که راه فراری نمانده بود. اگر می دانستم کت مار و موش به این وحشتناکی و ملا خدیجه بر مسند ملایی نشسته بدین بیرحمی و مردم آزاری است، غلط می کردم توی خانه سر و صدازها بیندازم و مادرم را مجبور کنم که تهدیدش را عملی کند و مرا به دست ملا بسپارد که «آدمی بشوم برای خودم».

اگر می دانستم معنی چوب و فلک مکتبخانه چیست، محال بود دست به دایره بزنم، یا درغیاب مادر به سراغ قابلمه شیرینی بروم، یا با یک استکان چای سه تا حبه قند - آن هم به این درشتی - توی دهنم جا بدهم. اگر می دانستم ملا خدیجه تا این حد بیرحم است، تنگوی آب را از پله های آب انبار محله طوری بالا می آوردم که به زمین نیفتد و نشکند و سر و کارم به خدمت ملا نیفتد و بجای تنگوی به آن کوچکی مجبور باشم کوزه به این بزرگی را در بغل بگیرم و عرق ریزان راه آب انبار را بگذریم، آن هم نه هفته ای دو روز که روزی دو بار. اگر می دانستم ملا خدیجه عجز و التماس به گوشش نمی رود، غلط می کردم و مثل کینه از دامن قبای پدر نمی آویختم تا یک شاهی بگیرم و از دکان آقا محمد حسن قناد پشمک بخرم و همه اش را توی راه بخورم.

دریغا که با این قیافه ملا خدیجه آشنا نبودم و سرانجام بازی روزگار و از همه بالا تر مصلحت دید همسایگان کار خودش را کرد و آن دوران آزادی و بی باکی سپری شد؛ و یک روز صبح زود، مادرم دستم را گرفت و با یک مفر شوی قند و دو تا بسته تنباکو، به دست ملا خدیجه سپرد که «ملا، گوشت و پوستش مال شما، استخوانهایش مال من». و من در همان نخستین روز مکتب با اولین بازیگوشی، مزه ترکه های ملا خدیجه را چشیدم و دریافتم که کلی با نی غلیانهای مادرم فرق دارد. آن روز تا غروب آفتاب، همراه سوزش دستها و قطرات اشک با آب دماغ آمیخته، می کوشیدم با روان کردن نخستین سرمشق شفاهی، عظمت فاجعه را به دست فراموشی بسپارم که «اول کارها به نام خدا - پس مبارک بود چو قرهما» و دریغا که چهل سالی طول کشید تا به عمق معنی «مبارک» و «قرهما» پی ببرم.

در مکتبخانه هفت تا پسر بچه بودیم، بعلاوه پسرزاده ملا، ماشو، که از همه ما کوچکتر بود، اما گاهی هوس می کرد به تقلید مادر بزرگش، و البته به قصد آدم کردن ما، با ترکه انار به جانمان بیفتد، حالا نزن و کی بزن. ترکه را به هر جا که دلش می خواست فرود می آورد، دست و پا و چشم و گوش در نظر عدلش علی السویه بود. وای به وقتی که یکی از ماها از ضربه فرود آمده بر سر و صورتمان ناله ای می کردیم، که ملا خدیجه از روی تشکچه اش بر می خاست و ترکه را از دست «ماشو» می گرفت و با چند ضربه جانانه صدای ناله را در گلویمان می برید که «شما کُچه سگها چقدر نازک نارنجی بار آمده اید، یعنی بچه پنج ساله دستش این قدر ضرب دارد که جیغتان به آسمان برود؟» وای به وقتی که عزیز کرده ملا، مثل کودک حلوا فروش مثنوی به گریه می افتاد و دیگ غضب ملا به جوش می آمد؛ و مواردی از این قبیل متأسفانه اندک نبود. ماشوی

نازنین بند گریه دانش بکلی شُل بود، و در بهانه اش باز. چرا او را اِپچو نکرده ایم، چرا برایش چار دست و پا راه نرفته ایم، چرا همهٔ انجیرها مان را به او نداده ایم، چرا وقتی که بچه آب خواسته دیر از جا جنبیده ایم. جوابگوی این چراها توسریهای دایی عباس بود و اردنگیهای بیدریغی که بر پشت و پهلویمان فرو می آمد.

مکتبخانهٔ ما، مختلط بود. دو تا «دختر عورتینه» را هم مادرانشان به مکتب سپرده بودند تا عمه جزو را روان کنند و بعد هم اگر بختشان وا نشد و به خانهٔ شوهر نرفتند عاق والدین را هم از بر کنند. عورتینه ها دو سه سالی از من بزرگتر بودند. «فاتلو» هفت ساله بود و «بگلو» هشت ساله. بعد از جاروب کردن صحن خانه و خاک مالی کردن و شستن دیگبر و پیاله و آب کشیدن قوری و استکان، لای چادر را زیر گلو سنجاق می زدند و پشت به ما «پسر مردینه ها»، رو به دیوار، در آن کنج اطاق می نشستند و ضمن «روار و رچیدن» برای ملا، همصدای ما آیه های عمه جزو را - البته زیر لب و با صدایی که به گوش نامحرم نرسد - تکرار می کردند، و این ظاهراً نخستین مرحلهٔ اجرای آموزش ضمن خدمت بود در ولایت پشتاز ما.

دختر عورتینه ها، ظاهراً امتیازکی بر ما داشتند؛ البته در استفاده از نوازشهای ملا و نوّه دُرذانه اش، پسر و دختر فرقی نداشتیم؛ اما وقتی که پای کت مار و موش به میان می آمد، دایی عباس دخترها را مثل ما از دنبال خودش بر خاک نمی کشید تا به طرف سوراخ مار و موش بَرَد، آنها را جلو می انداخت و می برد. منتها ما را تا وسط حیاط می برد و بر اشک روان و عجز و التماسهایمان رحمت می آورد، و با نواختن چند توسری و اردنگی «این دفعه» می بخشیدمان، اما دخترها را تا پلهٔ دومی کت مار و موش می برد، و عجباً که دخترکان چندان فریاد و فغانی نمی کردند. راست می گویند که جنس مادینه پوستش از جنس نرینه کلفتتر است...

بار دیگر از لای در نیمه باز سه دره نگاهی به کت مار و موش می اندازم و از گوشهٔ چشم نگاهی بر چهرهٔ در هم شکستهٔ دایی عباس. دهنهٔ کت مار و موش همچنان سیاه است. و این سیاهی شوم، دیگر باره مرا به ظلمات رعب انگیز کودکی می کشاند، و به یاد دومین روزی می اندازد که باید صبح زود برخیزم و سفرهٔ نان و گوشت کوبیده را بردارم و یک مشت نخود و کشمش هم بریزم توی کیسه ام و راه بیفتم «به امید خدا».

...بخلاف صبح دیروز که با چه شور و شوقی راه مکتبخانه را طی کرده بودم، امروز

عجب نفرتی دارم و عجب وحشتی. پایم به سنگینی از زمین کنده می‌شود، آرزوی منم که بمیرم و روی ملا را نبینم، اما، ای بسا آرزو که خاک شده. توی راه نخود و کشمشها را نجویده فرو می‌دهم تا مثل دیروز نصیب «ماشو»ی ملا نشود. «بچه از خود راضی دیروز همه انجیرهایم را خورد و کتکم هم زد. حالا که بناست کتک بخورم چرا آجیلهایم را به او بدهم، ابداً». باقیمانده نخود کشمشها را می‌پاشم توی کوچه و وارد خانه ملا می‌شوم، و دردالان خانه دایی عباس به استقبال من می‌شتابند و شروع می‌کنند به پیچاندن گوشم که چرا نعمت خدا را حرام کردی. در حیات باز بوده است و پسر ملا جرم سنگین مرا به چشم خود دیده است. و به جریمه این گناه نخستین تجربیات «کت» شناسی من، از همین بامداد شوم دومین روز مکتبخانه، شروع می‌شود.

دایی عباس پشت گردنم را می‌گیرد و به طرف دهانه سیاه کت مار و موش می‌کشانند، تا افعی هفت سر یک لقمه‌ام کند، تا موشهای درشتتر از گربه دست و پایم را ذره ذره بخورند، تا مارهای حلقه زده ته چاه به جانم بیفتند و نیش زهردارشان را توی این «چشمهای نترس بابا قوری گرفته» ام فرو کنند.

و چشمهای گریان من اگر چه مبتلا به باباقوری نشده‌اند، اما بخلاف تصور دایی عباس، نترس هم نیستند. می‌ترسند و خیلی هم می‌ترسند. چنان می‌ترسند که مرا به حالتی بین حیرت و اغما فرو می‌برند، و دایی عباس چون فریاد و شیونی از بچه خیره سر نمی‌شنود، به تصور این که از وحشت کت و آسیب مار و موش بیخبر است، «حسینوی حاج علی» را مأمور می‌کند تا در فرصت مناسبی چشم بچه را بترساند. و حسینو که ارشد بچه‌ها و دستیار افتخاری دایی عباس است، چندان در انتظار «فرصت مناسب» رنج نمی‌برد. ظهر همان روز، مقارن لحظاتی که هر کسی سفره غذایش را باز کرده است و نیمی از ناهار را برای چوریکهای ملا تحویل دایی عباس داده است تا از آسیب پرخوری معاف باشد، حسینو به سراغ «آدم» می‌آید، و در عوض لقمه بزرگی که از گوشت کوبیده‌های آدم بر می‌دارد، او را با کیفیت هول‌انگیز کت مار و موش آشنا می‌کند. آن هم با لحن فیلسوفی که معمای حیات را کشف کرده است و با اطمینان عارفی که به مرحله وصال رسیده است و هیچ رازی از چشم بصیرتش نهفته نیست. شرح مفصلی می‌گوید از اژدهایی که ته «کت» خوابیده است و شعله‌های آتش از دهانش بیرون می‌ریزد و بچه‌ها را با یک قورت بالا می‌کشد، از موشهای گنده‌ای که هر کدام به درشتی کهره میرزا قاسم‌اند و به جان بچه می‌افتند، یکی دستش را می‌خورد، یکی پایش را و یکی هم

زباننش را؛ از چاه واو یلایی که آن گوشه کت کنده اند و تویش را «تا این جا» پر از مار و عقرب کرده اند، آن هم چه مار و عقربهایی که خدا نصیب شمر ذی الجوشن هم نکند. در حالی که لرزه برهفت بند اعضايم افتاده است صدای عباسو کل میرزا را می شنوم که خودش «با همین دو تا چشم خودش» دیده است که چطوری «همین چهار پنج روز پیش» دایی عباس به دستور ملا خدیجه بچه ای را انداخت توی کت مار و موش و بچه هر چی چزورک زد هیچ کس به دادش نرسید و مار و موشها به جاننش افتادند و خوردندش «پاک و صاف، طی شد، تمام شد و رفت». ظاهراً گناه عباسوی کل میرزا هم شباهتکی به گناه من داشته است؛ آخر چه خطایی از این بزرگتر که بچه چشم سفید شکمو بی توجه به نصیحت ملا که «هر چه آدم کمتر بخورد هوشش بیشتر می شود» به هوش خودش رحم نکند و «جلو اشکمش را ول کند» و هر دو تا گل شامی را که مادرش لای نان گذاشته و همراهش کرده، بخورد و نه تنها یک گل شامی را توی پستوی اطاق برای مار و موشهای ته کت نگذارد که حتی ته سفره اش هم ذره غذایی باقی نماند که ملا جلوی مرغ و چوریکهایش بریزد. گناهی از این بزرگتر هم می شود؟ گناه پر خوری و شکم شلی، گناهی نیست که با چند ترکه انار شسته شود. آلودگی رفاه طلبی را فقط ازدهای آتشفشان کت مار و موش پاک می کند و بس.

لکه سیاه دهنه زیر زمین بزرگ و بزرگتر می شود، حیاط خانه را می پوشاند، سر تاسر محله را فرا می گیرد، و سرانجام همه عالم را می بلعد، و جهان را در ظلمت وحشت فرو می برد. ظلماتی غلیظ و یکپارچه بی هیچ روزن نوری و نقطه امیدی. ظلماتی لبریز از مارها و عقربها و رطیلها و موشها. و برفراز این وحشتکده رعب انگیز چهره تلخ و کریه ملای بیرحم و پنجه های زمخت دایی عباس، مصداق مجسمی از خفتوکی جاودانه. کابوسی که روزها پیش چشمان وحشت زده خودنمایی می کند و شبها بر صحنه ذهن کودکانه جلوه گرینا دارد.

کابوسی که در هر گوشه ای کمین کرده است، در دالان تاریک خانه، زیر ساپاط کوچه، توی دهلیز مستراح، زیر لحاف کلفت بر سر کشیده، حتی در آغوش گرم و مهربان مادر. کابوسی که خواب سنگین روزگار طفولیت را تبدیل به چرتهای بریده ای می کند و رؤیاهای هولناک آشفته ای که «آدم» را از خواب می پراند، و آدم وحشت زده از رطوبت لحاف و تشکش گرفتار وحشت مضاعفی می شود و متوسل به تزویری تا به بهانه خواب آلودگی لیوان آب را از دست رها کند، یا کوزه آب را در جوار رختخوابش

بگذارد، یا لای لحاف را به بهانه گرمی هوا به یکسو زند، و البته همه بیحاصل. کابوسی که آدم را هر روز زردتر و لاغرتر می کند و مادر آدم را نگرانتر، و بازار دعانویسان را گرمتر و مراسم نظرگیری و تخم مرغ شکنی و زاغ سفید سوزانی را مکرر. کابوس با وفایی که نه تنها در روزگار جوانی که حتی در سالهای پیری هم ملازم جاودانه آدم است.

...صدایی در گوشم پیچید که «بیا عباس، بگیر این تخم سگ چشم سفید را، بینداز تو گت مار و موش...».....

تماس دست دایی عباس رعه‌ای بر اندامم می نشاند و صدایش به لرزه‌ام می اندازد که «بیا بیندازمت توی کت مار و موش». فریاد استغاثه‌ای از ته ضمیرم بر می آید که «نه، غلط کردم ملا، دایی عباس، تو را به خدا...»

و دایی عباس پیر دستم را رها می کند و می زند زیر خنده که «عجب، هنوز یادتان مانده، راستی یاد آن روزها به خیر...»

پسر شانزده ساله دایی عباس که حیران گفتگوی من و پدرش توی درگاه اطاق ایستاده است، با کنجکاوای کودکانه‌ای رو به پدر می کند که «موضوع کت مار و موش چیست» و دایی عباس به توضیح دادن می پردازد که:

— کت مار و موش همان زیر زمینی است که داری می بینی. خدا بیامرز مادر بزرگت را، پیرزن مکتبخانه داشت، بچه‌ها شری می کردند، فضول بودند، درسشان را درست از بر نمی کردند، آن پیرزن هم مجبور بود بچه‌ها را بترساند که می اندازمتان توی کت مار و موش؛ یعنی همین زیر زمینی که داری می بینی. آن دوره و زمانه هنوز از برق و مرق خبری نبود. زیر زمین هم تاریک بود و پرازات و آشغال، به بچه‌ها گفته بودیم این جا کت مار و موشه، بچه‌ها هم می ترسیدند و درسشان را می خواندند.

خون در سرم می جوشد، ضربان شقیقه‌هایم فزونی می گیرد، آتشفشان سینه‌ام در آستانه انفجار است، می خواهم فریاد غضبم را بر فرق دایی عباس پاشم که: مرد، چه می گویی؟ چرا واقعیت را نمی گویی؟ چرا نمی گویی چه زجر و شکنجه‌هایی به ما دادی؟ چرا نمی گویی که بچه‌ها حاضر بودند دهها ضربه ترکه انار بر کف دست و پایشان فرود آید و آنان را کشان کشان به طرف این زیر زمین لعنتی نبری. مگر نمی دانی من بدبخت چه روزها که از دیدن دهانه شوم و تاریک این لانه منحوس وحشت بر خود لرزیده‌ام و چه شبها که با تجسم وحشتهای روز، از خواب پریده‌ام و با شیون بی امان

خویش خواب راحت بر چشم پدر و مادر حرام کرده ام. چرا نمی گویی مادر حقّه بازت کاری با درس و مشق بچه ها نداشت، کت مار و موش را بدین نیت ساخته بود که بچه ها سرکشی نکنند، گوش به فرمانش باشند، فرمانش را ببرند، غلیانش را چاق کنند، صحن حیاطش را بروبند، برایش از آب انبار محله کوزه های آب بردوش کشند، مختصر غذایی را که بعنوان ناهار روزانه با خود آورده اند، از شکمهای گرسنه خود بازگیرند و به او و فرزندان بدهند، از کیسه تهی پدرشان سکه ای بزدند و به او بسپارند، با تکان دادنهای پیایی از سوراخ گنجوی خود صد دیناری بیرون کشند و به او بدهند. کت مار و موش را آن پیرزن جادوگر بیرحم برای این اختراع کرده بود، نه این که بچه ها درس بخوانند و آدم بشوند. کت مار و موش مادرت بلای مزمن جان ما کودکان ساده دل بود، بلایی که هنوز هم آثارش باقی است، هنوز هم بعد از گذشت چهل و چند سال، من مرد قدم در منازل پیری گذاشته از یاد آورش بر خود می لرزم...

می خواهم در فضای مخروبه خانه، در اتاقک ویرانه ای که روزگاری شکنجه گاه من و همسالانم بود، فریاد بزنم و به دایی عباس بگویم که: محض خدا، فرزند بیگناहत را با این گذشته های تاریک آشنا کن تا عمق فاجعه را دریابد؛ بگوبه او که ما چه عذابی کشیده ایم تا مبادا فرزند او به روزگار ما گرفتار آید. به او بگو که مکتبخانه مادرت چه غار وحشت و آشیانه عذابی بود، به او بگو که پیرزن برای شکم کارد خورده خودش و بچه هایش چه گرسنگیها به ما داد و چه بیگاریها از ما کشید؛ به این پسر از همه جا بیخبرت بگو که چهل سال پیش خودت چه بلایی بودی، چه مأمور عذاب غلاظ و شدادی بودی، چه بیرحم و بد دهن بودی، چه بیدریغ مشت و لگدهایت را بر سر و گردن و گرده ما فلک زدگان نثار می کردی، چه لذتی از شکنجه ما می بردی. به دختر جوانت که لحظه ای پیش دفتر مشقتش را نشان من دادی و کلی به خط زیبایش نازیدی، بگو چه بلاها بر سر دخترکان معصوم فلک زده می آوردی، برای این دختر درس خوانده باسواد تعریف کن چگونه انبر در آتش گذاخته را پشت دست دختر میرزا جواد گذاشتی تا توبه کند و دیگر دست به قلم نزند؛ برایش شرح بده که بالاخره دست دخترک چرک کرد و ورم کرد و بریدندش، بی آن که مادر ابله و پدر بدبختش از گل نازکتری به تو و مادرت گفته باشند.

می خواهم به دایی عباس سالخورده نهیب بزنم که: مرد حسابی، اکنون که با ریش حنا بسته و قامت خمیده بر لب گور به انتظار اجل ایستاده ای، بیا و همت کن، و گوشه ای از آنچه بر ما گذشت در حضور این پسر شانزده ساله و آن دختر دوازده ساله ات

بازگو، مبادا بازی روزگار نوه‌هایت را به سرنوشت کودکی ما مبتلا کند، مبادا دست قوی پنجهٔ مکافات به جرم گناه پدر بزرگها دامن معصوم نوادگان را بگیرد و آنان را گرفتار همان کت مار و موشی کند که برای ما ساخته و پرداخته بودی.

اما قیافهٔ حق بجانب پیرمرد همهٔ خشم و خروشهای از دل برآمده را در گلویم می‌شکند و لحن محبت آمیزش که:

— راستی دلتان نمی‌خواهد این کت مار و موش را حسابی تماشا کنید.

و بی آن که منتظر جواب من باشد، بازویم را می‌گیرد و به طرف سوراخ زیر زمینی می‌برد، پایم را از روی نخستین پلهٔ خاکروبه گرفته روی پلهٔ بعدی می‌گذارم؛ بوی دماغ آزاری زنجم می‌دهد؛ داخل زیر زمین تاریک است و هر چه می‌بینم سیاهی محض است. ناگهان دست پیرمرد روی کلید برق می‌رود و فضای محقر زیر زمین روشن می‌شود. اطاقک خفهٔ بی در و روزنی است انباشته از جعبه شکسته‌ها و کهنه پاره‌ها و حلبی زنگ زده‌ها و دیگر وسایل بی مصرفی که در طول نیم قرن در این گوشهٔ متروک روی هم انباشته شده است. نور قوی برق به همهٔ اشباح و اوهام کودکانه خاتمه می‌دهد. پیرمرد که گذشته را با چشم دیگری می‌نگرد، آهی از دل می‌کشد که «امان از دست برادرم، راستش را بخواهید مادر پیرمان را با لجبازی خودش دق مرگ کرد. نمی‌دانید چه اصراری داشت که خانه را برق کشی کند. هر چه گفتیم: کاکا، حالا یک سال است که کارخانهٔ برق به سیرجان آورده‌اند و از ده تا خانهٔ تاش برق نکشیده‌اند؛ مگر همان چراغ موشو و لامپ نفتی خودمان چه عیبی دارد که بیاییم و در دسر برای خودمان درست کنیم. به خرجش نفت که نفت. درست دو سال بعد از سالی که شما را از مکتبخانه گرفتند و به مدرسه گذاشتند، یک روز صبح دیدم کاکا آمد و برقیها همراهش؛ شروع کردند به سیم کشی. مادر خدا بیامرزم هر چه ناله و نفرین کرد و پستان روی دست گرفت که عاقت می‌کنم، مگر کاکا اعتنایی داشت. یک شعله توی سه دره کشیدند، یک شعله هم توی دالان خانه و یک شعله هم توی این زیر زمینی. همین چراغ توی زیر زمینی باعث مرگ آن پیرزن شد. از همان روزی که پسر چشم سفید مشهدی قربان کلید برق زیر زمینی را زد و بچه‌ها فهمیدند که توی زیر زمینی هیچ خبری از مار و موش و اژدهای هفت سر و از این جور چیزها نیست، بنای خیره سری را گذاشتند؛ نه گوش به حرف کسی می‌کردند، نه فرمانی می‌بردند، نه سبقشان را می‌خواندند، و از همه بدتر با چنان پررویی توی روی پیرزن و می‌ایستادند که نگویند و نپرسید. یک هفته نگذشت که مکتبخانه نظم و نظامش از هم پاشید. با این که خودم عصای پیرزن را برداشتم و زدم

لامپ توی زیرزمین را شکستم و بار دیگر زیر زمین را تاریک کردم، اما دیگر اثری نداشت. بچه ها ته و توی زیر زمین را دیده بودند، دیگر از مار و موش که سهل است از اژدها هم وحشت نداشتند. هر وقت پیرزن مرا صدا می کرد که بیا فلان بچه را ببنداز توی کت مار و موش، بچه ها دسته جمعی می زدند زیر خنده. یاد آن روزگاری به خیر که اسم کت مار و موش رنگ از صورتها می برد. خدا لعنت کند این برقیها را که بساط ما را برهم زدند. خدا لعنت کند کاکا را که مایه مرگ مادرمان شد. پیرزن تا روز آخر به مشهدی ابراهیم برقی فحش می داد، و مردم به خیالشان می رسید که دیوانه شده است. البته قدری هوش و حواسش به هم ریخته بود، به قول امروزها اختلال حواس داشت، اما معاذالله که دیوانه باشد. اصلاً و ابداً دیوانه نشده بود. شما که مردم بدحرف ولایت خودتان را می شناسید.

برخی لغات و اصطلاحات محلی در این مقاله:

گُئِپَک = کلاه، گلالک.

شده‌های پُر گُئِپَک دشتی = در جنوب ایران از دانه‌های اسفند [: دشتی] فانوس‌واره‌هایی می‌سازند و آن را با تریشه‌های پارچه یا نخهای الوان ابریشم‌ترین می‌کنند و برای رفع چشم زخم در سر در یا دالان خانه از سقف می‌آویزند.

گُتِ مار و موش = «گُت» به معنی سوراخ و لانه است، این ضرب‌المثل کرمانیهاست که: تَرُش بالا [چلو صافی، آبکش] به آفتابه می‌گوید: دوگُتو. هر سوراخی را «گُت» می‌گویند: با کوفتن میخ دیوار را گُت گُت کرد. لانه پرنده‌گان و حشرات را هم گُت می‌گویند: گُت مرغ، گُت مار. و اما گُتِ مار و موش = سوراخ تنگ و تاریکی - مثلاً دهنه زیر زمین و پستوی ظلمت زده خانه - که ظاهراً جای مار و موش و دیگر عوامل عذاب است و بچه‌های تخس را از آن می‌ترسانند.

چُغوک = گنجشک.

چارتا سری توتون = به اندازه چهار سر چیق توتون.

فاتلُو = فاطمه.

پَپِلِپَک زده = نفرینی است معادل در خاک و خون غلطیده و جوانمرگ شده.

شَفُو = دهکده‌ای در نزدیکی بندر عباس که روزگاری فاحشه‌خانه جنوب بود.

چَرخو = چرخه نخریسی.

تُنیدن = خراب شدن، فرو ریختن.

کاچیلو = انگشت کوچک دست.

مردُزما = مرد آزما، بزرگواری از مقوله زعفر جنی!

اِشکِلُو = لای انگشتان چیزی از قبیل نی یا قلم گذاشتن و فشار دادن، شکنجه‌ای که در مکتبها معمول

تُنْگُو = کوزه کوچک.

مَقْرِشَوِي قَنَد = کیسه ماندی برای نگهداری قند حبه کرده.

ماشو = مُصَغَّر ماشاء الله.

کُچْتَه سَگ = سگ توله.

اَپْچُو کردن = بر پشت نشانیدن و سواری دادن [: از پشتو].

بَگْلُو = مصغّر بَگْم.

رُوآر ورچیدن = بافتن قسمت رویی گیوه و ملکی.

عورتینه = ضعیفه، عورت، مستوره محجوبه.

چُوریک = جوجه ماکیان.

کَهْرَه = بزغاله.

چِزُورَک زدن = ناله و التماس کردن.

گُل شامی = قرص شامی و کتلت.

خُفتوک = کابوس.

زاغ سفید سوزانی = قطعه‌ای زاج سفید در آتش انداختن و از روی نقش و نگار آن اثر چشم بد را زایل

کردن.

گَنجُو = فُلک سفالین.

نقد و بررسی کتاب

مهشید امیرشاهی

کلیدر

نوشته محمود دولت آبادی

درباره کلیدر

از زمانی که خبر نشر کلیدر اثر محمود دولت آبادی به گوشم رسید اشتیاق خواندن آن را داشتم. چون به کارهای این نویسنده بسیار علاقه مندم و این دلبستگی را هم در هر فرصتی که دست داده است، کتباً و شفاهاً ابراز کرده‌ام. یادداشتی که به قلم استاد یارشاطر درباره کلیدر در شماره ۱، سال پنجم ایران نامه بچاپ رسید، به آتش این اشتیاق دامن زد و مصمم کرد که به هر تدبیر شده است کتاب را پیدا کنم. خوشبختانه دوستی آن را داشت و به من به عاریه سپرد.

محاسن کتاب را، هم جناب یارشاطر و هم سرکار خانم یآوری (در شماره ۱، سال ششم ایران نامه) به زبانی شیوا و رسا برشمرده‌اند. من دلیلی نمی‌بینم که بر آنها دوباره تأکید کنم بویژه از آن رو که نقاط قدرت و زیباییهای این اثر، به گمان من، از هیچ جهت بر کارهای گذشته دولت آبادی برتری ندارد و او انتظار این میزان لطافت در نویسندگی و چیرگی در داستان پردازی را در همه خوانندگانش بوجود آورده است. بنابراین من به ضعفهای این کتاب می‌پردازم که اشاره به آنها را برای شناساندن کار به اندازه بازگو کردن قدرتهایش لازم می‌دانم. اطمینان دارم که نویسنده اثر با وجدان و وسواسی که در کار نوشتن دارد اشارات مرا به حساب بهانه جویی نخواهد گذاشت و امیدم این است که خواننده نیز بر من طقّ نبرد که «زاهد خودبین» شده‌ام و «جز عیب»

نمی بینم. (به همه آنهايي که این سطور را می خوانند توصیه می کنم از خواندن مقالاتی که در بالا از آنها یاد شد، غافل نمانند.)

در ابتدا و بتفصیل مسائلی را مطرح می کنم که به زبان کتاب مربوط است، چون والاترین صفاتی هم که به اثر داده شده است به همین زبان مربوط می شود. هیچ فارسی دانی نمی تواند نسبت به زلالی و روانی اصطلاحات خراسانی بی اعتنا بماند، اما به کار گرفتن این کلمات و لغات به قیمت محروم کردن زبان از دیگر واژه های مترادف، در جهت غنای زبان نیست بل برعکس آن را فقیر می کند. به عنوان مثال: در هر جا که حرفی از زلف (مو، گیس، گیسو...) در میان است - و زیاد در میان است - دولت آبادی فقط از کلمه «کاکل» استفاده می کند. در هر مورد که از شیب (نشیب، سراشیب، پایین، سرازیری؛ دامنه...) سخن می رود - و فراوان می رود - واژه «فرودست» را می آورد. هر بار شخصی همراه (پا به پا، در کنار، به امتداد، همقدم، در جهت، با...) جوی آبی حرکت می کند - و همه شخصیتها این مسیر را طی می کنند - دولت آبادی لغت «درازانای» را بکار می گیرد. «بینی» از نظر دولت آبادی فقط «بال» دارد (نه پره، نه سوراخ، نه حفره، نه دالان). «انگشت» فقط «دل» (نه سر، نه ته، نه بند)، «دست» فقط «سینه» (نه کف، نه گودی، نه درون، نه بیرون). بحثی نیست که «درازانای جوی»، «بال بینی»، «دل انگشت»، «سینه دست» همه ترکیبات زیبایی است ولی درست به همین خاطر تکرار آنها از طراوت و تازگی کلام می کاهد و این نقص را بر فقری که ذکرش آمد می باید افزود.

بسیاری از تشبیهات و استعارات بدیع دیگر این کتاب هم به دلیل مکرر شدن درخششش را از دست داده است. توصیفی چون «پپچیده در شولای شب» یا «شولای باد» یک بار و دوبار ذهن را می نوازد، ولی اگر قرار شود همه افرادی که در اثر آمده اند، هر یک چند بار در این «شولا» ظاهر شوند، ناگزیر شولا نخ نما و مندرس می شود. اگر تصور کنیم که نویسنده بعضی واژه ها را برای پرهیز از به کار بردن کلمات نامأنوس تکرار کرده است، آن وقت استفاده از لغاتی چون «استقسا»، «مستسقی»، «تسخر» و... که در چندین و چند جای متن آمده است، بگلی خواننده را سرگردان می گذارد. احتمالاً گیج کننده تر از آن، کلمات «فرنگی» داخل متن است که مشکل بتوان قبول کرد به زبان خراسانی سره راه یافته است - مثل: «آرک» (فرانسه Arc، انگلیسی Arch) به معنای طاقی، آسمانه، سقف قوسی؛ یا «شما» (فرانسه Schéma، انگلیسی Schema) به معنای طرح، خلاصه، نمونه کلی؛ یا «هورا» (فرانسه Hourra،

انگلیسی (Hurrah) به معنای آفرین، دست مریزاد، بارک الله.

اشتباهات دستوری هم جای به جای در کتاب آمده است و خاطر خواننده را می آزد. غلطی که در سراسر کلیدر تکرار شده و از همه زنده تر است انطباق فعل است با فاعل بیجان. نیاز به مثال نیست، چون در هر صفحه چند نمونه اش دیده می شود. غلطهای دیگری هم هست اما خوشبختانه چون مورد قبلی مکرر نیست از قبیل جمع را دوباره جمع بستن (زوارها!) یا بای زینت را به صورت بای اضافه به کار بردن (به ایستد!)

بعضی لغات با رسم الخط نامتعارفی در روایت داستان آمده است (نه در گفتگوها و به منظور رساندن نحوه تلفظ آنها) که اگر غلط چاپی نباشد، فقط می توان بر آن نام دست درازی بر زبان را گذاشت. مثلاً سبکجائی ی، زنی یسی، شدن انسد، موهبتی ست، باوری ست و... و...

دولت آبادی «کسری» را با طاق یا بارگاه کسری اشتباه کرده است و از آن به عنوان مترادف «کوشک» استفاده می کند، به جای آن که «پستان» را جمع ببندد «سینه» را جمع می بندد، اصطلاحاتی چون «گر به سمور می نمایند»، «بچه پس انداختن»، «مار در آستین داشتن» را به معنایی جز آن که از آنها می تراود (و گاه با مفهوم عکس آن) به کار می برد. «ناممکن» را از «محال» غیر ممکن تر می داند (عین جمله این است «ناممکن اگر نباشد محال است») و بسیاری دیگر...

اما آنچه از نظر من بزرگترین نقص زبان کتاب (که قرار است خراسانی باشد) بشمار می آید، این است که همه شخصیت‌های کتاب از کرد و بلوچ گرفته تا ترک و افغان به یک روال حرف می زنند، مگر اعضاء حزب توده که لابد زبان چوبین ایدئولوژیکشان در لهجه خراسانی نمی گنجد!

به کزیها و کاستیهای دیگر کلیدر فقط اشاره ای می کنم و می گذرم، از جمله به اشتباهات تاریخی آن: لقب قوام السلطنه بجای جناب اشرف، حضرت اشرف شده است. از کلاه پهلوی در زمانی صحبت می رود که دیگر باب روز نمی تواند باشد، به ماجراهای واقعی با آشنگی و بدون در نظر گرفتن تقدم و تأخر ماجراها اشاره شده است و... و...

تعداد شخصیتها و حوادث تصنعی هم در کتاب کم نیست. مثلاً «ستار» جز لحظه اولی که وارد داستان می شود دیگر هرگز واقعی جلوه نمی کند. نه حرفهایی که می زند در حد یک پینه دوز است و نه کارهایی که می کند در خور امکاناتش. «اعضاء حوزه» همه آدمهای یک بعدی و باسمة ای هستند که حتی در بافت کلی قصه جایی ندارند. توصیف

کشتی گیری گل محمد با دلاور بیشتر یادآور فیلمهای «وسترن» است تا کتک کاریهای وطنی، و صحنه فرار از زندان هم بیشتر تقلید سینمایی به نظر می رسد تا واقعیتی قابل قبول.

چراهای بی جوابی هم این جا و آن جا بنظر می رسد. چرا در چند مورد حوادث یا افسانه های تاریخی قرون گذشته وارد داستان می شود؟ چرا آدمهایی غیر شبیه چون قدیر، شیدا، نادعلی، گل محمد، عباسجان همه دچار دوگانگی شخصیتند و از خود سؤالهایی عمیق و فلسفی و مشابه می کنند؟ چرا عشقها از عشق زیور و مارال و شیرو گرفته تا عشق نادعلی و مدیاری و بیگ محمد همه ناکام می ماند یا بد سرانجام می شود؟ چرا هر که خان است یا نان و آبی دارد رذل و شرور است؟ چرا آدمکشها و شکنجه کردنهای طاغیان همه با شکوه و قهرمانانه است؟ و چرا، حقیقهٔ چرا، نویسنده از این که ننگین ترین توطئهٔ تاریخی معاصر ایران (طرح فرقهٔ دموکرات آذربایجان به قصد جدا کردن آن استان از ایران) با شکست روبرو بوده است، ابراز تأسف می کند؟

من برای هیچ کدام از این سؤالها جوابی ندارم و اگر محمود دولت آبادی دهها جلد دیگر هم بنویسد چرای آخر من، مطمئنم، که بی جواب می ماند.

حورا یاوری

در حَضَر

نوشتهٔ مهشید امیرشاهی

شرکت کتاب، لوس آنجلس، ۱۹۸۷

۴۲۸ صفحه، بها ۱۲ دلار

هیچ چیز به آرامشی نمی ماند که از بودن در جایی که در آن به دنیا آمده ایم حس می کنیم. جایی که اشیاء پیش از آن که رنج انتخاب را بشناسیم برایمان عزیز شده اند و جایی که دنیای خارج از ما ادامهٔ وجود خود ماست.

جرج الیوت

"The Mill on the Floss"

اگر سفرنامه را بتوان شرح دیده ها و شنیده های انسانی دانست که از سرزمین خود جدا می شود، از شهرها و سرزمینهای دیگر می گذرد و همه یا بخشی از آنچه را می بیند و

می‌شود، باز می‌گوید با شکلی ادبی سر و کار خواهیم داشت که همسازی بین اجزاء از ویژگیهای آن بشمار نمی‌آید. یادداشتهایی نه الزاماً مرتبط به یکدیگر و تصویرهایی احتمالاً پراکنده و جدا از یکدیگر - تنها عنصری که ملاط این اجزاء و خط تلاقی ناهمسازیها می‌شود دنیای ذهنی مسافر است و زیر و بمها و آشوبهایی که دیده‌ها و شنیده‌های سفر در این دنیا بوجود می‌آورد. در این شکل ادبی افراد در رابطه متقابل با یکدیگر قرار نمی‌گیرند، در یکدیگر اثر نمی‌گذارند و از یکدیگر تاثیر نمی‌پذیرند. تصویرهای ذهنی مسافر راوی دگرگونیهای شخصیت‌های کتاب را - در محدوده زمانی مورد نظر - باز نمی‌گوید. شاید بتوان گفت که طرح سفرنامه در آرایش رویدادها و صحنه‌ها شکل می‌گیرد، به صورتی که دلخواه نویسنده است و منطبق با تاثیری که از آن مراد می‌کند.

در حضر را شاید بتوان با تکیه بر این تفاوت اصولی که «سفر» را از «حضر» جدا می‌کند و در پیوند بنیانی و ریشه‌ای اهل یک سرزمین با خاکی که در آن بالیده‌اند و خم کوبه‌ها و گذر فصل‌هایش را می‌شناسند تجلی می‌کند «حضرنامه» ای دانست. نویسنده، راوی افت و خیزها و تلاطمهایی شده است که در سالهای ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ پهنه ایران را در می‌نوردد. سالهایی که هر روز آن از سالی بیش است و هر لحظه آستن رگباری فرا رسنده و هر رویداد محتاج سالها بررسی و تعمق. آدمها دگرگون شده‌اند و پوست می‌اندازند و چشمان گشاده از حیرت نویسنده با ناباوری چرخش سریع پیشامدها را نظاره می‌کند. الفت او با سرزمینش که سر بسر در جوشش و التهاب است سبکی و آرامش سفر را از او دریغ می‌کند.

کتاب با اعلام غیر منتظره حکومت نظامی در بامداد روز هفدهم شهریور ماه ۱۳۵۷ آغاز می‌شود و «اهالی محترم تهران» با صدای جارچی و بوق و کرنا خبر دار می‌شوند که برای حفظ آرامش پایتخت باید در خانه بمانند و به مأموران نظم و قانون فرصت و امکان بدهند که آب رفته را به جوی بازگردانند. از همین نقطه است که تکاپوی نویسنده برای آن که بداند در دور و برش چه می‌گذرد آغاز می‌شود. اگر چه مردمی را که «در چشمپایشان بجای «حیای آشنا بیش‌رمی بیگانه جا دارد» نمی‌شناسد، «زبانشان را که در عوض سخن شیرین بار تلخ شعار گرفته است» نمی‌فهمد و «مردمی که پا به تجاوز بر می‌دارند و در سر، نقشه تهاجم دارند، دستشان چنگ است و دلشان از سنگ» از او دورند ولی در سرگردانی و حیرت از آنچه می‌بیند و می‌شنود «شبش به بیداری می‌گذرد و روزش به کابوس»، «بیمار است و در جدال» در «تکاپوست و در پرس و جو». حادثه در

سرزمینی شکل می‌گیرد که سرزمین اوست و خانه‌ای را زیر و رو می‌کند که او در آن زندگی می‌کند. می‌خواهد بداند چرا چهره شهر عوض شده است؟ چرا در نگاه آدمها از برق آشنایی خبری نیست؟ چرا لغتنامه مردم تغییر کرده است؟ چرا خلیها حرفهایی می‌زنند که اصلاً نمی‌زدند و کارهایی می‌کنند که قبلاً نمی‌کردند؟ چرا بعضیها سرشان را به در و دیوار می‌کوبند؟ چرا اسمهایی بگوش می‌خورد که بسیاری اصلاً نشینده‌اند؟ چرا معتقدات آدمها رنگ تازه‌ای گرفته است؟ چرا زندانها لانه نام‌آوران و سردمداران شده است؟ چرا عده‌ای ناگهان در مهر به سرزمین دست افشان و پایکوبانند و سر از پا نمی‌شناسند؟ و هزاران چرای دیگر که پای راوی را از یک نقطه آشوب و درگیری به نقطه دیگر، از صحنه‌ای به صحنه دیگر، از خیابانی به خیابان دیگر و از خانه‌ای به خانه دیگر می‌کشاند. آنچه در بیرون و در محدوده جغرافیایی کتاب می‌گذرد دیگری است جوشان و «شاهد» یا «راوی» را که در شکلهای ادبی از این دست معمولاً نگارنده رویدادها و تصاویر پراکنده سفر - یا حضر - است همراه با اجزای تشکیل دهنده تصاویری که در پیش رو دارد در خود ذوب می‌کند و بدین ترتیب نویسنده از نقش راوی بیطرف صحنه‌ها گامی به جلو بر می‌دارد، پرس و جو می‌کند، درگیر می‌شود، بحث می‌کند، فریاد می‌زند، به مسخره می‌گیرد و می‌خواهد که دیگران هم مثل او این صحنه‌های پراکنده را به هم پیوند بزنند و «این تکه‌های بریده بریده را کنار هم بگذارند و تصویر نهایی را که ترسناک است ببینند». آنچه می‌گذرد هنوز چهره در نقاب دارد و هیچ کس را بدرستی از آن خبری نیست. خبرشدگان معدود هم خبری را باز نمی‌گویند.

در این تلاش و تکاپوست که نویسنده - با دست باز و بطور مستقیم به تشریح تصویری واکنشهای دوستان و آشنایان می‌پردازد که از شناخت ماجرا درمانده‌اند و نظم و توالی و سنجیدگی از کردار و گفتارشان روی برتافته است. درگیری نویسنده با مشاهدات خود، خواننده را از چشم و گوش و حافظه و زبان او فراتر می‌برد و پایش را به دنیای متلاطم ذهنی او باز می‌کند و به تماشای تابلوهایی می‌خواند که قاب همه‌شان انقلاب است و رنگ غالب آنها خاکستری و سیاه. انسانها در هیاهویی دیوانه وار در قاب این تابلوها اسیر می‌مانند و چنگ و دندان به روی هم تیز می‌کنند. حاشیه انتهایی قابها را وزنی توانفرسا به طرف زمین خم می‌کند. گوری عظیم و وحشتناک دهان باز کرده است. تابلوها با دقت کشیده شده‌اند و نویسنده با ترسیم خطوط چهره کسانی که می‌شناسد و یا تلاش می‌کند که بشناسد خواننده را به نظاره ناجوانمردیها، چهره نمودنها، و نان اندوزیهای بسیاری در آدمهای کتاب می‌خواند که هر یک از زاویه‌ای خاص با حوادث

رو برو می‌شوند. از ظن خود به یارت‌تازه روی می‌آورند (ویا روی بر می‌گیرند). کتاب از صحنه‌ها و تصویرهای زنده و گیرا - با ظرفیت درخشان دراماتیک - سرشار است. این تصویرها اگرچه در حدّ عکسهای مستقلی باقی می‌مانند - با تیزهوشی و دقت در کنار هم چیده شده‌اند و چشم اندازهای پرنشیب و فرازی ارائه می‌دهند. مهارت نویسنده در آرایش صحنه‌ها و در کنار هم چیدن قابها و بازگویی حال و روز آدمها قابل توجه است. اگرچه آدمهای کتاب - بجز برخی از آنها که در گذشته و حال نامی بدر کرده و مصدر کار حساسی بوده‌اند - در پرده نامهای مستعار از شناخته شدن پرهیزی نشان می‌دهند، ولی در ذهن خواننده‌ای که در آن سالها در ایران می‌زیسته است قابل پیگیری و ردیابی هستند و این - اگرچه در آینده فهم جزئیات کتاب را با دشواری رو برو خواهد کرد و احتمالاً رنگی از آن بازپس خواهد گرفت - دست کم تا زمانی که طیف خوانندگان کتاب افراد این نسل را در بر می‌گیرد بر جذابیت و کشش کتاب می‌افزاید، و حافظه خواننده به یاری خطوطی می‌آید که نویسنده در طراحی چهره آدمهای کتاب بکار گرفته است.

زبان کتاب ساده، زنده و گاه شوخ و شنگ است. جمله‌های کوتاه و موجز کتاب با آهنگ پرشتاب آن می‌خواند و جور در می‌آید. نویسنده در بیان جزئیات صحنه‌ها و آنچه متن و بوم رویدادهای کتاب می‌شود توفیقی قابل توجه دارد. «در هر کوی و برزنی سنگرهایی از گونی و سنگ و آجر ساخته‌اند و مردهای مسلح با دستمالهایی که بر پیشانی و سر بسته‌اند در رفت و آمدند. جسد اتومبیلهای زغال شده و لاستیکهای نیم سوخته، بعضی از خیابانها را مسدود کرده است. این جا و آن جا درختها را کنده‌اند و به میان جاده‌ها انداخته‌اند. ماشینها با عربده و هیاهوی سرنشینان از کنار ما می‌گذرند. آدمها مثل ساردین در ماشینها گل هم تپیده‌اند. کله‌ها با دهانهای باز و چشمهای خیره سرخ سر ماهی مرده را می‌مانند.» درستی یا نادرستی شنیده‌ها و دیده‌های دیگران محملی می‌شود برای پرس و جو و تکاپوی نویسنده، سرک کشیدنهایش در شبهای «بی آدم و پر پژواک» حکومت نظامی و حضورش در تظاهرات و درگیریهای خیابانی و هر ورق کتاب را دفتری می‌کند در معرفت به حال کسانی که در این دیگ مذاب در تلاطمند. نویسنده‌ها، شاعرها، مترجمها، غیرمترجمها، پولدارها، کم پولها، انقلابیها، راننده‌های تاکسی، آرایشگرها، آنها که در گذشته سرشان به تشنه می‌ارزیده است و آنها که بتازگی دستی از آستین به درآورده‌اند و چهره آنها از زاویه لحن صراحتاً خصمانه و یا محبانه نویسنده در ذهن خواننده نقش می‌بندد، حال و هوای شهر، آب و هوای

شمال، موج دریا، زیبایی و زشتی خیابانها، آینه‌ای می شود برای منعکس کردن حالت‌های نویسنده به آدمهای کتاب، و بدین گونه آرایش متن صحنه‌ها از یک حالت صرفاً زیبا یا زشت ولی غیردینامیک بیرون می‌آید و در تلاش آگاهانه نویسنده در خلق و تقویت ظرفیت دراماتیک تصویرها و صحنه‌ها نقشی مؤثر بعهده می‌گیرد. بطور مثال آخرین تصویری که نویسنده در آخرین روز اقامت در تهران در راه فرودگاه از شهرارائه می‌دهد بدون دلیل از رنگ و نور تهی نمی‌شود و در ارتباط مستقیم با حالت نویسنده آشوبهای درونی او را باز می‌گوید: «شهر خواب زده و لخت است و حرکت کسانی که در راه می‌بینم کند و سنگین. مهی که بر شهر گسترده است به سیاهی شب آغشته است و برای آن که برچیده شود در انتظار برآمدن خورشید میان زمین و آسمان معلق مانده است... درختها خزان زده و جویها پر از برگ مرده است... در درّوس در حوالی چهارراه قنات برای دو جوان که اخیراً مرده‌اند حجله بسته‌اند...»

اشغال سفارت امریکا با پایان کتاب و سفر نویسنده به پاریس - که قرار است یک ماه بیشتر طول نکشد - همزمان است و «اشک بیخبر و بی‌زنهار» توشهٔ این سفر.

جلال متینی

گاهنامهٔ پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی

فهرست روزبروز وقایع سیاسی، نظامی، اقتصادی و اجتماعی ایران

از ۳ اسفند ۱۲۹۹ تا ۳۰ اسفند ۱۳۵۵

سازمان چاپ و انتشارات سهیل، پاریس ۱۳۶۵

چاپ دوم، ۵ جلد، ۲۴۶۴ صفحه

بها: ۱۲۵ دلار

این کتاب مفصل بعنوان یک کتاب مرجع دست اول بویژه برای آگاهی محققان تاریخ معاصر ایران معرفی می‌شود. کتاب در رژیم پیشین، و بمناسبت پنجاهمین سال سلطنت خاندان پهلوی، از طرف کتابخانهٔ پهلوی تدوین گردیده است. شجاع الدین شفا در پایان جلد پنجم کتاب زیر عنوان «توضیحی کوتاه دربارهٔ این مجموعه» افزوده است: «این مجموعه در پائیز سال ۱۳۵۷، در ده هزار دوره، هر دوره شامل سه مجلد هزار صفحه‌ای به قطع بزرگ چاپ و صحافی و آماده توزیع بود که در نخستین روزهای پس از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷... همهٔ آنها را... یکجا در آتش سوختند... و بدین ترتیب بود که از ده هزار

دوره تنها یک دوره تصادفاً خود من بمنظور مراجعه و استناد در سفری به خارج از کشور همراه برده بودم باقی ماند. این همان دوره است که چاپ حاضر با صرف هزینه‌ای سنگین برپایه آن انجام گرفته است...» کتاب مورد بحث حاصل کار دو ساله گروهی است که «با بررسی مستمر در آرشیوهای مختلف خبری و بایگانیهای سازمانهای دولتی و مطبوعات پنجاه ساله ایرانی و خارجی و کتابها و اسناد موجود در داخل کشور و آرشیوها و کتابخانه‌های مختلف در آسیا و اروپا و امریکا فراهم آمده است...» کتابی که در چاپ اول در سه جلد به قطع بزرگ چاپ شده بود، اینک در چاپ دوم در قطع کوچک و ۵ جلد در پاریس بصورت افست منتشر گردیده است.

مطالب گاهنامه بطور کلی در سه بخش اساسی و بدین ترتیب ذکر گردیده است: بخش اول، جلد اول: از کودتا تا سلطنت (صفحه ۱ تا ۴۴ از سال ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۴)؛ بخش دوم، جلد اول: دوران سلطنت رضا شاه پهلوی (صفحه ۴۵ تا ۱۸۰ از سال ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰)؛ بخش سوم، جلد اول و تمامی مجلدات دوم و سوم و چهارم و پنجم: دوران سلطنت محمد رضا شاه پهلوی تا زمان تألیف گاهنامه (صفحه ۱۸۱ تا ۲۴۶ از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۵).

در باره نوع وقایع مذکور در گاهنامه، «ناشر» در مقدمه یک صفحه‌ای خود بر جلد اول گاهنامه (چاپ دوم) تصریح کرده است که «در نقل مطالب این فهرست از ذکر وقایعی که بطور منظم تکرار شده‌اند، از قبیل شرفیابیهای عادی مقامات مختلف کشور، معرفی سفرای خارجی و تقدیم استوزانها (جز در مواردی که جنبه خاص داشته است)، معرفی معاونان وزارتخانه‌ها، سفراء، استانداران و نظایر آنها، رژه‌ها و سایر مراسم جاری و هر ساله و دیگر موارد مشابه خودداری و فقط فهرست حوادث و وقایعی نقل شده که دارای اهمیت خاص بوده است.» پس مراجعه کنندگان به گاهنامه نباید انتظار داشته باشند که همه اخبار ایران، و از جمله اخبار شهرستانها مذکور در روزنامه‌های داخلی در این کتاب نقل شده باشد. بعلاوه از ابتدا باید پذیرفت که بیقین سلیقه و پسند حکومت وقت در چگونگی ذکر برخی از وقایع و یا حذف بعضی از آنها از نظر دور داشته نشده است، همچنان که همه حوادث آن چنان که در نوشته‌های مخالفان رژیم پیشین آمده است در گاهنامه مذکور نیست و یا اگر هم اصل خبر ذکر شده باشد، بر طبق دلخواه مخالفان مورد تفسیر قرار نگرفته است. ولی حقیقت آن است که گاهنامه با وجود این گونه کاستیها برای کسانی که به تحقیق درباره تاریخ پنجاه سال دوران پهلوی می پردازند، مأخذی مهم و قابل توجه است. چه اگر در هر صفحه این کتاب فقط هشت خبر چاپ شده باشد،

در حدود بیست هزار خبر در آن بچاپ رسیده است، از خبرهای یکی دو سطری تا بندرت خبرهای یک صفحه‌ای دربارهٔ وقایع مهم این دوران. پژوهندگان با مراجعه به گاهنامه می‌توانند دربارهٔ حوادث و وقایع مورد علاقهٔ خود لااقل سرنخی بدست بیاورند و سپس برای شرح و تفصیل آنها به مطبوعات داخلی و خارجی و یا کتابها و اسناد دیگر مراجعه نمایند تا از روایت‌های دیگر آن خبر نیز مطلع گردند. از جمله محاسن کتاب آن است که در آن اخباری آمده است که احتمالاً امروز از اذهان بسیاری از افراد کهنسال نیز زودوده شده است و در کمتر مأخذی می‌توان به آنها دست یافت.

اصل در گاهنامه آن است که پیش از ذکر هر خبر، تاریخ وقوع آن با قید روز و ماه، به سال خورشیدی و مسیحی ذکر گردیده است، و براین اساس جلد اول آغاز می‌شود با خبر کودتای سوم حوت (سوم اسفند) ۱۲۹۹ رضاخان میرپنج و اولین اعلامیهٔ وی با عبارت «حکم می‌کنم...» (ص ۱) و پایان می‌پذیرد با سه خبر در ۲۶ اسفند ۱۳۵۵: گشایش باشگاه کارمندان وزارت امور خارجه در نیاوران، سخنان شاه در قردادانی از ملت ایران بمناسبت برگزاری آیین بزرگداشت پنجاهمین سال شاهنشاهی پهلوی و بازدید والا حضرت ولیعهد و شاهدخت فرحناز پهلوی از نمایشگاه تحولات حمل و نقل هوایی.» (ص ۲۴۶۳ - ۲۴۶۴)

برای این که خوانندگان از نوع خبرها و کیفیت ضبط آنها در گاهنامه آگاه گردند ذیلاً به نقل برخی از آنها می‌پردازد:

۵ اردیبهشت ۱۳۰۰: «از طرف رضا خان سردار سپه فرمانده کل قوا و وزیر جنگ برای اصلاح وضع مالی قشون، در مورد رفع مشکلات حاصله از قروض خارجی که در زمان سلطنت ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه و احمد شاه دریافت شده بود دستور بررسی صادر شد. قروض خارجی که برای مسافرت‌های این سه پادشاه گرفته شده بود به این شرح بود: از دولت روسیهٔ تزاری ۲۲,۵۰۰,۰۰۰ منات طلا، از دولت روسیهٔ تزاری ۱۰,۰۰۰,۰۰۰ منات طلا، از دولت انگلستان ۱,۱۱۱,۱۰۰ لیرهٔ انگلیسی، از دولت انگلستان ۱,۲۵۰,۰۰۰ لیرهٔ انگلیسی، از دولت انگلستان ۲۰۰,۰۰۰ لیرهٔ انگلیسی، از دولت انگلستان ۲۰۰,۰۰۰ لیرهٔ انگلیسی، از دولت انگلستان ۱۰۰,۰۰۰ لیرهٔ انگلیسی، از دولت هندوستان ۳۱۴,۲۸۱ لیرهٔ انگلیسی، از انگلستان و هند ۱۴۰,۰۰۰ لیرهٔ انگلیسی.» (ص ۴-۳)

۱۴ دی ۱۳۰۰: «به دستور سردار سپه و فرمانده کل قوا، اسامی خارجی از تشکیلات نظامی حذف شد و لغات فارسی جایگزین کلمات خارجی مانند بریگاد و باتالیون و دیویزیون گردید...» (ص ۱۱-۱۰)

۸ اسفند ۱۳۰۰: «رسماً اعلام شد که ایران در سال گذشتهٔ مسیحی (سال ۱۹۲۱)

۱۶، ۶۷۳، ۰۰۰ بشکه نفت خام تولید کرده است» و درآمد ایران «در سال ۱۹۲۱، ششصد هزار لیره انگلیسی بوده است.» (ص ۱۵)

۲۵ مهر ۱۳۰۱: «وزارت معارف اعلام کرد که شمارهٔ محصلین مدارس عالی مملکت که در سال تحصیلی گذشته و امسال مشغول تحصیلند ۹۱ نفر است.» (ص ۲۲)

۲۳ آبان ۱۳۰۳: «سفارت انگلستان در تهران یادداشت اعتراض آمیزی به دولت ایران تسلیم کرد و طی آن متذکر شد که حملهٔ قشون ایران به قوای شیخ خزعل [در خوزستان] مغایر منافع انگلستان است، و با توجه به این که در نوامبر سال ۱۹۱۴ دولت انگلستان تعهد کرده است که از جان و مال شیخ خزعل و اتباع او حمایت کند...» (ص ۳۵-۳۶)

۱۱ دی ۱۳۰۳: «مجلس شورای ملی بودجهٔ کل مملکت را در سال جاری به مبلغ ۴۰۰، ۶۸۶، ۲۳ تومان مورد تصویب قرار داد.» (ص ۳۷)

۱۵ اسفند ۱۳۰۳: «بر اساس آمار منتشره در سراسر کشور ۹۰۵ طبیب و کمک طبیب بخدمت اشتغال دارند که ۲۵۳ نفر آنها اطباء خارجی و دارای دیپلم دکترا، و بقیه دارای اجازه نامه‌هایی هستند که هنگام تصویب قانون طبابت برای آنان صادر شده است.» (ص ۳۸)

۲۲ شهریور ۱۳۰۵: «ملک الشعراء بهار نمایندهٔ مجلس شورای ملی به حضور اعلیحضرت رضاشاه شرفیاب شد و گزارش مذاکرات خود را با مستوفی الممالک که بار دیگر تصمیم به کناره‌گیری گرفته بود بعرض رسانید.» (ص ۵۰)

۲۳ بهمن ۱۳۰۶: «طبق رأی محکمهٔ نظامی، صاحبمنصبان ذیل به جرم سوء قصد به جان شخص اول مملکت و خیانت به وطن به مجازاتهای زیر محکوم شدند: سرهنگ مخلوع محمود پولادین محکوم به اعدام، یاور مخلوع احمد همایون پانزده سال حبس، نایب سرهنگ مخلوع نصرالله کلهر هفت سال حبس، یاور مخلوع روح الله مشکین قلم پنج سال حبس.» (ص ۶۳-۶۴)

۲۰ مرداد ۱۳۰۸: «دولت شاهنشاهی ایران دولت جدید التاسیس عراق را که از تجزیهٔ امپراطوری عثمانی بوجود آمده برسمیت شناخت.» (ص ۷۹)

۸ اسفند ۱۳۰۸: «احمد شاه قاجار پادشاه مخلوع ایران در بیمارستان امریکایی پاریس به مرض ورم کلیه درگذشت.» (ص ۸۲)

۲۲ اردیبهشت ۱۳۰۹: «دولت ایران با پرداخت دو بیست هزار لیرهٔ انگلیسی امتیاز چاپ اسکناس را که متعلق به بانک شاهنشاهی بود بازخرید کرد و چاپ اسکناس منحصرأ به بانک ملی ایران سپرده شد.» (ص ۸۵)

۳ تیر ۱۳۰۹: «مبلغ ده هزار تومان از محل صرفه جویی بودجهٔ سالهای ۱۳۰۸ و ۱۳۰۹ مجلس شورای ملی برای تکمیل ساختمان آرامگاه فردوسی شاعر حماسه سرای ایران اختصاص یافت.» (ص ۸۵)

۱۵ فروردین ۱۳۱۱: «اولین دانشکدهٔ علوم دینی ایران آغاز بکار کرد.» (ص ۱۰۰)

۲۶ آبان ۱۳۲۴: «...نیروی شوروی از پیشرفت ستون نظامی کردستان بطرف مهاباد جلوگیری

- بعمل آورد و متجاسران با پشتیبانی افراد شوروی شهر میانه را تصرف کردند.» (ص ۳۵۱)
- ۲۷ تیر ۱۳۲۵: «سید ابوالقاسم کاشانی که عازم زیارت مشهد بود به دستور رئیس دولت بین راه شاهرود و سبزوار بازداشت گردید.» (ص ۳۸۵)
- ۲۷ آذر ۱۳۲۵: «۲۶ نفر از افسران متهم ارتش که طی یک سال گذشته به دموکراتها ملحق شده بودند بوسیله ستون اعزامی دستگیر و زندانی شدند. پیش از ورود نیروهای نظامی به شهر رضائیه، اهالی آن شهر که مصائب زیادی را از دموکراتها تحمل کرده بودند، سی نفر از دموکراتها را دستگیر و تیرباران کردند.» (ص ۴۰۷)
- ۲۳ مهر ۱۳۲۹: «محمود نامجو قهرمان خروس وزن ایران در مسابقات وزنه برداری جهانی پاریس با رکورد ۳۱۰ کیلوگرم قهرمان اول جهان گردید.» (ص ۵۲۸)
- ۸ آبان ۱۳۳۰: «عده‌ای از دانشجویان و افراد مشکوک، اعضای شورای عالی دانشگاه را در دانشسرای عالی در اتاق شورا توقیف کردند و سیم تلفن اتاق را قطع نمودند تا آنان را مجبور به تصویب تقاضاهای خود نمایند. اعضای شورای دانشگاه به علت اقدامات جسارت آمیز عده‌ای از دانشجویان، استعفای خود را بطور جمعی به علی اکبر سیاسی رئیس دانشگاه تهران تسلیم کردند و با این امر دانشگاه به حال تعطیل درآمد.» (ص ۵۶۵)
- ۲۶ تیر ۱۳۳۱: «بدنال استعفای مصدق جلسه خصوصی مجلس شورای ملی با حضور ۴۲ نفر از نمایندگان تشکیل شد و مجلس با اکثریت ۴۰ رای به نخست وزیری احمد قوام ابراز تمایل کردند.» (ص ۵۸۹)
- ۲۷ تیر ۱۳۳۱: «فرمان نخست وزیری احمد قوام از جانب شاهنشاه توشیح شد. قوام نخست وزیر با صدور اعلامیه‌ای برنامه دولت خود را درباره نفت، اوضاع اقتصادی، امنیت عمومی و تفکیک سیاست از مذهب تشریح کرد.»
- «طرفداران مصدق بازار تهران را تعطیل کردند و تظاهراتی به نفع وی و علیه دولت قوام در خیابانهای تهران براه انداختند.» (ص ۵۸۹)
- ۲۸ تیر ۱۳۳۱: «نمایندگان مخالف دولت قوام طی صدور اعلامیه‌ای از مردم خواستند که روز ۳۰ تیر تعطیل عمومی شود.» (ص ۵۸۹)
- ۳۰ تیر ۱۳۳۱: «احمد قوام بر اثر فشار افکار عمومی استعفای خود را از نخست وزیری به پیشگاه شاهنشاه تقدیم داشت و مورد قبول معظم له قرار گرفت.» (ص ۵۹۰)
- ۳۱ تیر ۱۳۳۱: «مجلس شورای ملی با اکثریت ۶۱ رای به نخست وزیری مصدق ابراز تمایل کرد. به فرمان شاهنشاه، مصدق بار دیگر مأمور تشکیل کابینه شد.» (ص ۵۹۰)
- ۱۲ مرداد ۱۳۳۱: «مجلس شورای ملی لایحه اعطای اختیارات شش ماهه به مصدق نخست وزیر، و طرح ضبط اموال احمد قوام را تصویب کرد.» (ص ۵۹۱)
- ۲۶ مرداد ۱۳۳۲: «... اخلا لگران حزب توده در تهران مجسمه‌های اعلیحضرت رضاشاه کبیر را در میدان بهارستان و میدان سپه پایین آوردند...» (ص ۶۲۸)

۱۳ اسفند ۱۳۵۳: «شاهنشاه آریامهر، صدام حسین معاون رئیس جمهوری عراق را در محل اقامتگاه رئیس جمهوری الجزایر به حضور پذیرفتند. این شرفیابی به دعوت هواری بومدین صورت گرفت.» (ص ۲۳۲۳)

۱۴ اسفند ۱۳۵۳: «شاهنشاه آریامهر در ضیافت حضرت هواری بومدین رئیس جمهوری الجزایر شرکت فرمودند. در این ضیافت صدام حسین معاون رئیس جمهوری عراق برای سومین بار به پیشگاه معظم له باریافت و در حضور رئیس جمهوری الجزایر دربارهٔ مناسبات ایران و عراق با شاهنشاه به مذاکره پرداخت.» (ص ۲۳۲۴).

۱۹ اسفند ۱۳۵۳: «توافق چهار ماده‌ای شاهنشاه آریامهر و صدام حسین معاون رئیس جمهوری عراق که در اعلامیهٔ مشترک ایران و عراق در الجزایر انتشار یافت به تصویب شورای فرماندهی انقلاب عراق رسید.» (ص ۲۳۲۵)

۲۵ اسفند ۱۳۵۳: «بدنبال اعلام توافق ایران و عراق برای رفع اختلافهای دو کشور، پادشاهان، رؤسای جمهور و رهبران کشورهای اسلامی پیامهای تبریکی به شاهنشاه آریامهر مخابره کردند.» (ص ۲۳۳۷)

در پایان لازم است به برخی از نقائص فنی گاهنامه نیز اشاره شود. گاهنامه فاقد هرگونه فهرستی است، در حالی که بنظر می‌رسد لااقل فهرست نام اشخاص برای چنین کتابی ضروری است. دیگر آن که منابع و مآخذ گاهنامه حتی بطور کلی در آغاز کتاب ذکر نگردیده است. شاید عدم ذکر فهرستها را بتوان این چنین توجیه کرد که اگر قرار بود تنها فهرست نام اشخاص بر کتاب افزوده شود صفحات بسیاری به این ۲۴۶۴ صفحه افزوده می‌شد که شاید عذری پذیرفتنی باشد، ولی عدم ذکر مآخذ گاهنامه در آغاز یا پایان آن، از این مقوله نیست. با توجه به آنچه گفته شد تنها راه دسترسی به هر واقعه در گاهنامه آن است که تاریخ دقیق یا تقریبی آن را بدانیم.

کتابها و مجله‌هایی که به «ایران نامه» اهداء گردیده است:

□ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، بکوشش ایرج افشار، با همکاری کریم اصفهانیان، در سه جلد و ۱۸۵۶ صفحه، مشتمل بر ۸۸ مقاله. مجموعهٔ انتشارات ادبی و تاریخی موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، تهران، چاپ سالهای ۱۳۶۴ تا ۱۳۶۶.

□ دکتر محمود افشار یزدی، پنج وقفنامه، مربوط به موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، مجموعهٔ انتشارات ادبی و تاریخی موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، تهران ۱۳۶۳، ۹۹ صفحه.

- کتاب توس، مجموعه مقالات (۳۲ مقاله)، تهران، انتشارات توس، سال ۱۳۶۳ (یادداشت ناشر: محسن باقرزاده، تاریخ تابستان ۱۳۶۶)، بها ۱۳۰۰ ریال.
- ابوالقاسم قربانی، فارسی نامه احوال و آثار کمال الدین فارسی ریاضیدان و نورشناس ایرانی، نشر هما، تهران ۱۳۶۳، ۱۵۵ صفحه، بها ۵۰ تومان.
- فریده رازی، فرهنگ عربی در فارسی معاصر، نشر مرکز، تهران ۱۳۶۶، ۲۵۶ صفحه.
- دکتر هوشنگ طالع، تجاوز و دفاع. ریشه‌ها و بی‌آمدهای تجاوز نظامی عراق به ایران، انتشارات آرمانخواه، ۱۶۲ صفحه، پاریس ۱۳۶۴، بها ۷ مارک آلمان.
- میرزا بدیع دیوان، مجمع الارقام، (چاپ نسخه عکسی) مقدمه، ترجمه، تزیینات، فهرست‌ها، باهتمام ا.ب. و یلداناوه، آکادمی علوم اتحاد شوروی، شعبه تاریخ، آکادمی علوم جمهوریت ازبکستان، انستیتوی خاورشناسی، اداره انتشارات دانش، شعبه ادبیات خاور، مسکو ۱۹۸۱، متن فارسی ۱۹۸ صفحه.
- دکتر منوچهر کمالی طه، ایران گیت، آغاز، انجام، فرجام، ۳۰ شهریور ۱۳۶۶ (۲۱ سپتامبر ۱۹۸۷)، ۷۵ صفحه، چاپ کالیفرنیا.
- ش. خورشیدی، فریافت قطعی از راه حل ایران، نوامبر ۱۹۸۷، ۳۳۲ صفحه، بی نام ناشر و محل انتشار و بها.
- نیما یوشیج، آهو و پرنده‌ها (همراه با ترجمه انگلیسی با عنوان *When the Elephants Came* از Mariam Evans) با تصاویر رنگی و جلد مقوایی، از انتشارات Mage Publishers, Inc.، واشنگتن دی.سی.
- اسکار وایلد، دوست فداکار، همراه با متن انگلیسی، و تصاویر سیاه و سفید، از انتشارات Mage Publishers, Inc.، واشنگتن دی.سی.
- افسانه‌های کلیله و دمنه، همراه با تصاویر، گردآورنده دکتر علیرضا امیر معز، چاپ دوم مهر ۱۳۶۶، شرکت انتشارات و تبلیغات نگارش، کالیفرنیا، بها ۴ دلار.
- م. ج. نوید، سیمرخ کوه دور، دفتر شعر ۱۳۶۶، چاپ آلمان غربی، ۶۵ صفحه.
- هرمز فتاحی، سوزها و رازها، مجموعه شعر، مشتمل بر دو کتاب، ۳۷۲ صفحه.
- آوند، نشریه انجمن هنرمندان و نویسندگان ایرانی در بریتانیا، دبیر مسؤول: اسماعیل خوبی، سردبیر: اسماعیل نوری علاء، سال ۱، شماره ۱، بهمن ۱۳۶۶، ۵۰ صفحه، بهای اشتراک: سه شماره ۴/۵ پاوند، شش شماره ۹ پاوند انگلیسی.
- کتاب جمعه‌ها، شماره ۱۱، پائیز ۱۳۶۶، ۲۲۲ صفحه، آلمان غربی، بهای اشتراک در اروپا ۲۴ مارک آلمان، در آمریکا ۳۰ دلار امریکایی.

- اندیشه آزاد، شماره های ۷ و ۸، بهار ۱۳۶۷، ۲۲۲ صفحه، چاپ سوئد، بهای اشتراک در سوئد ۸۰ کرون، سایر کشورها ۱۰۰ کرون.
- نامه کانون ایران، برای پاسداری از فرهنگ و هنر ایران، ویژه نامه بهاری، شماره ۲۱، اردیبهشت ۱۳۶۷، ۵۲ صفحه، ناشر کانون ایران، لندن.
- پیک پارسی، ماهنامه فرهنگی ایرانیان، سال ۱، شماره ۹، آذر ۱۳۶۶، ۴۶ صفحه، بهای اشتراک ۱۲ شماره ۲۵ دلار، چاپ کلمبوس، اهایو، امریکا.
- پیک آگهی و هنر، سال ۲ شماره ۲۲، فوریه ۱۹۸۸، ۴۴ صفحه، چاپ تکزاس، بهای اشتراک شش ماه ۳/۵ دلار، یک سال ۶ دلار.

□ F. Vahman and G.S. Asatrian, *West Iranian Dialect Materials*, from the collection of D.L. Lorimer, Vol. 1, Materials on the Ethnography of the Baxtiaris, Introduction, Texts, Translation, Glossary and Notes, Institute of Oriental Philology, University of Copenhagen, 1987, pp 160.

□ Riccardo Zipoli, *Encoding and decoding Neopersian Poetry*, published by the Cultural Institute of the Islamic Republic of Iran in Italy-Roma, 1988, pp. 182

□ Ali R. Amir-Moez, *Mullah Nasr-ed-din*

□ Ali R. Amir-Moez, *Magic Squares, the legend and Construction*, pp.7.

□ Ali R. Amir-Moez, *String Figures. A Symbolic Approach*, 1987, pp. 32.

□ Ali R. Amir-Moez, *The Old Time Good and Bad*, pp. 152.

□ Ali R. Amir-Moez, *Risks and Reveries*.

نامه‌ها و اظهارنظرها

شیوه‌های نقد ادبی

اخیراً دوست فاضل ما استاد دکتر غلامحسین یوسفی که خداوند حافظش باد، کتاب جالبی بنام شیوه‌های نقد ادبی منتشر ساخته و نسخه‌ای از آن را برای بنده فرستاده‌اند و آن ترجمه‌ای است از کتاب *Critical Approaches to Literature* تألیف David Daiches از ادبای معروف و سرشناس در دانشگاه‌های انگلستان و آمریکا. این ترجمه را آقای دکتر یوسفی با همکاری مرحوم صدقیانی آغاز کرد ولی بعلت فوت همکار خود ناچار شد آن را بتنهایی تکمیل کند و مقدمه‌ای فاضلانه در خردادماه ۱۳۶۵ بر آن بیفزاید و کتاب را [در ۶۳۷ صفحه] در پائیز سال ۱۳۶۶ در «انتشارات محمد علی علمی» بطبع رساند. شما خودتان از مراتب دقت و باریکی اندیشی و سخت‌گیری و استقصای آقای دکتر یوسفی در کار تحقیق و تحریر اطلاع دارید. ایشان علاوه بر اینها حلاوت ذوق را هم بر آثار زیبای خود می‌افزایند و اثرهایشان بحمدالله یکی بهتر از دیگری از کار در می‌آید. جای این کتاب مشروح و پر مطلب و استادانه در باره نقد

ادبی در ادبیات فارسی کاملاً خالی بود که خوشبختانه به همت و به حسن انتخاب آقای دکتر یوسفی با نثری شیوا و رسا پی‌امدی درآمده و به بهترین و پاکیزه‌ترین صورتی انتشار یافته است.

درست است که این کتاب را مؤلفی خارجی تألیف کرده و چنان که خود آقای دکتر یوسفی در مقدمه ترجمه آن اشاره کرده‌اند، در تحقیقات عمیق و بسیار دقیق خود به آثار ادبی مغرب زمین توجه داشته است، اما اولاً در علوم ادبی نیز مانند علوم انسانی دیگر اصولی وجود دارد که در همهٔ زبانها و ادبیات آنها حکم قانونی واحد دارد و طبعاً در علم النقد هم که مادر همه دانشهای ادبی است در همه جا به یک سان جاری و ساری است، و ثانیاً این گونه کتابهای اساسی و آموزنده هرگاه به دست مترجمان و ناقلان فاضل و آگاه مثل آقای دکتر یوسفی ترجمه شوند بمنزلهٔ آموزشگاهها و مکاتبی هستند که طالبان علوم ادبی پارسی در آنها آموزشهای نوین بینند و به برکت آنها با شیوه‌های علمی تحقیق در ادب آشنا گردند و از اکتفا به روشها و شیوه‌های ابتدایی نقد ادبی که قرن‌ها داشتیم و داریم باز ایستند.

از اصلاح یا بازنمودن خطای کسانی که «عبید را خالق این داستانهای انتقادی دانسته و او را نویسنده‌ای مبتکر خوانده‌اند». مسلماً انتخاب چنین هدفی برای تحقیق اشکالی ندارد ولی گرفتاری این جاست که آنچه را که نویسنده در اثبات خطای مذکور از دیگران نقل می‌کند نه فقط ارتکاب چنین خطایی را ثابت نمی‌کند بلکه بعکس حاکی از اشاره دیگر نویسندگان به منابع حکایات عبید است و جالبتر از همه در این مورد تصریح نقل شده از مقدمه دلگشای خود عبید است و کلام کریستن سن در دنباله آن (ص ۲۲۹) که لطایف مزبور از خود عبید نیست، بلکه از منابع دیگر گرفته شده است.

به نظر این حقیر، نویسنده محترم ما، ابتکار در «ساختن» داستان را با ابتکار در «بکار بردن» و یا «استفاده» از آن یکی گرفته‌اند و بعبارت کمی قتی‌تر به این اصل علمی معروف (اصل emergence) توجه ندارند که می‌گوید «ترکیبه‌ها یا مجموعه‌ها به خصائصی متصف می‌شوند که در هیچ یک از اجزاء تشکیل دهنده آنان نیست». و با همین اصل است که می‌توان مثلاً آیه «یا ارض ابلعی ماء ک و یا سماء اقلعی» را معجز دانست و چهار نقطه پهلوی هم را «مربع» و ترکیبه اکسیژن و هیدروژن را «مایعی عطش زا» بدون این که هیچ یک از اکسیژن و هیدروژن «مایعی» یا «عطش زا» باشد و نقطه‌ای «مربع» و واحدی از کلمات «ارض» و «سماء» و «ماء» و «بلع» و «قلع»، معجز و سحر آفرین (که آن من البیان لسحراً). به عبارت روشن‌تر وقتی که می‌گوییم فلان بیت «فصیح» و «بلیغ» و «معجز» و «ساخته حافظ» است این لزوماً به آن معنی نیست که کلمات تشکیل دهنده بیت هم «فصیح» و... «ساخته

ذبیح الله صفا
لوبک، آلمان غربی
۲ خرداد ۱۳۶۷»

درباره «ملاحظاتی درباره لطائف عبید زاکانی در رساله دلگشا»

.....»

ریشه یابی لطائف عبید زاکانی درج ۶، شماره ۲ (زمستان ۱۳۶۶) ص ۲۲۸-۲۴۷ ایران‌نامه، حکایت دارد از آشنایی درخور تمجید نویسنده بر، بقول خودشان، «متون مقدمه عرب» مخصوصاً با توجه به این که در این مقاله برای این که «مثنوی هفتاد من کاغذ نشود»، فقط «مثنوی از خروار» را نموده‌اند. ولی آنچه این خواننده بی بضاعت را سردرگم کرد، این بود که ایشان در مجموع چه می‌خواهند بگویند و صغری و کبری‌شان چگونه به هم بافته شده است.

نیازی به گفتن ندارد که کاوش در پیدایش یا شأن نزول و تطور قصه‌ها و اساطیر و ضرب المثلهای کاری است تخصصی و بسیار مفید و پرسابقه و اگر بتوان شاهکار رابرت مرتن (R. Merton) یعنی *On the Sholders of Giants* را نمونه‌ای بسیار کوچک از این نوع کار در زبان انگلیسی معاصر دانست، کار استاد فقید بدیع الزمان فروزانفر در داستانهای مثنوی نمونه بارز آن است در زبان خود ما، و بحق چه بجا و برآورنده بود که نویسنده فاضل ما نیز چنین کاری را برای لطائف عبید می‌کردند. منتهی فقط با همین هدف، یعنی نمودن منشأ و تاریخچه آنها و بس. ولی متأسفانه ایشان چنین نکرده و برای کار خود دو انگیزه (یکی اصلی و دیگری تبعی) ذکر کرده و با دست مبارک خود، خود را (و ما را) به «تهلکه» انداخته‌اند. هدف اصلی عبارت است

لطائف عبید زاکانی در کتابهایی که پیش از او به زبان عربی نوشته‌اند آمده و نقل شده‌اند و ۳- در نتیجه اولاً اینها همه از مواریت «ادب عرب» اند و عبید در آنها ابتکاری نداشته و اگر هم چیزی داشته آن فقط «استعداد شگرف» او در «باز آفرینی و حلاوت نقل از زبان عامیانه» بوده است (که این بیمقدار، مانند رمضان فلک‌زده در «فارسی شکر است» (کتاب یکی بود یکی نبود، اثر جمال‌زاده)، چیزی «از این کلمات نفهمیدم»، ثانیاً آنان که او را مبتکر و ابداعگر خوانده‌اند یا تحت تأثیر «ملاحظات نژادی» و دیگر «عقاید نادرست» از جمله «ایراندوستی و ایران‌پرستی دروغین و مضحک» بوده‌اند و یا بی‌غرض و مرض حقی را منکر شده‌اند. وثالثاً ادب فارسی عمیقاً تحت تأثیر ادب عرب بوده است.

مجموعه این صغری و کبری و نتایج، البته عرصه‌ای است نه جولانگه همچومنی و اگر مرا رخصت باشد فقط این نکته را یادآور می‌شوم که این بیماری عدم توجه به «اثر بسیار عمیق ادب عرب بر ادب فارسی» پدیده‌ای نیست که «اخیراً» بوجود آمده باشد و حتی بسیاری غیر از عجمیان مبتلا به «ایران‌پرستی مضحک» به آن و یا به مظاهری از آن دچار بوده‌اند و حتی از اینان نه ابن خلدون اندلسی اولین قربانی بود و نه ادوارد براون انگلیسی آخرین مبتلا. خداوند همه را از همه بیماریها برهاناد. آمین.

۱. نظامی

کالیفرنیا، ۱۸ مه ۱۹۸۸»

درباره «راه دراز استانبول»

«.....»

آقای دکتر حشمت مؤید که قاعده فرد پر مشغله‌ای هستند، لابد جنبه عبرت انگیزی

حافظ» اند. و قطعاً از این مقوله هم هست «ابتکار» عبید در مثلاً رساله دلگشا و «هنر» سعدی در گلستان و «اعجاز» مولانا در مثنوی. در هر سه این موارد هر چند دانستن و نمودن این که کدام قصه و داستان از که و کجاست در ذات خود ارزنده است ولی به هر حال ارزش این بزرگان در ساختن و خلق این قصه‌ها و نکته‌ها نیست، بلکه در ابتکار و قدرت آنان است، به ترتیب، در بازگویی دردها و مفاصل اجتماعی و تفسیر «آسایش دو گیتی» و گفتن «راز دلبران» در قالب این لطائف و حکایات که به قول مولانا «حدیث دیگران» اند.

گیجی آمیخته با تأسف خواننده که چرا این همه دانستیهای مفید این گونه عرضه شده‌اند، در اواخر مقاله (ص ۲۳۹) پاسخی نیمه روشن می‌یابد: هر چند هدف اصلی نویسنده، اثبات خطای مؤلفان است در نسبت دادن ابتکار به عبید، ولی خود این هدف نیز هدفی دارد (که باید بصورت تبعی از هدف اصلی مستفاد شود) و آن عبارت است از «نشان دادن اثر بسیار عمیق ادب عرب... بر ادب فارسی که اخیراً گویا به ملاحظات نژادی و دیگر عقاید نادرستی که معمولاً زیر نقاب ایراندوستی و ایران‌پرستی دروغین و مضحکی مخفی می‌شود به آن توجهی نمی‌شود.» و به این صورت، صغری و کبری و یا چارچوبه مقاله کامل می‌شود: ۱- «هر چه به زبان عربی نوشته شده باشد از «ادب عرب» است.» (اگر چه نویسنده این قتیبه باشد که حتی المنجد نتوانسته است «خراسانی الاصل» بودنش را در ترجمه سه سطریش نادیده بگیرد، و یا راغب اصفهانی و اگر چه قهرمان داستان کسی به نام الرستمی باشد و یا حتی ابونواس اهوازی و یا پسر خالد برمکی و...)؛ ۲- بیشتر

«ممد» را بریاید. این عده به خود اجازه می دادند که با همان «طرز فکر و ظرافت و ادبی» که نمونه هایش در کتاب راه دراز استانبول آمده، راجع به همه مسائل و معارف بشری اظهار نظر نمایند؛ با سبکی غالباً وارونه. یعنی خوبها را بگویند بد و بدها را بگویند خوب. نفی کردن، البته همواره آسانتر از یاد گرفتن بوده است. این عارضه «ضد فرهنگ» که آشنای فقید ما، مرحوم جلال آل احمد در ترویج آن نقش نمایانی داشت، خواه ناخواه جریان دیگری به دنبال خود کشید، و آن کیش «زشت پرستی» بود. یعنی کار به جایی بکشد که زیبایی و هنجار که هزاران سال بر تمدن بشری حکومت کرده است، جای خود را، نه به یک تحول مطلوب، بلکه تخریب بدهد. یک اصل که همواره در زندگی بشر یا برجا خواهد ماند آن است که در هیچ زمینه «اثر مهم» بوجود نیاید، مگر بر اثر کار، تلاش و دقت؛ زیرا طبیعت در ارزیابی داشتن پاداش بسیار خسیس است.

آیا آقای «ممد» و هم سخن نکته سنجش دوره لغتنامه دهخدا را دیده اند که در سی و چهار جلد قطور است؟ آیا می دانند که میلیونها ساعت وقت و کار و نور چشم و خم شدن روی کتاب، صرف تدوین آن شده است، (صرف نظر از نقیصه هایش)، و چند نسل بر سر آن کار کرده اند؟ ارزش کیفی به کنار، از جهت صرف حجم، مقایسه یک چنین مجموعه ای با یک جزوه شصت هفتاد صفحه ای آیا می تواند در محفظه یک منطق غیر بیمار بگنجد؟ اما از لحاظ کیفیت، چه بگوئیم؟ یک مصراع حافظ چه بسا گویاتر از هر توضیح ما باشد که: «طامات تا به چند و خرافات تا به کی؟» از شاهنامه و حافظ حرفی بمیان نمی آوریم که هتک حرمت نشود.

در کتاب راه دراز استانبول یافته اند که شش صفحه ایران نامه را به معرفی آن اختصاص داده اند. من چون کتاب را نخوانده ام، درباره آن حرفی ندارم؛ با این حال، راجع به چند سطر آخر مقاله نمی شود حرف نداشت. این چند سطر محاوره ای است که در میان نویسنده و یکی از قهرمانهای مسافرت به نام «ممد» راجع به جلال آل احمد جریان می یابد، و طی آن گفته می شود: «به نظر من هم غربزدگی یکی از مهمترین نوشته های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایران؛ به چیزیه همبایه لغتنامه دهخدا یا حتی شاهنامه فردوسی، دیوان حافظ...» (ایران نامه، سال ششم، شماره ۲ ص ۳۳۲).

گرچه در سالهایی که ما ناظر بوده ایم حرف «بکر» راجع به گذشته و حال ادبیات زیاد زده شده است، ولی این یکی در تازگی و بکریت گوی از همه می برد. غرابت مطلب چنان است که اگر منحصر به همین یک اظهار نظر بود، جای دم زدن باقی نمی ماند؛ اما مسأله این است که این نکته که در یکی از کوچه های استانبول عنوان شده، وصل می شود به امر کلی که بر سر آن نمی شود خاموش ماند. آن امر کلی آن است که کم و بیش در طی سی سال اخیر، در کشور ما، آشفتگی عجیبی در قضاوت فرهنگی، گریبان عده ای از جوانان ما را گرفته است که ارتباط تنگاتنگ با بُض سیاسی داشته. در این جا البته جای شکافتن این موضوع که مفصل، پیچیده و غم انگیز است، نیست؛ زمان دیگری می خواهد و مجال دیگری. در یک کلمه، نتیجه آن شد که نوعی عارضه ضد فرهنگ (که امریکاییها آن را counter-culture می نامند) جزو شرایط روشنفکری و آزادیخواهی (!) قرار گیرد، و چشم عده ای از جوانان از نوع

متأسفانه این نوع شلتاقهای قضاوتی، تنها ناشی از اعوجاج فرهنگی نیست، حسابگری مادی نیز گاهی در پس آن قرار می‌گیرد، و آن استفاده یا سوء استفاده زندگان از رفتگان است، رفتگانی که چند صباحی بر اذهان هیجان زده و ارزان پسند تسلط یافته‌اند، و زندگانی که می‌خواهند از نمد آنها کلاهی برای خود دست و پا کنند.

س.س.»

نکته‌ای درباره‌ی بار

«در مقاله‌ای که نگارنده درباره‌ی «بار و آیین آن در ایران» در همین مجله (سال پنجم، شماره ۳ و سال ششم، شماره ۱) نوشت، شرح داد که در دربار شاهان یک یا چند نفر رئیس تشریفات بار بودند و گروهی به نام پرده دار یا حاجب در زیر دست آنها کار می‌کردند. این رئیس تشریفات بار را که غالباً یکی از سپاهیان نژاده و عالی رتبه بود در زمان هخامنشیان هزار پاتی (هزار بد) و در دوره ساسانیان سالار بار و در دستگاه خلافت حاجب الخُجَّاب و در دوره‌های بعد از آن در ایران امیر حاجب بزرگ، اُلُغ بار بگ، امیر کزیک، امیر تزوک و ایشیک آقاسی باشی می‌گفتند. ولی با وجود شرحی که نگارنده در همان مقاله (سال پنجم، شماره ۳، ص ۴۰۴ و ۴۰۸) درباره‌ی پرده دار و سالار بار در زمان ساسانیان داده است، تفاوت میان این دو نفر درست روشن نیست. از مثال زیر از شاهنامه بخوبی روشن می‌گردد که در زمان ساسانیان سالار بار رئیس پرده داران بود، و بارخواه نخست به پرده دار رجوع می‌کرد و پرده دار درخواست او را به سالار بار می‌رسانید و سپس سالار بار نزد شاه می‌رفت و اگر شاه بارخواه را می‌پذیرفت، سالار بار او را

پیش شاه می‌برد.

ضمناً از شرح زیر رسم آراستن مجلس بار به گل (همان مقاله، سال پنجم، شماره ۳، ص ۴۱۷؛ سال ششم، شماره ۱، ص ۵۶) باز تأیید می‌گردد. در این جا در جلوی شاه ساسانی گل نسترن گذاشته‌اند و در دربار صفویه در جلوی شاه گل یاسمن می‌گذاشتند:

به دیبا بیاراسته گاه شاه

نهاده به سر بر ز گوهر کلاه...

همه باده خسروانی به دست

همه پهلوانان خسرو پرست

می اندر قدح چون عقیق یمن

به پیش اندرون دسته نسترن

پریچهرگان پیش خسرو به پای

سر زلفشان بر سمن مشک‌سای

همه بزمگه بوی و رنگ و نگار

کمر بسته بر پیش سالار بار

ز پرده اندر آمد یکی پرده دار

بنزدیک سالار شد هوشیار

که بر در بپایند ارمانیان

سر مرز توران و ایرانیان

همی راه جویند نزدیک شاه

ز راه دراز آمده دادخواه

چو سالار هشیار بشنید، رفت

بر گاه خسرو خرامید تفت

بگفت آنچ بشنید و فرمان گزید

به پیش اندر آوردشان چون سزید

داستان بیژن و منیژه، تصحیح

نگارنده، بیت ۳۱ بجلو

جلال خالقی مطلق

هامبورگ»

دربارهٔ Farsi Language

«.....»

آقای شایان آریا، در نامهٔ مورخ ۵ فروردین ۱۳۶۷ خود نوشته‌اند: «...شمارهٔ دوم (سال ششم) ایران نامه را دریافت کردم و از مطالعهٔ آن مثل همیشه لذت برده استفاده کردم. مخصوصاً از مقالهٔ «دربارهٔ Farsi Language» شما بیش از دیگر مقالات استفاده کردم، چرا که خود را در نگرانی شما راجع به دسیسه‌های خارجی شریک می‌دانم. اما در این باره، پیشنهادی دارم که می‌خواستم با آن جناب در میان بگذارم تا چنانچه مورد پسند حضرت عالی قرار گرفت و آن را عملی تشخیص دادید بمورد اجرا بگذارید.»

آقای آریا پیشنهاد کرده‌اند: «بنیاد (چنانچه صلاح می‌داند) فرمهای توضیحی و اعتراضی تهیه کرده برای ایرانیان مقیم آمریکا و اروپا و یا حتی ایران بفرستد و از آنها بخواهد که این فرمهای اعتراضی را امضاء کرده و برای مؤسسات مربوط از جمله ناشر دایرة المعارف بریتانیکا بفرستند. براحتی می‌توان چندین هزار نامه و امضای اعتراضی جمع کرد و برای آنها فرستاد. که قطعاً اثرش به مراتب از اعتراضات پراکنده و فردی بیشتر خواهد بود. این کار دو فایدهٔ عمده دارد...»

ایران نامه - این پیشنهاد که حکایت از ایران‌دوستی بسیار نویسنده می‌کند و درخور همه گونه تقدیر است، عملی نمی‌نماید زیرا معلوم نیست این نامه‌ها را برای چه کسانی باید فرستاد. البته اگر کسانی از ما بخواهند که در این مورد به آنان کمک کنیم با کمال میل حاضریم.

کودکان ما در غربت

«کودکان ما در غربت مزایای عاطفی بسیاری را از دست می‌دهند؛ مثلاً گرمی و صفای کس و کارهایی را که در ایران برای بچه‌ها هست، یگانگی با مردم و آب و خاک و از همه مهمتر احساس نکردن نفس «غربت». بعضی از بچه‌ها در غربت دارای پدر و مادرائی هستند که سعی می‌کنند مزایای دو فرهنگ ایران و کشور میزبان را بررسی کنند و پایهٔ تربیت و پرورش فکری کودکان خود را بر آن دو استوار کنند، مثلاً به بچه‌ها یاد بدهند که وقتی سر میز ناهار یا شام نشسته‌اند و میهمانی وارد می‌شود، با کمال محبت او را هم سر میز بیاورند و از او پذیرایی کنند (سنت پسندیدهٔ ایرانی) نه این که فقط با یک سلام او را به حال خود رها کنند (سنت ناپسند بیشتر فرنگی‌ها)، یا به بچه‌ها یاد بدهند که هر چه را مایلند و می‌خواهند، همان را بگویند (سنت پسندیدهٔ بیشتر فرنگی‌ها) نه این که چیزی را که بشدت خواهان آنند درست برعکس جلوه دهند (سنت ناپسند جامعهٔ ما). اگر پدر و مادری سعی کنند بدون تعصب، خوبیها را در هر جامعه‌ای دریابند و بچه‌ها را بر آن پایه تربیت کنند، بچه‌ها از بسیاری از سرگردانیها و حقارت‌های اقامت در غربت نجات خواهند یافت. عده‌ای از پدر و مادرها هم متأسفانه بچه‌ها را در جامعهٔ میزبان به حال خود رها می‌کنند زیرا بسبب حقارتی که در خودشان احساس می‌کنند اصولاً همه چیز کشور میزبان را عالی می‌دانند، این پدر و مادرها که هر دو ایرانی هستند حتی از یاد دادن زبان فارسی به بچه‌ها خودداری می‌کنند؛ در نتیجه بعد از مدتی حتی رابطهٔ خودشان با فرزندانشان به

بیگانه بخوبی می‌داند و به این ترتیب با اعتماد بنفس بیشتری در جامعه زندگی می‌کنند. چه خوب است که کودکانمان را در غربت دریابیم. با تقدیم بهترین آرزوها
 پروانه بهشتی
 و سیادن، ۵ تیر ۱۳۶۷»

یهودی، نه جهود

.....»

با عرض سلام و درود فراوان مطلبی در آخرین شماره ایران نامه چاپ شده بود که ناچار به نوشتن این نامه‌ام کرد.

هر انسانی در طول زندگی خود با تعصباتی روبرو می‌شود و توهینهایی می‌شنود که خوشبختانه بیشتر آنها را می‌تواند نادیده بگیرد و از گوشی بشنود و از گوشی بدر کند چرا که بیشتر اینها تراوشات مغزهای کوچک کوته فکران و جاهلان روزگازند. ولی گاهی روبرو شدن با چنین تعصباتی دردناک است و بعضی حرفها مثل خنجر بر دل آدم می‌نشیند چرا که از طرف و از دهان افراد تحصیلکرده و دانشمند بیرون می‌آید.

دیروز وقتی که شماره اول سال ششم ایران نامه را می‌خواندم، در صفحه ۱۱۲ در مقاله «هنر و معماری اسلامی، ضرورت‌های تغییر یک عنوان» نوشته جناب آقای مهدی بور بور، به کلمه‌ای برخوردیم که مرا مثل برق زدگان تکان داد و دلم را بدر آورد. چرا که در نشریه‌ای تحقیقاتی، نویسنده‌ای باصطلاح فهمیده به خود اجازه داده، کلمه «جهود» را استفاده کند و سردبیر محترم هم این مطلب را ندیده گرفته است.

جناب آقای متینی، در تمام ایران، یا بهتر

گونه‌ای باور نکردنی بریده می‌شود، چون بچه بزودی زبان بیگانه را فرا می‌گیرد و از فرهنگ خودش (بواسطه ندانستن زبان فارسی) بریده می‌شود و رابطه‌اش نیز با اقوام ایرانیش قطع می‌گردد و بصورتی در می‌آید که هنگامی که یک فارسی زبان را می‌بیند که با پدر و مادرش فارسی حرف می‌زند از آنها فرار می‌کند، و این مزیت را از دست می‌دهد که بتواند رابطه‌ای با فامیلش که معمولاً او را دوست دارند برقرار کند، متأسفانه این کودکان، افرادی هویتی خواهند شد که در جامعه میزبان دچار سرگردانی هستند و عقده حقارت پدر و مادر خود را در تمام زندگی به دوش خواهند کشید. بارها دیده شده است که پدر بزرگ و مادر بزرگهایی به شوق دیدار نوباوگان خود از ایران آمده‌اند و برخلاف انتظارشان با کودکان بیگانه (بواسطه ندانستن زبان مادری) روبرو شده‌اند، و با چشمان اشکبار به وطن بازگشته‌اند در صورتی که چه بسا همین روابط گاه بگاه می‌تواند برای کودک سرشار از عشق و محبت و پرورش عواطف انسانی در حال رشد کودک باشد. بیایید به کودکانمان در غربت فارسی یاد بدهیم، با آنها فارسی صحبت کنیم، خواندن و نوشتن فارسی را به آنها بیاموزیم، اشعار فارسی برایشان بخوانیم، آنها را با فرهنگ غنی کشورمان آشنا کنیم. چقدر خوب است که فرزندان ما در غربت هم ایرانی سربلندی باشند و هم از مزایای کشور میزبان برخوردار گردند. بسیاری از جوانان ایرانی وقتی به کشور بیگانه آمده‌اند، کودکانی بیش نبودند و اکنون در معتبرترین دانشگاههای جهان به بزرگترین موفقیتها نایل شده‌اند و خوشبختانه بسیاری از آنها نیز به ایرانی بودن خودشان مفتخرند و زبان فارسی را همراه با زبان

کسی مثل آقای بور بور باید چنان غفلتی بخرج دهند و این کلمه را استفاده کنند و چرا سردبیری مثل شما باید چنین غفلتی را ندیده بگیرد.

لطفی کنید و این مسأله را به این نویسنده محترم گوشزد کنید و اگر ایشان هم مثل بعضیها شانه بالا انداختند و گفتند مگر بین جهود و یهودی چه تفاوتی است از قول من به ایشان بگویند فقط ادب گوینده.

با عرض تشکر از زحمات شما برای تهیه ایران نامه و با آرزوی موفقیت روز افزون برای شما.

هایده سپیم

نیویورک، ۲۸ فوریه ۱۹۸۸»

از تذکر سرکار خانم هایده سپیم سپاسگزاریم. بیقین نویسنده مقاله هرگز عالماً عامداً لفظ مورد بحث را برای تحقیر بکار نبرده است، و اما برای قصور مدیر مجله در این باب عذری نمی توان یافت.

ج ۴۰

است بگویم در میان تمام ایرانیان یک یهودی پیدا نمی شود که این کلمه را موهن نداند. من می دانم و خود شما هم می دانید که این کلمه را در ایران همیشه برای توهین و تحقیر ملتی آورده اند که بیش از ۳۰۰۰ سال در این مملکت سابقه آب و خاک دارند و شاید از خیلی از ایرانی ها ایرانی تر هستند. هر دوی ما می دانیم که هر وقت خواسته اند از ما با احترام یاد کنند به ما یهودی و کلیمی و موسوی گفته اند و هر وقت خواسته اند ما را در حد سگ پایین بیاورند، لفظ جهود را بکار برده اند. می دانم که خواهید گفت که نباید احساسات بخرج داد که جهود از ریشه جهد و در باب فعلول است و این که در ایران باستان با احتمال قوی کلمه جهود بکار می رفته. همه اینها را من بخوبی می دانم ولی مسأله این جاست که این کلمه امروز موهن است و اگر این کلمه روزی نام خدا هم می بود در این موضوع که امروز بجای توهین بکار می رود تأثیری نداشت.

مسأله ناراحت کننده این است که چرا

خواهشمند است غلطهای چاپی در سال ششم «ایران نامه» را بشرح زیر اصلاح فرمایید:

صفحه	سطر	درست
۴۱۸	۱۸	(= ۱۶۰۸ میلادی)
۴۲۷	۸	بعد از ذکر خبر فوت ملک شاه سلطان فراهی
۴۳۴	۳	(ص ۹۶۴)
۴۴۱	۲۷	در اوایل قرن نوزدهم
۵۲۲	۲۸	از آن دیگران نیست
۵۲۳	۱۴	نهر نهانی
۵۲۴	۱۵	بدان گونه که کلمات
۵۲۹	۴	جولانش می افزاید

نمایندگی می کنند	۱۱	۵۳۵
روی برده شده است	۱۱	۵۳۵
stylisation	۱۴	۵۳۵
بودلر است، با شعر	۸	۵۴۵
نکته دیگر، ارتباط	۲۲	۵۴۶
نوعی خویشاوندی	۲۶	۵۴۶
مانند سرو، پای	۲۷	۵۴۷
(آ-آ- ای- او- آ)	۱۸	۵۴۹
میانرودان	۳۱	۵۵۷
جنس بز	۲۰	۵۵۸
نگشادست	۱۴	۵۹۸
۳۶ غزل را بعنوان غزل اصیل حافظ و ۲ غزل	۱	۶۲۸
چاپ پنجم	۳۲	۶۳۸
به دربارش	۲	۶۵۸
خواهد شد:	۹	۶۸۵
کلمه نطنز ۱۲ ستون اول		۶۹۴

شجاع الدین شفا

جنایت و مکافات

ایران : ۱۳۵۷ - ۱۳۶۵

درباره

انقلاب اسلامی ایران

و در واقعیت‌های

دیروز و امروز و فردای ایران

چاپ دوم - واشنگتن ۱۳۶۷

در چهار جلد، و ۲۵۰۰ صفحه

بها: ۸۰ دلار

محل فروش در امریکا:

Iranbooks, Inc.
8014 Old Georgetown Rd.
Bethesda, MD 20814

Ketab Corp.
1387 Westwood Blvd.
Los Angeles, CA 90024

ره آورد

نشریه آزاداندیشان ایران

ناشر و سردبیر: حسن شهباز

مجله ایست که هر سه ماه یکبار انتشار می یابد.

نیت سردبیر اینست که به فرهنگ ایران خدمت کند و از این رهگذار، در حفظ و اشاعه این فرهنگ در بین ایرانیانی که در خارج از وطن بسر می برند بکوشد. هر شماره متضمن یک سلسله نوشتارهای تحقیقی پیرامون فرهنگ و هنر ایران است و این مقالات عموماً بقلم استادان صاحب نظر نگاشته شده است.

لطفاً برگ اشتراک زیرین را پر فرمائید و همراه چک ارسال دارید تا نام شما در شمار مشترکان قرار گیرد.

اشتراک سالانه در امریکا: چهار شماره ۲۸ دلار امریکایی

اشتراک سالانه در خارج از امریکا (زمینی): ۳۶ دلار امریکایی

اشتراک سالانه در خارج از امریکا (هوایی): ۶۰ دلار امریکایی

تک شماره در امریکا: ۷ دلار امریکایی

تک شماره در خارج از امریکا: ۹ دلار امریکایی

Rahavard Persian Journal

P.O.Box 24640 Los Angeles, CA 90024

Telephone: (213) 470-2276

برگ اشتراک ره آورد

آقای سردبیر

به پیوست _____ چک شماره _____

بانک _____ به مبلغ _____ دلار ارسال می شود.

متمنی است نام مرا در شمار مشترکان برای مدت _____ بنویسید.

نام مشترک _____

نشانی خیابان _____

شهر و ایالت و کد پستی _____

تلفن _____

تاریخ ایران برای نوجوانان

شامل تاریخ ایران پیش از اسلام و دوره اسلامی

در ۲۶۰ صفحه

بها : ۸ دلار

از انتشارات :

بنیاد مطالعات ایران

برای دریافت این کتاب، چک شخصی یا چک بانکی به مبلغ بالا به این نشانی ارسال دارید:

Foundation for Iranian Studies
4343 Montgomery Ave., Suite 200
Bethesda, MD 20814, U.S.A.

یکی بود، یکی نبود؛ غیر از خدا هیچ کس نبود

زال و سیمرغ

مجموعه ۱۶ قصه برای کودکان

زال و سیمرغ، به روایت: م. آزاد
قهرمان، نوشته: تقی کیارستمی
عمونوروزه از: فریده فرجام و م. آزاد
گل اومد بهار اومد، شعر: منوچهر نیستانی
جمشید شاه، نوشته: مهرداد بهار
قصه گل‌های قالی، نوشته: نادر ابراهیمی
شاعر و آفتاب، نوشته: سیروس طاهباز
پهلوان پهلوانان (داستان پوریای ولی)
نوروز و بادبادکها، نوشته: ثمنین باغچه بان
روزی که خورشید به دریا رفت، نوشته: هما سیار
بارون، نوشته: احمد شاملو
مهمانان ناخوانده، از: فریده فرجام
بعد از زمستان در آبادی ما، نوشته: سیاوش کسرایی
ملکه سایه‌ها، نوشته: احمد شاملو
بابا برفی، نوشته: جبار باغچه بان
قصه دروازه بخت، نوشته: احمد شاملو

بها: ۶ دلار

از انتشارات

بنیاد مطالعات ایران

برای دریافت این کتاب، چک شخصی یا چک بانکی به مبلغ بالا به این نشانی ارسال دارید:

Foundation for Iranian Studies
4343 Montgomery Ave., Suite 200
Bethesda, MD 20814, U.S.A.

policies of Russia and Britain in Iran. It is a testament to the nationalists' sense of history, the degree of their collective will and their pride, and the depth of their commitment and solidarity that during the chaotic war period Iranian exiles managed to found the Nationalist Party of Iran.

The author of this article has translated the proclamation of the Nationalist Party from French into Persian.

An Unwritten Chapter in the Contemporary History of Iran*

by

Hossein Farhoudi

This article focuses on the International Congress of Socialists held in Stockholm in the summer of 1917. Among the Congress' aims were: (1) the support and protection of countries that were vulnerable to threats from colonial powers and (2) the establishment of a center for the coordination of the activities of the various socialist parties throughout the world and for the exchange of information concerning those activities.

During the first world war, the neutrality of Iran was violated by Russia from the north, England from the south, and the Ottoman Empire from the west and the northwest. These powers brought their conflicts to Iranian soil and acted to increase the political, economic, and military pressure on the country. In response to widely disseminated German propaganda proclaiming Germany the protector of Iranian interests, the Russians, with the tacit approval of the British, announced that they would move a portion of their forces in Iran from Qazvin to Tehran. The Russian move precipitated the issue of moving the Iranian capital from Tehran to Isfahan and, subsequently, the movement of nationalist freedom fighters to Qum and Isfahān and the creation of a provisional government in exile. The activities of the freedom fighters continued through the period 1916-17 when the Russian revolution took place and the International Congress of Socialists was convened in Sweden.

When Iranian nationalists living in Europe heard about the congress, they convened their own congress and ultimately chose two people. Seyyed Hassan Taqizadeh and Vahid al-Mulk Shaybani, to represent them at the Socialists' Congress. The Iranians' representatives were to voice their concerns about their country's national integrity and to protest the imperialist

* Abstract translated by Paul Sprachman.

The "Florence" Manuscript of the *Shāhnāma* Dated 1217*

by

Djalal Khaleghi Motlagh

Here for the first time is a detailed description, analysis, and facsimiles in Persian of the oldest known manuscript of the *Shāhnāma* housed in the National Library in Florence (ms. cl. III. 24 [G.F.31]). The original scribe and provenance of the manuscript, which is in a *naskh* hand, are not known. The manuscript originally comprised two volumes, the second of which is no longer extant. The first volume, containing the first half of the epic (until the reign of Kay Khosrow) was introduced to the scholarly world by professor A.M. Piemontese in 1976, who found it in the Florentine collection misnamed "A Persian Commentary on the Koran."

Khaleghi Motlagh has personally analyzed the manuscript and compared it to other manuscripts and al-Bundāri's Arabic translation using six criteria: orthography, arrangement of hemistichs and full lines, omitted and added verses, inserted anecdotal material, and the recording of lexical items. He concludes that although the Florence ms. is the oldest and taken as a whole the most dependable version of the *Shāhnāma*, it is not necessarily the most correct in each and every specific case. This is why in editing the first volume of the *Shāhnāma*, Khaleghi Motlagh has used other manuscripts in order to detect and account for the short mings of the Florence ms.

* Abstract translated by Paul Sprachman.

1. Is it permissible under Islamic law to label depictions of animate beings, whether human or animal, "Islamic art"?
2. Is it permissible under Islamic law to include portraits of the Prophet of Islam and the Immaculate Imams in collections of Islamic art?
3. Is it permissible under Islamic law to include illustrations inspired by such pre-Islamic legends and tales as those found in the *Shāhnāma*, the *Hafī Paykar*, the *Eskandarnāma*, etc., though executed by Moslems, in collections of Islamic art?
4. Is it permissible under Islamic law to label paintings containing scenes of Moslems and non-Moslems drinking wine and listening to music "Islamic art"?
5. Is it permissible under Islamic law to place paintings depicting both Moslem and non-Moslem women with faces and hair showing or half-naked or totally naked in exhibitions called "Islamic"?
6. Is it permissible under Islamic law to introduce to the rest of the world such musical instruments as the tar, the kamancha, the seh tar, etc., such gambling equipment as playing cards, backgammon sets, etc., and such wine-drinking implements as bottles, goblets, etc. - though possessing artistic merit - as "Islamic art"?

Matini's article contains the complete text of the answers (*fatwās*) to these questions and photographs of the kinds of objects that have been labelled "Islamic," but proscribed under Islamic law.

"Islamic Art," at What Cost to Iran and Islam?*

by
Jalal Matini

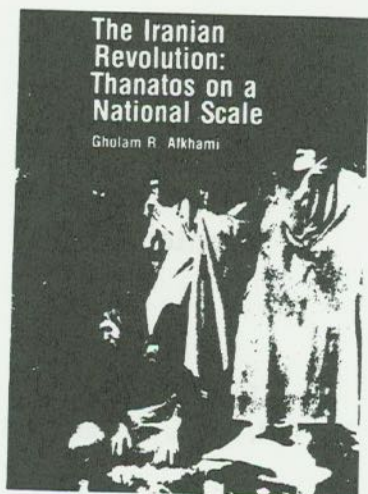
Matini's latest comments on the subject (Previously discussed in *Iran Nameh* 4:1 and subsequent issues) make it clear that this objection to the misnomer "Islamic Art" is not motivated by chauvinism, nor by enmity against brother Muslims, nor by hostility to holy Islam itself. His belief is that when the term "Islamic" is used in rubrics of major collections of "oriental" art objects in museums and galleries, the majority of which collections are in every sense of the word of "Persian" provenance, not only does Iran suffer a severe cultural blow, but Islam itself is in no way enhanced by the false attribution.

Matini maintains that though the position of certain European and American art experts is that the term "Islamic Art" is used to convey the notion of art produced in countries in which Muslims rule and form the majority of the inhabitants regardless of the religion of the creators of that art, the visitors to collections so labelled tend to misconceive the term "Islamic" as referring to the Islamic religion.

To test the doctrinal validity of the use of the term "Islamic," Matini sought the legal opinions of some well-known Shiite and Sunnite jurists: Āyat Allahs Seyyed Mohammad Rezā Golpayegānī, Hossein-'Alī Montazerī, and Jannatī from Iran and Shaykh 'Abd al-'Aziz b. 'Abd Allāh b. Bāz, the Saudi Arabian "Chief of the Office of Religious Doctrine, Counsel, Outreach, and Guidance." Based on their opinions (*fatwās*), many of the works of art displayed in collections called "Islamic" can be classified as "proscribed" (*harām*) under Islamic law. The text of the questions (*istifā's*) Matini put to the divines is as follows:

* Abstract translated by Paul Sprachman.

The Iranian Revolution: Thanatos on a National Scale



In this provocative new interpretation of the Iranian Revolution, Gholam R. Afkhami, a former insider, analyzes the reasons for the collapse of the Shah's political system. He further assesses the strengths and weaknesses of the Khomeini regime in light of Iranian society and finds it an alien and alienating system. Readers will find this a compelling narrative, as events move forward with the drama and the inevitability of a Greek tragedy. 258 pages, *bibliography and index.*

ISBN 0-916808-28-9. \$24.95

THE MIDDLE EAST INSTITUTE
1761 N STREET, N.W.
WASHINGTON, DC 20036

Contents

Iran Nameh
Vol. VII, No. 1, Autumn 1988

Persian

Articles	1
Selections	142
Book Reviews	164
Communications	179

English

Abstract of Articles:

"Islamic Art," at What Cost to Iran and Islam?	<i>Jalal Matini</i>	1
The "Florence" Manuscript of the <i>Shāhnāma</i> dated 1217	<i>Djalal Khaleghi Motlagh</i>	3
An Unwritten Chapter in the Contemporary History of Iran	<i>Hossein Farhoudi</i>	6

Iran Nameh

Editor:

Jalal Matini

Book Review Editor:

H. Moayyad, *University of Chicago*

Advisory Board:

Peter J. Chelkowski, *New York University*

M. Dj. Mahdjoub

S.H. Nasr, *George Washington University*

Z. Safa, Professor Emeritus,

University of Tehran

Roger M. Savory, *University of Toronto*

Ehsan Yarshater, *Columbia University*

A Persian Journal of Iranian Studies

A Publication of the Foundation for Iranian Studies

The Foundation for Iranian Studies is a non-profit, non-political, educational and research center, dedicated to the preservation, study and transmission of the cultural heritage of Iran.

The Foundation is classified as a Section 501 (c) (3) organization under the Internal Revenue Service Code. It is further classified as a publicly supported Foundation under Section 170 (b) (1) (A) (vi) and Section 509 (A) (2) of the Code.

**The views expressed in the articles are those of the authors
and do not necessarily reflect the views of the Journal.**

The system of transliteration used by *Iran Nameh* is the Persian Romanization developed for the Library of Congress and approved by the American Library Association and the Canadian Library Association.

All contributions and correspondence should be addressed to:

Editor, *Iran Nameh*

4343 Montgomery Ave., Suite 200

Bethesda, MD 20814, U.S.A.

Telephone: (301)657-1990

Iran Nameh is Copyrighted 1982
by the Foundation for Iranian Studies.

Requests for permission to reprint
more than short quotations
should be addressed to the Editor.

Annual subscription rates (4 issues) are \$30.00 for individuals, \$18.00 for students,
and \$55.00 for institutions.

The price includes postage in the U.S. For Foreign mailing, add \$6.80 for surface mail. For air mail add \$12.00 for Canada, \$22.00 for Europe, and \$29.50 for Asia and Africa.

Typesetting: Phototypesetting And Graphic Enterprises (PAGE), Inc.,
3000 Connecticut Ave. Washington, D.C. 20008. Tel.: (202) 234-2470

Iran Nameh

A Persian Journal of Iranian Studies

"Islamic Art,"
at What Cost to Iran and Islam? —

Jalal Matini

The "Florence" Manuscript of the *Shahnama*
dated 1217 —

Djala Khaleghi Motlagh

An Unwritten Chapter in the Contemporary
History of Iran —

Hossein Farhoudi